

روزی رسد که در همه گیتی اساس ظلم
گردد به دست ما و تو، پامال انقلاب
دنیا شود به کام دهاقین و کارگر
از همت عناصر فعال انقلاب
(فرخی یزدی)

آتشافروزان و مرگ آفرینان روزی در بند خواهند شد و صلح و سعادت و زیبایی، جهان گستر!



اثری از پرویز حبیب‌پور

هشدار پیرامون هجوم تازه امپریالیسم ○ جهان در حال دگرگونی ○ مذاکرات با غرب ○ فراموشی قانون کار
فقر و پیامدهای آن ○ فرخی یزدی ○ یاد علی‌اشرف درویشیان ○ اشعار مبارزه و مقاومت ○ نقد «ایده سوسیالیسم»
دلار و دلارزدایی ○ انقلاب کوبا ○ چالشی با مارکسیسم غربی ○ تروتسکیست‌ها و غرب آسیا ○ سقوط سوریه
صهیونیسم استعمارگری است ○ گنبد آهنینی دیگر ○ کشاورزی صنعتی و درس‌هایی از کره شمالی
امنیت غذایی در نیکاراگوئه ○ فروش جنگ ○ کودتای ناکام کره جنوبی ○ انقلاب رنگی در گرجستان



زیر نظر هیئت تحریریه

همکاران این شماره:

م. البرزی، علی پورصفر (کامران)، کورش تیموری فر، شبگیر حسنی
 طلیعه حسنی، بیژن رحمانی، محمد سعادت‌مند، آزاده شعبانی، یاشار صفری
 سیامک طاهری، آزاده عسگری، مرتضی محسنی و فرشید واحدیان
 با گزارش‌هایی از خبرگزاری ایلنا و بخشی از کتاب «۱۰ غلط مشهور درباره اسرائیل»

و اشعاری از:

ه. ا. سایه، توفیق زیاد، محمود درویش، احمد شاملو، احسان طبری
 فریدون مشیری، فرخی یزدی و نیما یوشیج

پست الکترونیک: daneshvaomid@gmail.com



آدرس تلگرام: <https://t.me/DaneshvaMardom>

هیئت تحریریه «دانش و امید» در ویراستاری و کوتاه کردن مطالب رسیده آزاد است.

پاسخگویی به نظرات رسیده بر عهده نویسنده یا مترجم مقاله است.

بازنشر و استفاده از مطالب مجله «دانش و امید» تنها با ذکر مأخذ مجاز است.

برای مطالعه هر مقاله، بدون ورق زدن مجله، روی نام مقاله کلیک کنید. در پایان هر مقاله برای بازگشت به فهرست، در گوشه سمت چپ پایین صفحه روی «فهرست» کلیک کنید.

فهرست

گفتارهایی درباره ایران

۶	دانش و امید	هشدار پیرامون هجوم تازه امپریالیسم
۸	مرتضی محسنی	جهان در حال دگرگونی، ما چه می‌کنیم؟
۱۹	فرشید واحدیان	مذاکرات با غرب، احیای برجام و...
۲۷	خبرگزاری ایلنا	مشکل معوقات مزدی و بیمه‌ای کارگران
۲۸	سیامک طاهری	دولت چهاردهم؛ دولت بی‌برنامه
۳۳	رضا اسدآبادی	بررسی بخش‌های مغفول قانون کار
۴۲	محمد سعادت‌مند	فقر، علل و پیامدها

هنر و ادبیات

۵۴	کوروش تیموری‌فر	تأملی بر طلوع روشن
۵۸	محمد مسعود	فرخی یزدی؛ سر به پای آزادی
۷۱	محمد مسعود	از جاودانه علی‌اشرف درویشیان
۷۷	زیاد و فریدون مشیری	چند شعر از ا. طبری، ن. یوشیچ، سایه، ت.

نقد کتاب

۸۱	آزاده شعبانی	پادشاه تئوری انتقادی، برهنه است!
----	--------------	----------------------------------

چند بحث و بررسی ویژه

۹۰	شبگیر حسنی	بحثی پیرامون دلار و دلارزدایی
۹۸	علی پورصفر (کامران)	سالگرد انقلاب کوبا
۱۱۲	ا. جَبّور و ک. کاپوویلا / ک. تیموری‌فر	چالشی با مارکسیسم غربی
۱۲۷	الکساندر مک‌کی	تروتسکیست‌ها و غرب آسیا
۱۳۷	هوگو ترنر / بیژن رحمانی	تاریخ فاشیسم در اوکراین

مقاومت مردم فلسطین

۱۴۸	دانش و امید	نشیبی گذرا در نبردی ادامه‌دار
۱۵۳	بهادر اکومار / ک. تیموری‌فر	برندگان و بازندگان سوریه
۱۵۷	ری مک‌گاورن / ک. تیموری‌فر	نومحافظه‌کاران به دنبال سوریه

۱۶۲	علی ریزک / ط. حسنی	آتش بس ۱۷۰۱ در لبنان
۱۶۵	ایلان پایه / وحید خضاب	صهیونیسم استعمارگری نیست؟!
۱۷۶	د. هرست / م. البرزی	تنها انتخاب ترامپ
۱۸۳	نائومی کلاین	گنبد آهنین
۱۸۹	م. درویش / یدالله گودرزی	سکوت به احترام غزه
۱۹۱	لیلا خالد	عدالت در سمت ماست

محیط زیست. ناامنی غذایی. مهاجرت

۱۹۳	ژون شو / طلعه حسنی	کشاورزی صنعتی: درس هایی از کره شمالی
۲۱۰	ن. مک کردی / طلعه حسنی	امنیت غذایی در آمریکا و نیکاراگوئه
۲۱۶	عادل / آزاده عسگری	سیستم عامل بحران غذاست نه جنگ
۲۲۱	و. پراشاد / آزاده عسگری	سه نوع جدید از پناهندگان

امپریالیسم و ضد امپریالیسم

۲۲۹	آلن مک لئود / یاشار صفری	فروش جنگ
۲۳۷	سیامک طاهری	جهان در چرخش
۲۴۳	ک. ج. نه / طلعه حسنی	شکست مفتضحانه کودتا در کره جنوبی
۲۵۲	ک. کلارنبرگ / بیژن رحمانی	انقلاب رنگی در گرجستان
۲۶۰	رامی آسوم / فرشید واحدیان	هانوی، هنگ کنگ و یا دوبی؟

کاشکی آینه ای بود درون بین که در آن، خویش را می دیدیم

آنچه پنهان بود از آینه ها می دیدیم

می شدیم آگه از آن نیروی پاکیزه نهاد

که به ما زیستن آموزد و جاوید شدن

زندگی صحنه یکتای هنرمندی ماست

هرکسی نغمه خود خواند و از صحنه رَوَد

صحنه پیوسته به جاست.

خرم آن نغمه که مردم بسپارند به یاد.

نشریه «دانش و امید» به شکل رایگان در فضای مجازی در دسترس علاقه مندان قرار می گیرد
و دست اندرکاران این نشریه، مسئولیتی در قبال نسخه چاپی آن در بازار ندارند!

گفتارهایی درباره ایران



هشدار پیرامون هجوم تازه امپریالیسم و غافلان تطهیرکننده اش

جهان در حال دگرگونی، ما چه می‌کنیم؟

مذاکرات با غرب، احیای برجام و مسئله مکانیسم ماشه

دولت چهاردهم؛ دولت بی‌برنامه

بررسی بخش‌های مغفول قانون کار

فقر، علل و پیامدها

هشدار پیرامون هجوم تازه امپریالیسم و خافلان تطهیرکننده‌اش

هیئت تحریریه «دانش و امید»، ۲۸ آذر ۱۴۰۳



انتخاب ترامپ، کاتالیزوری بود که کنش‌ها و واکنش‌های نیروهای محرک «جنگ‌های دائمی» در اندیشکده‌های امپریالیستی را تسریع کرد. جهان در یک ماه گذشته شاهد تحولات مهم و خطرناکی بوده است: تشدید جنگ در اوکراین با کاربرد موشک‌های ATACMS به منظور کشتاندن جنگ به داخل روسیه و با هدف خنثی‌سازی هر تلاشی برای صلح در آنجا؛ کودتا در کره جنوبی به قصد آتش‌افروزی در آن منطقه و حتی ایجاد درگیری نظامی با کره شمالی؛ انتخاب لحظه حمله به سوریه از طریق تأمین کامل تسلیحاتی و تدارکاتی و آزاد کردن القاعده، با پشتیبانی کامل ترکیه ناتوی و اسرائیل و نیروهای آمریکایی مستقر در خاک سوریه؛ اعلام آمادگی اسرائیل برای گسترش درگیری‌ها به عراق و ایران با هدف وارد کردن ضربات نهایی به جبهه مقاومت علیه امپریالیسم و درهم شکستن آن؛ تشدید خطر درگیری نظامی در تایوان از طریق تحریکات نظامی؛ در کنار تشدید سیاست‌های ضد خلقی ذاتی و مدام خود در مداخله در امور داخلی دیگر کشورها از جمله دخالت مستقیم در گرجستان؛ و اولتیماتوم به مادورو در صورت خودداری از تفویض مسئولیت ریاست

جمهوری به نامزد سرنگونی طلب و قانون شکن شکست خورده در انتخابات مورد حمایت خود. این حوادث، تصویری از وخامت اوضاع کنونی جهان به دست می دهد که جز اتحاد عاجل تمامی نیروهای ضد امپریالیست یا مخالفان آن از هر طبقه اجتماعی در هر ملت و قومی با هر دین و مذهبی و مقابله بلا شرط با آن - برای این مرحله - پادزهر دیگری ندارد.

امروزه و در شرایط حاد کنونی ضروری است تا هر کس و هر نیروی متعلق به یکی از سطوح یاد شده، بسته به تعلقات و آرمان های خود به هر اندازه ممکن برای ضربه زدن به امپریالیسم هار و بند بریده کنونی، (بند او را مرگ شوروی و دوستان اران مرگ شوروی بریده اند) و دو چندان شدن وحشی گری اش، تلاش کند، چرا که این موجود فرتوت، هنوز ترفندها و شعبده های فراوانی در آستین دارد. راه درازی تا رهایی در پیش است. بلندگوهای تبلیغاتی او، با تمام توان در کار است.

تسخیر اندیشه، هم ابزار است و هم هدفی مؤثر در تشکیل لشکر ذخیره ای از نیروهای متزلزل و مردد، در خدمت ارتش جهان گشای او. جدا از سهم موجب بگیریان و مزدورانش، هستند کسانی که ناگاه، آب به آسیاب امپریالیسم می ریزند. آنکه از سرنگونی حکومت رسمی سوریه پایکوبی می کند، آنکه تضعیف چین و روسیه را به حساب پیشرفت «دموکراسی» می گذارد، آنکه در بحبوحه نبرد مرگ و زندگی به دنبال تسویه حساب های کهنه است، آنکه دوغ و دوشاب علت ها و معلول ها را درهم می آمیزد، و آنکه با هر بهانه یا دستاویزی با سرسختی به دنبال جداسازی نیروهای ضد امپریالیست و تفرقه میان آنها است، جز تلاشی صف نیروهای پیش برنده تاریخ، طرفی در نبسته و نخواهد بست.

مجله «دانش و امید»، به مثابه رسانه ای مستقل، تمام توان اندک خود را در راه رهایی از امپریالیسم و افشای آبخش خور و ارکان بقای آن نهاده است. این مجله را کاری با هیاهوهای گوش پرکن هوش زدا یا پیچ پیچ های درگوشی، از اتهام وابستگی مجله به این یا آن «خط» و سبب تراشی های عقده گشایانه نیست. هر آنچه هست، پیش چشمان مخاطبین اوست. تا آن زمان که عقل و خرد انقلابی و انسان دوستی سوسیالیستی راهنمای او و با اوست؛ و تا هر زمان که چشمانش قادر به دیدن و دستانش توان نوشتن دارند و قلمش در کار است، نوشته و خواهد نوشت: مرگ بر امپریالیسم و مزدوران با نقاب و بی نقاب آن.

راه ما، راه حق، راه بهروزی اتحاد، اتحاد، رمز پیروزی
صلح و آزادی، جاودانه در همه جهان، خوش باد

جهان در حال دگرگونی، ما چه می‌کنیم؟

راهنما به راست، گردش هم به راست!

مرتضی محسنی



«انتظار، اراده برای ایستادگی است...»

محمود درویش

هم زمان با جنایات غیر قابل تصور نتانیا هو در فلسطین (غزه)، در سخنانی سرتاپا دروغش در کنگره ایالات متحد آمریکا ۷۹ بار تشویق شد که ۵۸ بار به صورتی مشمئزکننده همراه با قیام و قعود نمایندگان سرمایه جهانی بود، در واقع همدستی و همراهی سرمایه جهانی اکنون فاشیستی شده با شنیع‌ترین نوع جنایت تاریخ بشری به نمایش گذاشته شد؛ تا جایی که دیوان کیفری بین‌المللی (ICC) که خود یکی از نهادهای شکل گرفته توسط همین نظام، پس از جنگ دوم جهانی است، بر مبنای حکم دیوان دادگستری بین‌المللی (ICJ) که یکی دیگر از نهادهای سرمایه جهانی است، به ناچار او را محکوم و حکم بازداشتش را صادر کرد. رفتار نمایندگان کنگره ایالات متحد آمریکا که در واقع گلچین شده نمایندگان سرمایه جهانی در بزرگ‌ترین کشور سرمایه‌داری تاریخ است، نمایش دهنده ماهیت سرمایه جهانی است که اکنون به مرحله «بلوغش» رسیده و دیگر نمی‌تواند برای نگهداشتن وضعیت موجود بر ماهیت ضد انسانی اش ذیل شعارهایی چون «دموکراسی»، «حقوق بشر»، «آزادی»، ... پرده بکشد، بنابراین به صورت شرم‌آوری از جنایات یکی دیگر از نمایندگان در شبه دولتی بر ساخته استعمار و امپریالیسم که در راستای منافع سرمایه جهانی مرتکب شده، به

صورتی بی‌پروا در مقابل چشم میلیاردها تن از مردم جهان حمایت می‌کند. سرمایه جهانی هفت دهه پیش این رژیم جانی را با دستاویز قراردادن مشتی افسانه و داستان پدید آورد چون خود را نیازمند داشتن مکان و نیرویی برای اعمال قدرت و سلطه‌اش در «قلب جهان» می‌دانست. همان رژیمی که رئیس جمهور کنونی فاشیست و جنایتکار ایالات متحد آمریکا به کرات اعلام کرده است که «اگر اسرائیل وجود نداشت ما آنرا بوجود می‌آوردیم!» اکنون بی‌پروا تر از هر زمان دیگری در تاریخ به جنایاتی دست می‌زند که حتی تصور آن، روح و روان هرانسان سالم و صادقی را به شدت می‌آزارد. شاید برخی در این توهم قرار داشته باشند که این همه را در چارچوب مقولاتی همچون فرهنگ و تمدن غرب بسته بندی کرده و آن را با توجیهاتی به خورد مردم به ویژه جوانان و دانشجویان بدهند، اما واقعیت اینست که سرمایه جهانی به نقطه‌ای رسیده است که چاره‌ای جز مقابله آشکار با جوامع بیدار شده جنوب و حتی برخی جوامع شمال که به اشکالی تمامی دستوراتش را بر نمی‌تابند، ندارد. واقعیاتی تاریخی که مردم را تا جایی آگاه ساخته است که برای امپریالیسم راه دیگری جز تهاجم مستقیم و کشتن و تخریب تمامی دستاوردهای گذشته آنان باقی نگذاشته است. دستاوردهایی که این بخش از جهان توانسته پس از غلبه نسبی بر استعمار و سپس نبردهایی خونبار با امپریالیسم کسب کرده و بدینوسیله تا حدی خود را از زیر یوغ سرمایه جهانی بیرون بکشد.

سرمایه جهانی در بحران

این جنایات که در شکل وحشیانه‌اش توسط شبه دولت اسرائیل به نمایندگی از سرمایه جهانی در حال انجام است، چیزی نیست جز نتایج بحرانی که سرمایه جهانی به آن دچار است، آن هم در مقطعی از تاریخ که کشورهایی بپا خاسته‌اند تا با تکیه بر نیروی کار رزمنده خود در اکثر عرصه‌های علوم و فنون توانایی مقابله جدی و بنیادی با سرمایه جهانی را به دست آورند و راه تنفس این نظام ضد انسان و طبیعت را هر چه بیشتر مسدود سازند و در عین حال سطح آگاهی جمعی هم به گونه‌ای ارتقا یافته که مردم این جوامع دیگر حاضر به پذیرش نظام سلطه نیستند. اکنون کشوری به صورت مستقیم در برابر بازوی نظامی تجاوزکار سرمایه جهانی، یعنی پیمان آتلانتیک شمالی «ناتو» ایستاده و با جنگی تمام عیار در حال دفاع از خود است و در این راه مردم و مخصوصاً جوانان بسیاری از دو طرف این جنگ کشته شده و زیرساخت‌های بسیاری تخریب شده و لاجرم اقتصاد این کشورها هم آسیب جدی دیده است. کشور دیگری در تمامی ساحات اقتصادی، علمی و فنی، همه کشورهای شاخص سرمایه‌داری و به قول خودشان «کشورهای توسعه یافته» را پشت سر گذاشته و می‌رود که از آنچه «لبه علم» (Cutting Edge Knowledge) نامیده می‌شود هم به صورتی جهش‌وار عبور کند و تصور ما را از پیشرفت و ترقی که تاکنون جوامع شمال آن را نمایندگی می‌کردند، به

صورتی بنیادی تغییر دهد. بسیاری از جوامع بزرگ و کوچک سه قاره هم ضمن درک و دریافت منافع و مطامع سرمایه جهانی و قدرت نفوذ و اعمال اراده سازمان‌های وابسته‌اش، می‌کوشند که هر چه زودتر سفره دومی برای خود بیایند. نمونه‌هایی از این جداسری را می‌توان در تلاش گسترده کشورهایی با نظام‌های سیاسی، اقتصادی متفاوت برای عضویت در نهادهایی همانند بریکس، شانگهای، مجمع اوراسیا، و غیره دید که می‌کوشند از این طریق سفره دیگری دست و پا کنند. در این میان سرمایه جهانی هم با چشمان گشاده خود دریافته است که مقابله با این «دشمن» که روزه روز بزرگ‌تر می‌شود دیگر به آسانی گذشته نیست و بنابراین عمق ماهیت ضد انسان و طبیعت خود را به صورت جنگ‌های مخربی همچون جنگ در اوکراین، فلسطین، لبنان، سوریه، سودان، ... نشان می‌دهد.

ناگفته نماند که نهادها و سازمان‌های تازه سر برآورده‌ای همچون بریکس و شانگهای که از طرف کشورهای جنوب پایه‌گذاری شده‌اند، هنوز دوران کودکی خود را می‌گذرانند و طبیعتاً با انواع و اقسام دوگانگی‌ها و اختلافات در درون خود و نیز اقدامات خرابکارانه سرمایه جهانی برای شکستشان مواجه هستند ولی، شکل‌گیری آنها به صورتی مستقل از سرمایه جهانی در این مقطع تاریخی نشان از شروع دورانی نو و مبتنی بر روند درست رشد و تکامل جوامع انسانی دارد ولی ناگزیر این زایمان با سختی‌ها، ناهنجاری‌ها و مشکلاتی همراه خواهد بود. سرمایه جهانی هم بر این امر واقف است و تا جایی که در توان دارد در این دوران سخت زایش به آنها هجوم برده، شاید بتواند از زایمان طبیعی جهانی نو جلوگیری کند و یا این نوزایی را با درد و خونریزی زیادی مواجه سازد تا نظم نوین با تأخیر و هزینه هرچه بیشتری همراه باشد.

چشمک به غرب

در میانه این نبرد مرگ و زندگی، کشورهایی هم هستند که توسط سرمایه وابسته داخلی خود، با توجه به شرایط اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی به ارث رسیده از گذشته و سلطه همه‌جانبه و مداوم رسانه‌های وابسته به سرمایه بر افکار عمومی، کماکان چشم به شمال جهانی در حال زوال دارند و بدون توجه به نیروی کار یا همان اکثریت مردم، حاضر به درک «سرنوشت محتوم» نیستند. بنابراین با توجه به نفوذ همه‌جانبه و گسترده غرب در همه عرصه‌های زندگی‌شان، آینده را همچنان در دنباله‌روی و حتی ریزه‌خواری از سفره سرمایه جهانی می‌دانند، حتی اگر به قیمت از دست دادن و گسست کامل از نیروی کاریدی و فکری جامعه خودشان باشد.

متأسفانه کشور ما ایران هم با دولت‌های پس از انقلاب، به‌ویژه دولت‌هایی که از اواخر دهه هفتاد تاکنون سکاندار جامعه بوده‌اند، در شمار این کشورها قلمداد می‌گردد. کشوری که با قرار

داشتن در یکی از مهم‌ترین و شاید تعیین‌کننده‌ترین نقاط راهبردی جهان و نیز بهره‌گرفتن از نیروی انسانی کارآمد و منابع طبیعی سرشار، می‌تواند به یکی از بازوهای اصلی «دگرگونی بزرگ» جهانی تبدیل شود به علت سلطه حداقل دوسدهای غرب بر تمامی شئون زندگی مردمش و سرمایه‌داری منحنی که بر آن غلبه دارد، با وجود انقلاب بزرگی که در سال ۵۷ انجام داد، هنوز نتوانسته خود را از قید و بندهای تاریخ معاصرش رها سازد و غالب دولت‌مردانش کماکان چشم به غرب دارند و با اینکه به ظاهر درگیر نوعی نبرد وجودی با امپریالیسم است ولی در شیوه‌های حکمرانی، همچنان آینده خود را در همراهی با غرب می‌داند. هرچند که با قطعیت می‌توان گفت که انرژی آزاد شده در انقلاب ۵۷ برای گسستن از جوامع سرمایه‌داری رو به افول، کافی بود و می‌توانست تحولات بنیادین در جامعه ما بوجود آورد ولی شرایط بین‌المللی به‌ویژه شکست در پیشبرد سوسیالیسم جهانی، تبعات فاجعه‌باری بر کشور ما گذاشت که نتایج آن همچنان پابرجاست. یعنی ما نتوانسته‌ایم هم‌پای برخی از جوامع نوظهور جنوب جهانی خود را با شرایط در حال دگرگونی جهان سازگار کنیم، چون سرمایه وابسته داخلی به دلیل سلطه مطلق بر همه عرصه‌های جامعه تا امروز مانع این رهایی و گسست تاریخی شده است.

شکست نیروی آزاد شده در انقلاب ۵۷، فرصت مغتنمی برای سرمایه وابسته داخلی فراهم ساخت تا نگذارد انقلاب بر اهداف و کارکردهای نهفته در شعارهایش پابرجا بماند و با توجه به شکست‌های متعدد تاریخی اندیشه ترقی و پیشرفت در ایران دوسده گذشته، این واگرایی به تدریج قدرت بیشتری هم کسب کرد تا جایی که پس از سال‌ها مبارزه، هنوز نیروی کار ایران نتوانسته برای بازپس‌گیری بخش‌هایی ولواندک از سرمایه عمومی، موفقیتی به دست آورده و در هجوم سرمایه جهانی با دست‌های سرمایه وابسته داخلی، ذیل پروژه «خصوصی سازی»، و «مقررات زدایی» - یعنی احکام بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول - و شرایط بین‌المللی و منطقه‌ای در دهه پایانی سده بیستم موفق نشده هیچکدام از آمال و آرزوهایی که در انقلاب ۵۷ داشت، متحقق سازد، بلکه همان اندک دستاوردهای اولیه‌اش هم بتدریج از دست داده است.

این روند واگرایی به سوی سرمایه جهانی ادامه یافت تا در آخرین دولت، شاهد بازگشت آشکار و بدون پرده پوشی به چیزی باشیم که می‌توان آن را موج دوم پروژه جذب سرمایه جهانی نامید که توسط دولت مستقر با همراهی مجلس و سکوت قوه دیگر، مجدداً به راه افتاده و گویا خواهان پایان دادن به اندک حقوق باقی مانده از موج اول هستیم. شاید بتوان همانندی‌هایی میان این وضعیت در ایران با بازپس‌گیری‌هایی که پس از شکست دولت‌های رفاه در غرب شاهد بودیم، ببینیم. این چشم‌انداز را می‌توان از زبان دولت‌مردانی که با وجود آشکار شدن ورشکستگی این سیاست در کشورهای متعدد، باز سخن از «مشورت گرفتن» از متخصصان

خارجی در پروژه راه‌گذرها» (Corridor) که در واقع نوعی شریان تنفسی برای کشور هستند، گفته می‌شود. راه‌گذرهایی که علاوه بر نقش بنیادی اقتصادی و جوه راهبردی و به شدت امنیتی و حیاتی برای کشور دارند ولی گویا باید توسط نمایندگان سرمایه وابسته داخلی به دست «متخصصین» غربی بیفتد. متخصصان یا همان مشاوران صندوق بین‌المللی پول که در تمامی دولت‌های پیشین «راه و چاه» را به سیاست‌گذاران و مجریان نشان داده‌اند و نتیجه آن مشاوره‌ها هم این شده است که می‌بینیم. به علاوه اینکه دیگر علائم و شواهد اجرای مرحله دوم این پروژه خانمان‌سوز را می‌توان در سایر برنامه‌ها و اقدامات دولت و مجلس، بویژه «برنامه پنج ساله هفتم پیشرفت» و انتصابات در وزارت خانه‌ها و سازمان‌های دولتی آشکارا دید.

امید بی‌پایه

اگر نبود آن عقبه شکست‌های ملی‌پی در پی از سرمایه جهانی در مقاطع حساس پیشین و نیز پیروزی جهانی سرمایه در دهه‌های هشتاد و نود میلادی، یعنی سال‌های «پسا شوروی»، شاید می‌شد جهان ایرانی را به گونه‌ای دیگر تصور کرد. البته که می‌دانیم دیالکتیک تاریخ کر و کور است و هر خطایی را به سختی تنبیه می‌کند ولی با این همه شواهد نمی‌توان چندان امیدوار بود که اشتباهات و خطاهای گذشته درس عبرتی باشد برای رها شدن از قید و بندهای سرمایه جهانی و همراهی با روند درست تاریخی که پیش چشمان ما در حال ظهور و بروز است. یعنی به جای اینکه با تعهد و پافشاری بر محتوای مطالبات بیان شده از سوی توده‌ها در انقلاب ۵۷ که به صورتی قاطع بر منافع اکثریت جامعه یعنی نیروی کاریدی و فکری تاکید می‌شد، شاهد اقدامات و سخنان بی‌پروا برای ادامه و حتی جبران کاستی‌های سیاستی هستیم که در کشور ما به «تعدیل ساختاری» معروف شده، و آن چیزی نیست مگر اجرای بدون تنازل احکام بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، یعنی همان سیاستی که «نئولیبرالیسم» خوانده می‌شود.

در حالی که امید می‌رفت دیدن آنچه پیرامون ما در جهان در حال وقوع است، زنگ بیدار باشی باشد برای اینکه ما هم بخواهیم خود را از چنگال سرمایه جهانی فاشیستی شده برهانیم.

می‌دانیم که رهایی از این دام خطرناک وقتی ممکن است که در سیاست‌های داخلی و خارجی بتوانیم به یک وحدت اهداف و رویه منطبق بر شناخت روند درست تاریخ دست یابیم، روندی کاملاً متفاوت از آن چیزی که اکنون شاهد آنیم. شناخت این روند و سیر تکامل تاریخی و همه اتفاقات و رویدادهای بین‌المللی باید ما را وادارد که بدانیم که کشور ما در «این سوی جهان» قرار دارد و باید کوشید که به سرمایه جهانی فاشیستی شده فرصت داده نشود که با سلطه کامل خود باز دهه‌ها بر اجحافات و جنایاتش بیفزاید و مسیر رشد و ترقی را از مردم ما برباید.

اگر از تمامی خطاها و اشتباهات سیزده دولت پیشین گذر کنیم، چون راه بازگشتی به گذشته نداریم، باید به دولت چهاردهم در مسند قدرت انذار بدهیم که این خطاها و اشتباهات اکنون به صورتی گسترده‌تر در حال انجام است و انگار هنوز «در بر همان پاشنه می‌چرخد» و سکانداران قدرت نمی‌خواهند گوش شنوا و دیده بیناتری نسبت به تحولات انجام شده و «دگرگونی‌های بزرگ» در حال انجام جهان داشته باشند.

تصوری که اکنون بیشتر غالب است و اذهان را به خود مشغول داشته اینست که گویا اصرار بر آنست که نه تنها راه‌های آزموده گذشته را تکرار کنیم، بلکه بر ادامه همان راه پر خطای گذشته تاکید و اصرار هم می‌شود. گذشته‌ای که نتایج درخشان آن را پیش چشم داریم و نیروی کاریدی و فکری کشور که همواره با فجایع و مظالم سلطه بی چون و چرای سرمایه داخلی همبسته با سرمایه جهانی روبرو بوده، همه چیز این سرمایه را می‌داند. مظالم آن را با پوست و گوشت خود لمس می‌کند، سرمایه‌ای که به ریزه خواری و زائده بودنش می‌نازد و با یک اشاره چشم و ابرو چنان عنان از کف می‌دهد که دیگر قادر نیست آبروی از دست رفته سرمایه جهانی را ببیند. یعنی نوعی شیفتگی که حتی برای نمایندگان همان سرمایه جهانی نیز جای شگفتی بسیار دارد.

تقریباً در تمامی تصمیماتی که توسط دولت چهاردهم و مجلس سیزدهم گرفته شده یا در دستور کار قرار دارد می‌توان این نوع دیدگاه را مشاهده کرد. به علاوه شاهد اقداماتی هستیم که گاهی انسان را از قدرت اعمال نفوذ سرمایه داخلی دچار سرگیجه می‌کند. برای مثال لایحه‌ای که اخیراً توسط دولت به مجلس داده شد و پس از تصویب مجلس در «مجمع تشخیص مصلحت نظام» نیز به سرعت تأیید گردید. در این لایحه افزایش بیش از ۱/۷ میلیارد دلار سرمایه ایران در صندوق بین‌المللی پول (IMF) مورد تأکید قرار گرفته است، با این توجیه که افزایش سرمایه موجب می‌شود که سرگروهی ایران در این صندوق که نهاد و شاخص اعمال قدرت اقتصادی سرمایه جهانی، به‌ویژه آمریکایی بر دیگر کشورهاست، محفوظ بماند. اما گفته نمی‌شود که این صندوق تا حالا چه گلی به سر مردم ما زده که از دست دادن سرگروهی آن بخواهد فاجعه‌ای به بار آورد.

باید به این پرسش صراحتاً پاسخ داده شود که پس از انقلاب و حتی پیش از آن، کدام توصیه این صندوق مالی امپریالیستی به ایران منجر به زیان هنگفت و حتی فاجعه بار اقتصادی نشده و کار را به جایی نرسانده که بحران‌های حاد اجتماعی بوجود آید که حالا این دولت و گردانندگان اقتصادی آن می‌خواهند منابع ارزی و ریالی کشور را که می‌تواند به بخش‌های زیر ساختی از جمله اتمام راه‌گذرهای شمال- جنوب و شرق- غرب یا ساخت نیروگاه‌های برق و هزاران پروژه نیمه تمام بهداشتی، آموزشی و دیگر خدمات عمومی (که طبق قانون اساسی بر عهده دولت است) اختصاص یابد، در صندوقی گذاشته شود که حتی در اوج همه‌گیری کووید ۱۹ از کمترین کمک به ایران دریغ

ورزید. آیا ضروری است تا بنیان‌هایی برای رشد و پیشرفت و رفاه حال و آینده گذاشته شود یا با افزایش سهام در صندوق بین‌المللی پول، سرگروهی ایران محفوظ بماند؟ صندوقی که رهبری و تصمیماتش منحصراً در اختیار سهامدار اصلی آن یعنی ایالات متحد آمریکا است که رسماً ایران را دولت متخاصم و در محور شرارت می‌داند. حالا چه تحولی در این نهاد امپریالیستی رخ داده که مسئولان ما چشم‌بدان دارند؟ اتفاقات اخیر در سازمان بین‌المللی انرژی اتمی (IAEA) و صدور قطعنامه ضد ایرانی شورای حکام که مقدمه‌ای است بر به‌کار انداختن «مکانیزم ماشه» (Snapback Mechanism) که به صورتی «اعجاب‌آور» در «برجام» گنجانیده شده به گونه‌ای که دست دولت‌های چین و روسیه برای استفاده از حق وتو در شورای امنیت سازمان ملل هم بسته و در صورت اقدام سه کشور اروپایی موسوم به «تروئیکا»، همه تحریم‌های ذیل قطعنامه ۲۲۳۱ شورای امنیت سازمان ملل متحد بر علیه ایران به صورتی خودکار باز می‌گردند. اما با گوش سپردن به سخنان دولت‌مردان اینچنین برداشت می‌شود که گویا با مباحثات و مذاکره با «تروئیکای اروپایی» می‌توان بر این تعرض آشکار به حاکمیت ملی ایران تا تاریخ پایان تعهدات «حیرت‌آور» برجامی به گونه‌ای فائق آمد. گویا تصور دولت‌مردان ما اینست که سیاست‌ورزان این کشورها هم مانند «معاون راهبردی ریاست جمهوری» و وزیر اسبق امور خارجه و در واقع طراح و مجری اصلی معاهده‌ای بی‌سابقه در تاریخ معاصر جهان، ساده لوح و خوش‌باورند که بشود آنان را بازی داد. این همه تاکید بر ناکارآمدی فقط می‌تواند بر این داده‌ها مبتنی باشد که همان تدوین و امضا کنندگان «معاهده برجام» و بویژه بند حیرت‌آور «مکانیزم ماشه» اکنون نیز که در راس نهادهای تصمیم‌گیری قرار دارند می‌خواهند همان راه پر خطای گذشته را ادامه دهند. کسانی که کمترین عجله‌ای برای اجرایی ساختن «معاهده راهبردی ۲۵ ساله» با چین ندارند و کماکان «زن‌بیل آن کشور را در آخر صف گذاشته‌اند» و قطعاً برای «معاهده راهبردی ۲۰ ساله» با روسیه هم هیچ تعجیلی نخواهند داشت و زن‌بیل این کشور را هم جایی بهتر از زن‌بیل چین نمی‌گذارند.

سهام مردم چیست؟

از این موارد گذشته می‌بینیم: در حوزه‌های مختلف اقتصادی و اجتماعی، از جمله دادن اختیارات حداقلی به تشکلهای فاقد حیات یا نیمه‌جان‌کاری، حتی اجرای مصوبات همان دولت‌ها در زمینه تعیین حداقل حقوق و دستمزد، با نادیده گرفتن کامل قانون کار و ده‌ها مشکل و معضل دیگر اقتصادی و اجتماعی، نه تنها کمترین اقدامی برای حل آنها به عمل نمی‌آید که برخلاف قانون اساسی و دیگر قوانین مصوبه در سال‌های اولیه پس از انقلاب یعنی زمانی که به دلیل حضور بخشی از نیروهای انقلابی در حاکمیت، هنوز عدالت اجتماعی در برنامه دولت ملحوظ

بود، به قدری دست درازی صورت گرفته و چنان دست و بال بخش سرمایه‌داری ریزه‌خوار سرمایه جهانی بازگذاشته شده که با وجود فشارهای غیرقابل تحمل معیشتی بر نیروی کار، اگر قرار باشد کمترین اقدامی در این جهت صورت بگیرد، آنقدر با تأخیر و دست و پا شکسته انجام می‌شود که دیگر اصل موضوع از حیز انتفاع ساقط شده باشد. نمونه مشخص آن اجرای «قانون همسان‌سازی حقوق و دستمزد» بازنشستگان است که پس از سال‌ها «نبرد» نیروی کار با سرمایه داخلی و انواع و اقسام «تعدیل»‌ها در آن، اجرای کاملش به هزار اما و اگر وابسته گردیده است. قانونی که اجرای کامل و نه پلکانی آن در عرض سه سال، کمترین «عنایت» به بازنشستگان تلقی می‌شود، زیرا که در سه سالی که قرار است این قانون اجرا شود، بدون تردید این افزایش اندک دریافتی‌ها به یک شوخی تلخ بدل می‌شود.

از این دست موضوعات بسیارند و «مثنوی هفتاد من»، و توقع صبر و انتظار از خیل عظیم نیروی کار و مردم کشور که در سختی فلج‌کننده معیشتی گرفتارند، بی‌پایان و برشمرده‌ده‌مورد از این اجحافات به حقوق فردی و اجتماعی «صبر ایوب» می‌طلبد. معلوم نیست که بتوان انتظارگشایی قابل توجه در زندگی اکثریت مردم در این شرایط سخت و خطرناک که کشور با آن روبروست، داشت. دادن وعده و وعیدهای بی‌پایه هم اثری بر نگاه اکثریت مردم به دولت نخواهد داشت. باید به یاد آورد که کدامیک از انتظارات قانونی آحاد مردم تاکنون به موقع و درست برآورده شده است که بتوان از این مردم توقع پشتیبانی و جانفشانی در شرایط خطیرکنونی داشت. وقتی حل مشکل تعرفه ورود آیفون ۱۶ آمریکایی و کاهش تعرفه واردات خودروهای لوکس که قطعاً برای طبقه و اقشار پردرآمد است به دغدغه اصلی دولت تبدیل شده و همزمان با افزایش عجیب و غریب قیمت خودروهای داخلی که مورد استفاده عموم مردم است، مواجه می‌شویم و یا بی‌توجهی کامل به کاهش تورم و یا حداقل تثبیت قیمت اقلام حیاتی برای یک زندگی حداقلی، فقط در تبلیغات دولتی شنیده می‌شود، انتظار کدام معجزه را باید داشت؟

همه تصمیمات این دولت حاکی از آنست که سرمایه داخلی مسلط بر آن، عزم خود را جزم کرده تا حداکثر بهره‌کشی از نیروی کار و بیشترین استفاده از امتیازات (Rent) را از سرمایه ملی، ببرد، حتی اگر این کار منجر به وابستگی کامل به سرمایه جهانی و کشورهای امپریالیستی نماینده این سرمایه گردد. نشست متوالی دولتیان با اتاق بازرگانی به مثابه «پارلمان سرمایه‌داری داخلی» و اعطای امتیازات ریز و درشت به آنان، زیر شعار حمایت از تولید (در حالی که عمده این سرمایه‌داران در واقع واردکنندگان اقلام اساسی مورد نیاز مردم با ارز ترجیحی و یا صادرکنندگان مواد اولیه خام و نیمه‌خام با استفاده از غارت منابع عمومی هستند!) و هم‌زمان بی‌توجهی هر چه بیشتر به نیروی کار، یعنی تولیدکنندگان واقعی، معنایی جز سرسپردگی تام و تمام دولت به سرمایه غیرملی داخلی

و نتیجتاً سرمایه جهانی ندارد.

حمایت از تولید در یک وجه آن که بازگذاشتن دست سرمایه داخلی است جز همراهی و مشارکت با آن برای استثمار میلیون‌ها کارگر یدی و فکری و دیگر حقوق و دستمزد بگیران و چپاول منابع عمومی نیست. به همین دلیل است که سرمایه داخلی بقدری بی پروا و هار شده که روزی نیست که از طریق رسانه‌های رسمی و غیررسمی حقیقی و مجازی خود و نیز رسانه ملی از نداشتن «نقدینگی» و «سرمایه در گردش» ننالد و خواهان لغو مطالبات قانونی دولتی از جمله اندک مالیات پرداختی و یا حذف و کاهش حقوق مسلم تامین اجتماعی از دولت نباشند. برآستی اگر قرار است نقدینگی و سرمایه در گردش و پرداخت حقوق قانونی که سهم عمومی است هم از جیب نیروی کار و حقوق و دستمزد بگیران پرداخت شود، چرا نباید همین مردم خود صاحب آن سرمایه و دارایی‌ها باشند؟!

یکی دیگر از موضوعات، استفاده از ادبیات سال‌های «جنگ سرد» توسط برخی مسئولان درجه اول مملکت است که اکنون برای همه جهانیان چنان سرد شده که سخن گفتن با آن زبان فقط مایه تمسخر است، بیاد بیاوریم که زنده یاد دکتر محمد مصدق می‌گفت که: «کمونیسم را بهانه کرده‌اند که نفت ما را صد سال دیگر هم غارت کنند.» حالا باید گفت کمونیسم و سوسیالیسم را بهانه می‌کنند تا هر چه بیشتر نیروی کار را استثمار و امتیازات ریز و درشت از منابع و سرمایه عمومی را از آن خود کنند. ادبیاتی که برخی مسئولان کشور با کمال «صراحت» و «شجاعت» در رسانه ملی و چشم در چشم مخاطب بر زبان می‌آورند همان یاه‌های سرمایه جهانی در سده بیست است که این حضرات حالا به یاد آن افتاده‌اند و لابد به این همه «همزمانی» و «همزمانی» به خود هم می‌بالند، چون در رسانه‌های جریان اصلی همان نظام سرمایه‌داری جهانی هم سال‌هاست که این نوع زبان و ادبیات کنار گذاشته شده چون علتی برای استفاده از آن نمی‌بینند. ولی گویا برخی مسئولان ما همانند «اصحاب کهف» در آن «دوران سپری شده» جا مانده‌اند، چنانکه گویا این جاماندگان از قافله، آنقدر گوششان با افاضات صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی در دهه‌های پیشین پر شده که جایی برای شنیدن سخنی دیگر باقی نمانده است.

عقوبت بی‌توجهی

باید بسیار ساده‌لوح بود که ندانیم این نوع سیاست اقتصادی و اجتماعی دیر یا زود زمینه را برای انواع افراط‌گرایی فراهم می‌سازد که امپریالیسم گرفتار شده کنونی حداکثر استفاده را از آن می‌برد. آن چیزی که در شورش سال‌های ۷۳، ۸۲، ۸۸، ۹۸ و ۱۴۰۱ شاهد بودیم، قابل انکار نیست که با انجام سیاست‌های موسوم به نئولیبرالیسم و سخت کردن زندگی برای اقشار پائین جامعه بوقوع پیوست. چرا با این همه شواهد هنوز بسیاری درون و بیرون حکومت و دولت اصرار دارند که بر این

نوع سیاست امتحان پس داده پافشاری کنند و با خوشباوری غیرقابل توصیف چشم امیدشان به رابطه با ایالات متحد آمریکا و غرب باشد، روابطی که ماهیتاً نمی‌تواند «نرمال» و خارج از گزاره «سلطه و تابعیت» تعریف شود. اینان همزمان با تمام توان در مقابل هر نوع گرایش به شرق و هم پیمانی راهبردی با کشورهای تعیین کننده در این سوی جهان ایستادگی می‌کنند و هر جا هم قدری انعطاف نشان می‌دهند از سرناچاری است (برای نمونه فروش نزدیک به دومیلیون بشکه نفت به جمهوری خلق چین که در حال حاضر هیچ جایگزینی در غرب برای آن وجود ندارد).

مسلمان کشورهای شرقی و نوظهور جنوب جهانی هم این شیفتگی به غرب را به خوبی دریافته‌اند و انتظار غیر معمول از آنان برای دفاع بدون قید و شرط از ما، اگر ناشی از ساده لوحی نباشد، نوعی بندبازی سیاسی در عرصه بین الملل قلمداد می‌شود که نمی‌تواند کسی را فریب دهد، چون همه از پوسیدگی این بندها آگاهند. جمهوری اسلامی ایران که در بحران سوریه خود یک پای مبارزه با افراط گرایی بود که با «پترودلار» های قطر، عربستان و دیگر خرده کشورهای حوزه خلیج فارس و امکانات ترکیه زیر فرماندهی همه جانبه ایالات متحد آمریکا و غرب تجهیز و آموزش دیده و این همه جنایات کرده‌اند، چرا در مورد خود نمی‌تواند این موضوع را به خوبی درک کند؟

چرا نباید آنچه در روزها و ماه‌های اخیر در جنوب شرق کشور شاهد هستیم، چشم و گوش‌ها را باز کند و تعرضات و تجاوزات نظامی شبه دولت جنایتکار اسرائیل و ترور دانشمندان و مهمانان رسمی ما نباید این افراد را به فکر وادارد و شاخک‌های ادراکی آنان را تیز کند تا ضمن قطع دست‌های آشکار و پنهان نفوذ، با تکیه کامل به نیروی کاریدی و فکری که اکثریت قاطع مردم کشورند، خود را از فضای متوهمانه غریب‌گرایانه خارج سازند. این‌ها پرسش‌هایی واقعی و اساسی هستند که تا برای آنها پاسخ‌های مناسبی نیابیم، نمی‌توانیم به آینده چندان خوشبین باشیم و خود را برای نبرد غیر قابل اجتناب که دیر یا زود رخ خواهند داد، آماده شویم. همه بر مداخلات جدی و آشکار سازمان آتلانتیک شمالی (ناتو) در راه اندازی و تداوم و اکنون به سطح بحران هسته‌ای کشاندن غائله اوکراین آگاهند. چرا برخی نمی‌خواهند از این همه داده اثبات شده درس بگیرند و راه و چاه را بی‌نیاز از مشورت با «متخصصین خارجی» بیابند؟

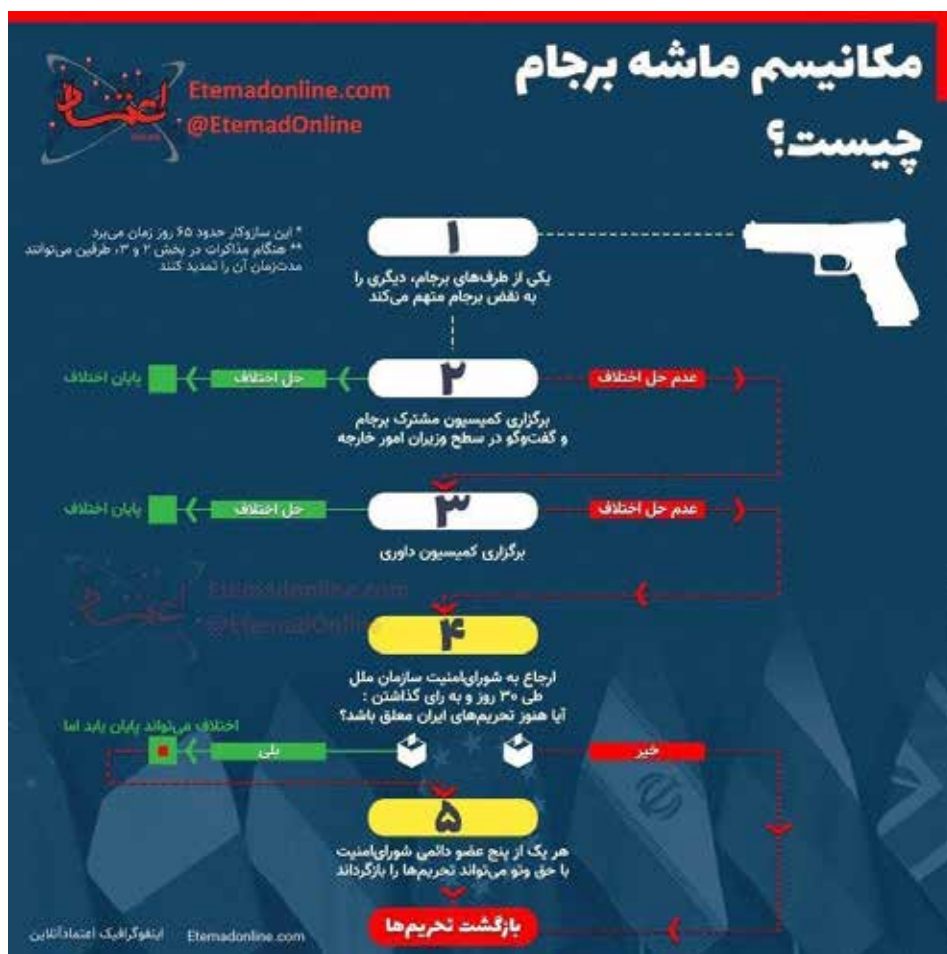
درک این موضوع برای هر انسان میهن دوست و عدالت‌خواهی که حداقلی از مردم دوستی را در نهاد خود داشته باشد بسیار آسان است، به شرطی که تا حدی بر واقعیات علمی تاریخی هم واقف باشد. وقتی ده‌ها کارگر معدن به دلیل بی‌توجهی کامل صاحبان این معادن زیر خروارها خاک مدفون می‌شوند و یا زمانی که شرکت‌های بزرگ نفتی، پتروشیمی، فولادی، ... و واردکنندگان عمده و بانک‌هایی که عامل اصلی معضلات و گرفتاری‌های مردم هستند و از قبل اقدامات خود به سودهای نجومی و در واقع مشارکت در غارت کشور مشغولند، هیچ دغدغه‌ای بر نمی‌انگیزند.

نمی‌توان منتظر بود تا با یک «دم مسیحایی» بر این همه مشکل و گرفتاری متراکم شده، غلبه کرد. کار امپریالیسم ایالات متحد آمریکا اکنون به جایی رسیده که یک تنه در مقابل حکم «دیوان کیفری بین‌المللی» و تشکیل نهادهای مستقل از امپریالیسم همانند «بریکس» برمی‌خیزد و تمام جهان، حتی کشورهای هم‌پیمان را به تحریم تهدید می‌کند. در همان حال کشورهای اروپایی هم در مقابل تحولات خیره‌کننده در علم و فن آوری جمهوری خلق چین بقدری وامانده شده‌اند که به پیروی از آمریکا به جنگ تعرفه‌های مخالف با نهادهای خود ساخته همچون «سازمان تجارت جهانی» (WTO) روی می‌آورند، بنابراین چندان سخت نیست که بدانیم اوضاع جهان در حال دگرگونی بنیادی است و زمان مذاکره کردن‌های بی‌معنی و امتیاز دادن به کشورهایی که خود تا خرخره در گل گیر کرده‌اند، نیست.

برای مقابله با هر نیرویی که از فقر، فلاکت و بیگانگی ناشی از اجرای بدون تنازل سیاست‌های معروف به «اجماع واشنگتن»، بانک جهانی و احکام صندوق بین‌المللی پول که به سیاست‌های «نئولیبرال» موسوم شده است و ترهاتی همچون «تعدیل ساختاری»، «هدفمند کردن یارانه‌ها» و... سود می‌برد، تنها یک راه وجود دارد و آنهم مطالبه و مداومت در مطالبه برای کنار گذاشتن فوری این سیاست‌ها در داخل و بهبود اساسی شرایط اجتماعی به صورت فراگیر است. یعنی باید تلاش کرد که نه تنها فاصله طبقاتی به سرعت کاهش یافته و فساد چشمگیر مترتب بر آن مسدود شود، بلکه با میدان دادن وسیع به نیروی کاریدی و فکری، از ناامیدی ناشی از اصرار بر ادامه سیاست‌های برشمرده، کناره گرفت. تاکید بر ادامه سیاست‌های فعلی مطمئناً نتیجه‌ای جز آنچه در دیگر جوامع پدید آورده برای ما هم نخواهد داشت. تردید نکنیم که در سیاست خارجی هم ایران بخشی از جنوب جهانی است و یقین بیابیم که به همان سرانجامی خواهیم رسید که مجموعه این جوامع، در صورت همراهی با روند درست تکامل تاریخی به آن می‌رسند، مگر آنکه متوهمانه تصور کنیم که مسیر رشد و ترقی ما جدا از راهی است که اکثریت مردم جهان در آن قرار دارند؛ و آن راه هم چیزی نیست جز در پیش گرفتن سیاست‌های مستقلانه مبتنی بر فهم و درک تاریخی «دگرگونی بزرگ جهانی». در غیر این صورت باید چشم به قطره‌های چکیده از دست فرادستان داخلی و لاجرم جهانی داشته باشیم. هر نوع خلل و خدشه و یا مقابله خواسته یا ناخواسته با روند تاریخی «دگرگونی بزرگ جهانی» ما را به دامان پرازگند و کثافت سرمایه جهانی اکنون فاشیستی شده خواهد انداخت که قریب به دو سده است تلاش داریم از آن بیرون آئیم. حال برعهده ماست که چگونه با این موضوع در حال جریان مبتنی بر روند تکامل تاریخی که نقشی مرگ و زندگی دارند، برخورد کنیم که نه تنها موجب ناامیدی عمومی و بیگانگی جمعی نشویم، بلکه تمامیت ارضی و انسجام اجتماعی را حفظ کرده و راه را برای تحولات مترقیانه آتی باز کنیم.

مذاکرات با غرب، احیای برجام و مسئله مکانیسم ماشه

فرشید واحدیان



با روی کار آمدن دولت آقای پزشکیان و سخنان ایشان و آقای ظریف در سفر به نیویورک، شاهد نحوهٔ رویکرد جدیدی در رسیدن به توافق با غرب از طریق مذاکره از سوی دولت هستیم. قابل توجه است که مذاکرات با غرب چه به صورت پشت پرده در عمان و چه در مواردی علنی در تمام سال‌های گذشته ادامه داشته است. از جمله تیم مذاکره‌کنندهٔ قبلی به رهبری آقای باقری‌کنی تا روی کار آمدن دولت آقای پزشکیان هم درگیر مذاکره با شیوهٔ خاص دولت ابراهیم رئیسی بود. اما آقای پزشکیان از همان دوران مبارزات انتخاباتی خود رویکرد جدیدی در مذاکره با غرب را مطرح کرده است. محتوای این رویکرد را می‌توان از اظهارات ایشان چنین دریافت که مذاکره با غرب را نمی‌توان تا بی‌نهایت

به شیوه دولت‌های قبلی ادامه داد و ایشان این بار در صددند تا این مذاکرات را با کمک متخصصین به سرانجام برسانند و به تحریم‌های غرب علیه ایران خاتمه دهند. با دعوت از آقای ظریف و گروه متمایل به ایشان برای همکاری با دولت، مشخص شد که مراد آقای پزشکیان از متخصصین، همان گروه مذاکره‌کنندهٔ برجام و تیم سیاست خارجی آقای روحانی است.

در دیدار اخیر آقای گروسی از ایران، مسئولین علاقهٔ دولت را برای رسیدن به توافقی متفاوت با گذشته با ایشان مطرح کردند. آقای گروسی با اظهاراتی مثبت ایران را ترک، و گزارش خود را به آژانس ارائه کرد. اما شورای حکام آژانس بین‌المللی انرژی در تقابل با سخنان آقای گروسی، قطعنامهٔ پیشنهادی چهار قدرت غربی را با محتوای محکومیت ایران به دلیل گسترش فعالیت‌های هسته‌ای و عدم همکاری‌های لازم با آژانس، تصویب کرد. قبل از این قطعنامه هم شاهد تندتر شدن لحن اروپاییان و اعمال تحریم‌های جدیدتر از سوی آنها، از جمله تحریم خطوط مسافری هوایی و حمل و نقل دریایی ایران بودیم. همهٔ این وقایع عامل مهمی شد که بحث ضرورت رسیدن به توافق فوری با غرب، بحث مکانیسم ماشه و نزدیک شدن به تاریخ انقضا و تمدید آن در مهرماه سال ۱۴۰۴، را دوباره به موضوع حاد روز تبدیل نماید.

به نظر می‌رسد سخت‌تر شدن مواضع اروپاییان، نتیجهٔ مستقیم برداشت آنها از اظهارات دولت آقای پزشکیان، رفتار وزارت امور خارجه، و بحث‌هایی باشد که میان جناح‌های مختلف سیاسی در ایران در جریان است. فراموش نکرده‌ایم بعد از آنکه دولت بوش پسر، بزرگ‌ترین کمک‌ها را از جانب ایران در حمله به طالبان و در عراق دریافت کرد، پیام آشتی جویانهٔ آقای خاتمی را به نشانهٔ ضعف ایران گذاشت، و با نام بردن از ایران به عنوان بخشی از محور شرارت، بدترین عکس‌العمل‌ها را نشان داد.

همان طور که گفته شد، یکی از مهم‌ترین دلایلی که دولت در ضرورت فوریت مذاکرات مطرح می‌کند، نزدیک شدن به زمان تصمیم‌گیری در مورد انقضا و یا تمدید تحریم‌های شورای امنیت یا مکانیسم ماشه است.

آقای عراقچی وزیر امور خارجه، می‌گوید: «اگر مذاکرات جدیدی شروع شود، فرصت محدودی خواهد داشت، چراکه مهر ۱۴۰۴، زمان پایان قطعنامه مربوط به برجام است... احتمالاً قبل از آن، اگر توافقی نشود، ما با شرایطی بحرانی مواجه خواهیم بود... ممکن است کشورهای اروپایی در آن زمان به سراغ «اسنپ بک» بروند». (پایگاه خبری انتخاب ۲۶ آبان ۱۴۰۳)

برای درک خطرات واقعی اجرای مکانیسم ماشه و تمدید تحریم‌های شورای امنیت، ابتدا نیاز داریم ساز و کار مکانیسم ماشه را به درستی بشناسیم.

«مکانیسم ماشه (Trigger mechanism) در راستای حل اختلاف پیش‌بینی شده در برجام، با

اصرار آمریکایی‌ها در توافقنامه گنجانده شده، تا به ادعای آنها، اگر ایران از برجام سرپیچی کرد، تحریم‌های بین‌المللی را که با برجام برچیده شده، دوباره بتوان بازگرداند، روند بازگشت خودکار و سریع این تحریم‌ها به (Snapback) معروف شده است.

سازوکار ماشه، که در بندهای ۳۶ و ۳۷ برجام پیش‌بینی شده، هنگامی فعال می‌شود که یکی از طرف‌های برجام، اعتراض کند که طرف مقابل به برجام متعهد نمانده است و باید این شکایت در کمیسیونی که در چارچوب برجام و با هدف نظارت بر اجرای آن تأسیس شده است بررسی شود. اگر در بازه زمانی ۳۵ روزه، موضوع شکایت آن‌گونه که شاکی می‌خواهد حل و بررسی نشود، شاکی می‌تواند موضوع حل نشده را به عنوان دلیلی برای توقف اجرای تعهدات برجام در نظر بگیرد. همچنین شاکی می‌تواند با آگاه‌سازی شورای امنیت سازمان ملل درباره حل نشدن موضوع شکایت، عدم اجرای فاحش آن را مطرح نماید.

پس از آن، شورای امنیت نیز ۳۰ روز فرصت دارد تا درباره استمرار تعلیق تحریم‌ها یا بازگرداندن آنها قطعنامه صادر کند. اگر در این مدت، شورای امنیت نتواند در این زمینه قطعنامه صادر کند، تمام تحریم‌های شورای امنیت سازمان ملل که قبل از برجام برقرار شده بودند، به طور اتوماتیک بازمی‌گردند.

نکته قابل توجه این است که بازگشت تحریم‌ها، قابل و تو نیست بلکه «عدم بازگشت تحریم‌ها» قابلیت و تو دارد. یعنی رای‌گیری برای «بازگشت تحریم‌ها» انجام نمی‌شود بلکه برای «ادامه تعلیق تحریم‌ها» انجام می‌شود که حتی اگر شورا به آن رای ندهد، یک عضو دارای حق و تو می‌تواند رای را و تو کرده و عملاً تحریم‌ها بازگردند.

به کار افتادن سازوکار حل اختلاف، یا مکانیسم ماشه، می‌تواند تحریم‌های بین‌المللی علیه ایران را بازگرداند و همه قطعنامه‌های تحریمی شورای امنیت بار دیگر برای همه کشورهای عضو سازمان لازم‌الاجرا شود». (خبرگزاری صدا و سیما، ۲۷ مرداد ۱۳۹۹)

در جریان مذاکرات وین، هیئت مذاکره‌کننده آمریکایی با مهارت فراوان و بی‌توجهی هیئت ایرانی، موفق شد این بندها را در توافق نهایی بگنجانند که امکان بازگرداندن تمامی تحریم‌ها در صورت تخطی ایران از اجرای تعهدات برجامی را فراهم می‌کرد. در آن زمان آمریکا بیم آن را داشت تا روسیه یا چین ممکن است قصد و توی بازگشت مجدد تحریم‌ها را داشته باشند. لذا با افزودن این بندها، امکان بازگشت خودکار تمامی تحریم‌ها را به توافق افزود، بی‌آنکه اعضای شورای امنیت بتوانند با استفاده از حق و تو آن جلوگیری کنند.

البته باید در نظر داشت که فعلاً ایالات متحده از توافق برجام خارج شده است، موردی که همیشه یکی از برگ‌های برنده هیئت ایرانی در مذاکرات با بقیه امضاکنندگان توافق است. اما

آمریکایی‌ها در نظر دارند که با استفاده از **قطعنامه ۲۲۳۱** و نه متن برجام، به خواست خود برای بازگشت تحریم‌های شورای امنیت علیه ایران از جمله تحریم‌های تسلیحاتی برسند. سند برجام بخشی از قطعنامه ۲۲۳۱ است و در این قطعنامه نام آمریکا به عنوان کشور مشارکت‌کننده قید شده است و هنوز قطعنامه جدیدی، این قطعنامه را نقض نکرده است. به عبارت دیگر، با وجود نقض برجام از سوی دولت آمریکا، هنوز قطعنامه ۲۲۳۱ به قوت خود باقی است و آمریکا به عنوان کشور مشارکت‌کننده در این قطعنامه شناخته می‌شود.

در شرایط فعلی، طرح این سؤال مهم که چرا هیئت ایرانی مسئول مذاکره در برجام، اصولاً بدون توجه به متن ضد ایرانی این بندها، زیرچنین توافقی را امضا کرده است، موضوع این مقاله نیست، بلکه هدف بررسی نحوه رویکرد دولت جدید با این بندها در توافق نیمه معتبر برجام، در مذاکرات جدید است.

رویکرد دولت‌ها از زمان دولت آقای روحانی گرفته تا دولت فعلی توافق برجام و این ملزومات و مواد آن، رویکرد ثابتی نبوده است. مثلاً آقای ظریف اصولاً در گذشته منکر وجود مکانیسمی به نام ماشه در توافق برجام بود. بطور مثال ایشان در ۲۹ شهریور ۱۳۹۹ طی مصاحبه‌ای به صراحت می‌گوید: «هم اسم ماشه و هم اسم اسنپ‌بک که آمریکایی‌ها از آن استفاده می‌کنند، در قطعنامه ۲۲۳۱ در برجام نیامده است. آمریکایی‌ها در ابتدا یک کلک تبلیغاتی زدند، مردم آمریکا و خبرنگاران و این طور که ظاهرش نشان می‌دهد آقای پمپئو نیز قطعنامه ۲۲۳۱ و برجام را نخوانده‌اند... در صورتی که هیچکدام از این‌ها در قطعنامه نیست.»

در سال ۹۸ هم آقای سیدعباس موسوی، سخنگوی آقای ظریف در وزارت امور خارجه، با موضوعی ملایم‌تر گفته بود که امکان استفاده از اسنپ‌بک وجود نخواهد داشت. در مذاکرات علنی مجلس در تاریخ ۸ بهمن ۱۳۹۷، وقتی نمایندگان درباره برطرف نشدن تحریم‌ها بعد از امضای برجام و عدم تحقق وعده‌های آقای روحانی و ظریف، از آقای ظریف سؤال می‌کنند، ایشان در جواب با بیان اینکه برجام توانست آمریکا را در دنیا منزوی کند، گفت: «چرا افتخارات ملی را با نام ترکمانچای می‌نامید؟... از دولتی که به اصول بین‌الملل پایبند نیست چه توقعی داریم؟... اگر آمریکا عهدشکنی کرده باید بر سر دولت آمریکا بکوبید». (منبع ایسنا، ۸ بهمن ۱۳۹۷)

برخورد دولت آقای پزشکیان

برخورد دولت آقای پزشکیان در این زمینه را شاید بتوان نوعی از رویکرد آقای ظریف معاون راهبردی ایشان و آقای عراقچی وزیر امور خارجه و معاون سابق آقای ظریف دریافت. مسئولین دولت کنونی با چرخش ۱۸۰ درجه‌ای، در مقایسه با مواضع قبلی آقای ظریف و دولت

آقای روحانی، کوشش در بزرگ‌نمایی امکان بازگشت تحریم‌های غرب و به خصوص تحریم‌های سازمان ملل و خطر استفاده از مکانیسم ماشه دارند. آنها کوشش دارند با القای شدت این خطرها، اذهان مردم در داخل ایران را برای توجیه مذاکرات خود در مسیر نزدیکی به غرب و آمریکا آماده نمایند. موقعیتی مشابه آنچه در دوران آقای روحانی برای آمادگی اذهان مردم انجام شد، مشروط نمودن حل همه مشکلات داخلی به امضای برجام، و تبلیغ این نظر که تمام معضلات کشور ناشی از تحریم‌های غرب بوده، و با امضای برجام تمام تحریم‌ها برطرف خواهد شد. امری که نه تنها در دوران کوتاه ریاست جمهوری اوباما، بعد از امضای برجام تحقق نیافت، بلکه به دلیل عدم وجود شرطی در توافق که بایستی اجرای آن را برای هر دولتی بعد از دولت اوباما لازم الاجرا می‌کرد، با روی کار آمدن ترامپ و خارج شدن آمریکا از توافق، تحریم‌ها شدت بیشتری گرفت.

نظر دولت و جناح اصلاح طلب حاکمیت را می‌توان به طور موجز از نوشته آقای قهرمانی با عنوان «پرونده هسته‌ای و اهمیت اتخاذ تصمیمات سخت» (روزنامه اعتماد مورخ دوم مرداد ۱۴۰۳) دریافت:

«در حال حاضر موضوعات مهمی در سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران وجود دارند که می‌توان پرونده هسته‌ای را در رأس آنها قلمداد کرد. اگرچه با امضای برجام در سال ۲۰۱۵، این انتظار به وجود آمد که چالش میان تهران و غرب در این موضوع تا حد زیادی حل شود، اما خروج دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور پیشین آمریکا، از آن سبب شد موضوع هسته‌ای بار دیگر به مسئله‌ای چالشی تبدیل شود... در مجموع، می‌توان گفت این موضوع بر دیگر ابعاد سیاست خارجی کشور نیز سایه انداخته است. به گونه‌ای که تحریم‌ها سبب شده دیگر کشورها نیز تمایلی به حضور و سرمایه‌گذاری در ایران نداشته باشد... حل این موضوع می‌تواند به برطرف کردن بسیاری از چالش‌های داخلی کشور نیز کمک کند... این بدین معنا است که بیش از هر زمان دیگر، اهمیت اتخاذ تصمیمات سخت در سیاست خارجی کشور عیان شده است. البته اشاره به این موضوع نیز ضروری است که تأکید بر موضوع هسته‌ای، به معنای نادیده گرفتن دیگر ابعاد مهم سیاست خارجی نیست. به عنوان مثال، توسعه روابط با کشورهای منطقه‌ای، ضمن کاهش نگرانی‌های امنیتی این کشورها نسبت به برنامه هسته‌ای یا سیاست‌های منطقه‌ای ایران، می‌تواند به مثابه پیش زمینه‌ای برای تحقق هرگونه توافق و به عنوان مانعی بر سر هر تصمیم ضد ایرانی آمریکا و شرکای غربی آن عمل کند. یا تعامل با اروپا، علاوه بر اینکه سبب می‌شود اروپا تصور نکند از این پرونده خارج شده، در عدم شکل‌گیری اجماع نیز مؤثر خواهد بود. همچنین روابط با شرکای شرقی نیز به کارت چانه‌زنی برای کشور تبدیل خواهد شد...».

آقای فلاح پیشه نماینده سابق مجلس نیز با گرایشی سخت‌تر، دولت را به همین تعامل با

غرب به عنوان «آخرین فرصت» دعوت می‌کند. او در گفت‌گوش با روزنامه اعتماد با عنوان «احتمال فعال شدن مکانیسم ماشه افزایش پیدا کرده است» (۲۵ شهریور ۱۴۰۳) می‌گوید:

«جنگ اوکراین آخرین فرصت دولت چهاردهم برای تنش‌زدایی با غرب است... وقتی دولت آقای پزشکیان در ایران روی کار آمد شعار اصلی او تنش‌زدایی با غرب بود. در آمریکا نیز هر دو حزب جمهوری خواه و دموکرات اعلام کردند که به سمت تنش‌زدایی با ایران حرکت می‌کنند... امیدوار هستیم که دولت آقای پزشکیان مانند دولت مرحوم رئیسی فرصت را از دست ندهد. دولت مرحوم رئیسی فرصت را از دست داد و برجام فدای جنگ اوکراین شد. اگر این فرصت از دست نمی‌رفت ایران بسیاری از حوزه‌های بکر سرمایه‌گذاری و توسعه را به دست آورده بود... روابط تاکتیکی ایران و روسیه برجام را قربانی کرد.»

حال باید به ارزیابی میزان واقعی خطر فعال شدن مکانیسم ماشه و بازگشت تحریم‌های شورای امنیت، بپردازیم: برای این ارزیابی لازم است ابتدا به موضوع مهم تفاوت موقعیت فعلی با شرایط زمان امضای توافق برجام در سال ۱۳۹۴ بپردازیم.

موقعیت در صحنه بین‌المللی

۱. در زمان امضای برجام، شی جین پینگ تنها سه سال بود (از سال ۲۰۱۲) که به رهبری جمهوری خلق چین برگزیده شده بود، در آن سال‌ها واشنگتن در این تصور بود که کشور چین در نظام سرمایه‌داری غربی حل شده و حزب کمونیست چین نیز به زودی منحل خواهد شد. تنها در سال (۲۰۲۱/۱۴۰۰) بود که نمایندگان دولت بایدن در جلسه مشترکشان با رهبران بلند پایه حزب کمونیست چین، در آلاسکا، دریافتند که اکنون با رقیب قدرتمندی در جهان روبرو هستند که دیگر زیر بار زورگویی واشنگتن نخواهد رفت. چین تحت رهبری جدید به تدریج رویکردی جسورانه‌تر را در مقابل زورگویی‌های امپریالیسم نشان داده و با گسترش همکاری‌های مستقیم و غیرمستقیم با روسیه، و هم‌چنین ابتکارات عمدتاً دیپلماتیک در آسیای غربی، توانسته است در تقویت جبهه مقاومت جهانی نقش مؤثرتری را ایفا نماید.

۲. یک سال قبل از امضای برجام (۲۰۱۴/۱۳۹۳) رهبران روسیه با خشمی فرو خورده شاهد کودتا در اوکراین به دست فاشیست‌ها با دخالت مستقیم آمریکایی‌ها بودند، و برای چند سال تنها به دنبال مذاکرات بی‌فایده‌ای با اروپاییان بسنده کردند. امپریالیسم غرب فکر می‌کرد که با درگیر کردن روسیه در اوکراین، اقتصاد روسیه فروپاشیده و ولادیمیر پوتین با یک کودتای کاخی سرنگون خواهد شد. اما نه تنها اقتصاد روسیه سقوط نکرد، بلکه طی این سال‌ها با غلبه بر تحریم‌ها، ارتش اوکراین و نیروی‌های ناتورا به سمت شکستی تدریجی بیرد.

۳. جنگ غرب علیه سوریه، سه سال قبل (۱۳۹۱/۲۰۱۲) آغاز شده بود، و دولت اسد زیر فشار جنگ در حال فروپاشی بود. چهار سال بعد یعنی (۲۰۱۵/۱۳۹۴) روسیه با کمک ایران و حزب الله به کمک اسد شتافتند، و در عرض چند سال نبرد قهرمانانه توانستند موقعیت دولت اسد را به طور موقت تثبیت نمایند که این به خودی خود تجربه درخشانی در تاریخ بود. اما امپریالیسم موفق شد با برنامه‌ای حساب شده و با توجه به ضعف دولت سوریه، بشار اسد را سرنگون نماید.
۴. سپاه قدس به رهبری شهید قاسم سلیمانی توانست داعش را در عراق شکست داده و جبهه مقاومت در عراق و لبنان را تقویت نماید.
۵. توفان الاقصی جبهه نبرد دیگری را علیه آمریکا و پایگاه نظامی اش اسرائیل در آسیای غربی گشود.

با توجه به همه این موارد ایالات متحده در موقعیت بسیار ضعیف تری نسبت به زمان امضای برجام قرار دارد. کشورهای اروپایی در زیر فشارهای ایالات متحده در قطع روابط اقتصادی با روسیه خم شده، و در وضعیت اقتصادی مناسبی نیستند. در نتیجه این موقعیت جدید، ایران به تدریج توانست راه‌های گریز از تحریم‌ها را با کمک روسیه و چین پیدا کرده و صادرات نفت خود به حداکثر ظرفیت تولید برساند. کشور علاوه بر بهبود روابط خود با همسایگان به عضویت پیمان‌های فرامنطقه‌ای چون شانگهای و بریکس درآمد.

جای تردیدی نیست که اعمال تحریم‌های جدید به زیان کشور خواهد بود. اما با وجود شاکله جدید حاکم بر جهان، حتی با اعمال مکانیسم ماشه و تمدید تحریم‌های سازمان ملل، میزان لطمه آنها به اقتصاد کشور قابل مقایسه با گذشته نیست و بیشتر اهمیت روانی و تبلیغاتی خواهند داشت. در موردی مشابه شاهدیم که اکنون روسیه و چین سخت‌ترین قطعنامه‌های مربوط به تحریم کره دموکراتیک صادره در شورای امنیت، را نادیده گرفته و روابط نظامی-اقتصادی گسترده‌ای را با آن کشور برقرار کرده‌اند. قطع نامه‌هایی که خود به ناچار در گذشته به آن‌ها رأی داده بودند. مقاله‌ای به نوشته دو دیپلمات که توسط اندیشکده واشنگتن منتشر شد، به همین ناکارایی فعال کردن دوباره مکانیسم ماشه اشاره دارد:

«... تهدید به اعمال مجدد تحریم‌های قدیمی سازمان ملل احتمالاً تاثیر عملی اندکی بر توانایی تهران در معامله نفت و صادر کردن پهنپایه‌ها خواهد داشت، گرچه بسیاری از پیامدهای بالقوه دیگر نشان می‌دهد که از آن باید به عنوان آخرین ابزار استفاده کرد... اگر در نتیجه فعال سازی مکانیسم ماشه تحریم‌ها برگردد، تاثیر اقتصادی آن بر ایران احتمالاً جزئی خواهد بود، چون تهران از قبل با مجموعه‌ای از تحریم‌های ثانویه آمریکا روبه‌روست که از آنچه در قطعنامه‌های شورای امنیت

سازمان ملل مطرح شده بسیار جامع تر و مخرب تر است. مثلاً هیچ یک از قطعنامه‌های مرتبط با ایران معاملات نفتی و غیرنفتی آن را محدود نمی‌کند. دولت‌ها گرچه شرکت‌ها و بانک‌های خود را تشویق می‌کنند که در کار با نهادهای ثبت شده در ایران **هشیارانه عمل کنند**، اما شرکت‌هایی که حاضر بوده‌اند ریسک تحریم‌های آمریکا را به جان بخرند احتمالاً با الزامات سازمان ملل کارشان را متوقف نخواهند کرد... در حوزه انرژی، مکانیسم ماشه بعید است چین را از خرید صدها هزار بشکه نفت خام ایران در روز منصرف کند؛ نفتی که از طریق یک سیستم پیچیده و مخفیانه در خاورمیانه و جنوب آسیا صادر می‌شود تا منشاء ایرانی آن را پنهان کند. پایان مذاکرات برجام به طور نمادین می‌تواند باعث احتیاط کسب و کارها در کشورهای ترانزیتی مثل ترکیه و امارات شود، چون آنها احتمالاً مطمئن خواهند بود که تحریم‌ها به زودی برداشته می‌شود. اما بعد از یک دوره سازگاری، تاثیر ماندگار آن احتمالاً محدود خواهد بود، چون بسیاری از دولت‌های همسایه کماکان تمایلی به ممانعت از روش‌های دور زدن تحریم‌ها نخواهند داشت...» (مکانیسم ماشه و بازگشت تحریم‌های ایران: هیاهو یا واقعیت؟، ۳۱ اکتبر ۲۰۲۲)

حال باید دید آیا این تغییرات عظیم در نظم جهانی مورد توجه دولت آقای پزشکیان و هیئت مذاکره‌کننده قرار دارد؟ آنچه که از مقاله اخیر آقای ظریف در مجله فارین افیرز - رسانه شورای روابط خارجی ایالات متحده - بر می‌آید مؤید چنین توجهی نیست. (ایران چه نگاهی به مسیر صلح دارد. دوم دسامبر ۲۰۲۴ / ۱۲ آذر ۱۴۰۳)

آقای جبرائیلی در مورد این مقاله، چنین اظهار نظر می‌کند: «...مطلب آقای ظریف برای فارین افیرز، بسیار نگران‌کننده است. نگران‌کننده است به این دلیل که معاون راهبردی رئیس جمهور، شناخت صحیحی از تحولات نظم جهانی ندارد. بجای اینکه در صدد مهندسی نظم جدید منطقه‌ای باشد، همچنان در مقام برطرف کردن خواسته‌های هژمون نظم قدیم است. او درک معتبری از ماهیت آمریکا ندارد و نمی‌خواهد یا نمی‌تواند ببیند که آنکه در غزه نسل‌کشی می‌کند، اسرائیل نیست، خود آمریکاست. ظریف یک نگاه آرمان‌گرایانه و عاطفی به مناسبات بین‌المللی دارد و خیال می‌کند آنچه موجب تنش میان کشورها می‌شود، یک سری سوء تفاهم است که با گفت و گو و مذاکره قابل حل است. اما منافع ملی را نمی‌توان بر این دست تخیلات استوار کرد. تجربه برجام، کفایت می‌کند...»

نتیجه‌گیری

اکنون که دولت آقای پزشکیان با تصمیمی قاطع به دنبال مذاکره و رسیدن به توافقی فوری با غرب است، دو نکته بسیار مهم باید مورد توجه این دولت قرار گیرد: اولاً موضع کنونی ایران به همت فداکاری‌های میدان و همکاری بیشتر (حتی در همین حد بسیار ناکافی) با شرق، در مذاکره با غرب

بسیار قوی تر از زمان مذاکرات برجام است، اما به شرط آنکه افراد مذاکره کننده به وجود این موضع قوی ایمان داشته و از آن استفاده نمایند.

ثانیاً دولت باید از تکرار تجربه دولت آقای روحانی، یعنی گره زدن حل تمام مشکلات داخلی ایران به نتیجه این مذاکرات، احتراز نماید. روشی که روسیه در مبارزه با تحریم ها پیش گرفت، مورد بسیار عبرت آموزی است. دولت آقای پزشکیان به جای غلور در خسارت های احتمالی ناشی از قطع رابطه کامل با غرب، باید در فکر تحکیم جبهه اقتصاد مقاومتی در داخل باشد، امری که تنها با توقف سیاست های نئولیبرالی می تواند حاصل گردد.

مشکل معوقات مزدی و بیمه ای کارگران شهرداری ایلام ادامه دارد



ایلنا، ۲۲ آذر ۱۴۰۳: مشکل پرداخت نشدن ۶ ماه دستمزد و ۱۰ ماه حق بیمه معوقه کارگر مجموعه شهرداری ایلام هنوز ادامه دارد. تعدادی از کارگران شهرداری ایلام در تماس با خبرنگار ایلنا، از عدم پرداخت شش ماه دستمزد و ۱۰ ماه حق بیمه خود انتقاد کردند. شماری از

این کارگران روز گذشته (۲۰ آذر ماه) در مقابل ساختمان شهرداری پیگیری مطالبات معوقه خود شدند. این کارگران از وضعیت معیشتی خود ابراز نارضایتی کردند و گفتند: متأسفانه بعد از سال ها خدمت در شهرداری ایلام، از پرداخت به موقع مزایای مزدی محروم هستیم و در حال حاضر پرداخت دستمزدمان تا شش ماه به تاخیر افتاده است.

یکی از کارگران گفت: ما از زمان شروع به کارمان هر ماه حقوق خود را با تأخیر چند ماهه دریافت کرده ایم. به همین دلیل دریافت حقوق به موقع برای من و همکارانم به یک آرزوی دست نیافتنی تبدیل شده است.

یکی دیگر از کارگران شهرداری ایلام در ادامه اضافه کرد: در شهرداری ایلام شماری از کارگران طرف قرارداد با شهرداری و شمار دیگری تحت مسئولیت پیمانکار مشغول کارند که همگی تقریباً مشکل مشابه دارند. به گفته وی؛ پیش از این نیز در پیگیری مطالباتمان چندین تجمع صنفی انجام داده ایم و مسئولان قول پیگیری داده بودند.

دولت چهاردهم؛ دولت بی برنامه

سیامک طاهری

با گذشت بیش از صد روز از در دست گرفتن سکان دولت چهاردهم به وسیله آقای پزشکيان، گفتارهای متناقض ایشان همچنان ادامه دارد. در حالی که پاره‌ای از سخنان ایشان، شائبه افزایش حامل‌های انرژی و سخت‌گیری بیشتر بر فرودستان را به همراه دارد، پاره‌ای دیگر از این سخنان، امید به داشتن نیم‌نگاهی به فرودستان را در دل می‌پروراند.

این نشان از آن دارد، که ایشان با وجود آن که دست‌کم اندکی با درد و رنج نفرین‌شدگان این خاک آشناست، در زیر فشار سهمگین و سنگین غارتگران داخلی به پیچ‌و تاب افتاده است. در حالی که طبقه «برخوردار» به اهرم‌های چندی برای فشار به حاکمیت مسلح است، محرومان و خلع‌یدشدگان بی‌سلاح و بی‌پناه با چشمانی نگران به معجزه دولتمردانی دل بسته‌اند که تا پیش از انتخابات وعده‌های دلنشین‌شان بارقه‌ای از امید در دل‌های مایوس‌شان ایجاد کرده بود.

بود آیا که در می‌کده‌ها بگشایند؟ / گره از کار فرو بسته ما بگشایند؟

در حالی که برخورداران (بخوانید بسیار خواران) از اهرم‌هایی چون اتاق بازرگانی استفاده می‌کنند - که دارای درآمدی که با «همت» محاسبه می‌شود، هستند، کارگران از داشتن حتی یک تشک کم‌جان هم محرومند. در حالی که دولت‌ها در برابر بستن کوتاه مدت تلافروشان و بازاری‌ها به لرزه می‌افتند و فوراً تسلیم خواسته‌های آنان می‌شوند، همان مسئولان نه تنها حتی نیم‌نگاهی هم به اعتراضات و اعتصابات بازنشستگان و معلمان و پرستاران ندارند، بلکه در بسیاری از موارد، پاسخ آنان را با پلیس، دستگیری و زندان و در مواردی هم با ضرب و شتم می‌دهند.

در همان هنگام که مقامات اتاق بازرگانی با تکیه بر دارایی «همت»ی خود و دادن آگهی به رسانه‌های گوناگون و متعدد و بازی کردن نقش اسپانسر به نشریاتی - که بدون این کمک‌ها ورشکسته هستند - آشکارا با به زیر سلطه درآوردن آنها، در حال به پیش بردن سیاست‌های نولیبرالی هستند، کارگران از داشتن حتی یک نشریه ضعیف و کم‌جان نیز محرومند.

در همان هنگام که رئیس‌جمهور کشور از نداشتن پول برای مطالبات گندم‌کاران، بازنشستگان، معلمان، پرستاران و از اولویت‌بندی در پرداخت‌ها سخن می‌گوید، آقایان میلیاردها دلار به واردات آیفون و اتوموبیل‌های خارجی اختصاص می‌دهند.

آری چنین است مفهوم رقابت در دنیای آزاد نولیبرالی!

دولت وفاق

یکی از ترجیع‌بندهای جذاب آقای پزشک‌یان در جریان انتخابات، واژه دولت وفاق ملی بود. پیش از این یعنی از آغاز تأسیس جمهوری اسلامی این مفهوم با نام‌های دیگری چون، جبهه واحد خلق، جبهه متحد خلق، دولت ائتلاف ملی به کار رفته بود. حتی نام جبهه ملی ایران نیز که از یک طرف خاطره زنده‌یاد دکتر مصدق را تداعی می‌کند، از سوی دیگر همین مفهوم را در خود داشت. در اینجا قصد آن نیست که علل عدم موفقیت ارائه‌دهندگان این اصطلاحات مورد بررسی قرار گیرد، اما باید به این نکته اشاره داشت، که چنین دولتی فقط با شعار حاصل نمی‌شود. آنچه که در بهترین حالت می‌توان به دولت آقای پزشک‌یان نسبت داد، دولت ائتلافی (آن هم مابین بخشی از اصولگرایان و اصلاح‌طلبان) است. یک دولت وفاق ملی واقعی در درجه نخست باید دارای برنامه‌ای روشن و صریح باشد. برنامه‌ای که منافع همه آحاد مردم از کشاورزان و کارگران و اقشار میانی و تولیدکنندگان ملی و روشنفکران و هنرمندان و... و دیگر آحاد زحمتکش را در برگیرد. و در درجه بعد باید نمایندگان سیاسی این طبقات و اقشار را در خود جای دهد.

شاید در شرایط فعلی که به دلایل بسیاری، احزاب جدی، که آزادانه در کشور فعالیت داشته باشند، وجود ندارد، اجرای بخش دوم این گفتار چندان آسان نباشد، اما چه چیزی باعث می‌شود، که چنین برنامه جامعی ارائه نشود. آیا به غیر از زیاده‌خواهی و انحصارطلبی برخورداران، به منظور خلع ید بازهم بیشتر از فرودستان و رانده‌شدگان و خلع‌ی‌شدگان کشور، دلیل دیگری می‌توان برای آن ارائه داد؟

بودجه پیشنهادی ۱۴۰۴

طبق روال معمول بودجه پیشنهادی دولت در پاییز امسال از سوی دولت چهاردهم توسط رئیس‌جمهور به مجلس ارائه شد. و بازهم طبق روال سال‌های اخیر موضوعاتی همچون ناترازی سوخت و قیمت بنزین و گازوئیل، کسری بودجه، نرخ ارز، مالیات و بودجه هدفمند، مهم‌ترین چالش‌های پیش‌روی بودجه‌نویسان بود. بنا به گزارش تسنیم «واگذاری دارایی‌های سرمایه‌ای و واگذاری دارایی‌های مالی سه جزء تشکیل‌دهنده منابع بودجه هستند که بیش‌برآوردی غیرواقعی، در هر یک از این سه جزء عامل شکل‌دهنده درآمدهای موهومی در بودجه وجود دارد. سوابق بودجه‌ریزی در نیمه دوم دهه ۹۰ و در زمانی که آقای پورمحمدی در معاونت سازمان برنامه فعالیت داشت، ماجرایی بیش‌برآوردی درآمدهای نفتی را در ذهن ناظران یادآوری می‌کند.»

در سال‌های اخیر، درآمدهای نفتی کشور روند رو به افزایشی داشته و به ۳۵ تا ۵۰ میلیارد دلار نیز رسیده است. بنا به آمار رسمی موجود، در سال‌های اخیر در بودجه، نیز «قیمت جهانی نفت و

برآوردهای اولیه از میزان فروش و درآمدهای ارزی ناشی از صادرات نفت»، یکی از پایه‌های اصلی بودجه‌نویسی و «واگذاری دارایی‌های سرمایه‌ای» یکی دیگر از این پایه‌ها محسوب می‌شود. در یک دهه اخیر تقریباً یک سوم منابع بودجه دولت از محل واگذاری دارایی‌های سرمایه‌ای تأمین شده است. به نظر می‌آید که امسال نیز مانند پارسال چنین درآمدمی محقق نشود. ضمن این که قرار دادن چنین درآمدهایی در بودجه اساساً اقدامی غیرعقلایی است. واگذاری دارایی‌های دولت راهی برای تأمین درآمد پایدار نیست، بلکه تبدیل سرمایه ثابت به هزینه جاری است. به عبارت دیگر خوردن از جیب است. باید از بودجه‌نویسان پرسید، صرف نظر از این که این کار - که نام دیگر خصوصی سازی است - و یا به عبارت دیگر، خلع ید از دارایی‌های مردم است، پس از آن که دارایی‌های دولت ته کشید، از کدام منبع می‌خواهید بودجه خود را تأمین کنید. روی دیگر این سکه، به تعویق انداختن مشکلات برای دولت‌های بعدی است. یعنی همانکاری که دولت‌های پیشین انجام داده‌اند، و هر دولتی با انتقاد از دولت‌های پیشین، فریاد و مصیبتا سر داده است.

حتی اگر در موارد معینی مازاد دارایی سرمایه‌ای وجود داشته باشد، که فروش آنها ضروری است، پول ناشی از فروش آنها نباید وارد بودجه جاری کشور بشود، بلکه باید در جایی دیگر صرف خرید دارایی سرمایه‌ای دیگری شود. دارایی‌های سرمایه‌ای، سرمایه بین نسلی است و نمی‌توان آنها را خرج رانت‌خواران کرد. در دولت سیزدهم تکیه بسیاری روی افزایش درآمدهای مالیاتی دولت قرار گرفت. افزایش مالیات‌ها به آن شکلی که در دولت‌های قبل انجام گرفت (مالیات از فرودستان و بخشش‌های آنچنانی برای فرادستان) به شکل طبیعی نارضایتی‌های چندی را به دنبال داشت و کار افزایش بازهم بیشتر مالیات‌ها را با مشکل مواجه کرده است.

کسری بودجه

الف: افزایش درآمد

یکی از مشکلات جدی در تراز کردن بودجه به وسیله مالیات، شیوه مالیات‌ستانی دولت‌ها است. دولت کنونی همانند دولت‌های پیشین از مالیات گرفتن از فرادستان هراسناک است. و بار اصلی مالیات را بر دوش کارگران، کارمندان و اصناف خرد قرار داده است. روش درست مالیاتی‌گیری، به خصوص در کشور ما که دارندگان ثروت‌های بادآورده به‌طور عمده، ثروت خود را از راه‌های دلالی و بورس‌بازی و کارچاق‌کنی و زد و بند با بانک‌ها و یا خرید دارایی‌های دولتی و خصوصی سازی و... و نه از راه کسب و کار سالم و تولیدی به دست آورده‌اند، باید گرفتن مالیات از این مفتخورها و زالوصفتان باشد.

این در حالی است که به آسانی می‌توان با محاسبه مجموعه دارایی‌های یک فرد، از خانه و

ویلا و اتومبیل‌ها و املاک و مستغلات و سهام‌ها و... دیگر درآمدهای یک فرد، از این مجموعه ثروت‌های بادآورده مالیات‌ستانی کرد، برنامه‌نویسان و مجریان از این کار هراسناکند! باید توجه داشت که این استدلال که چنین مالیات‌هایی موجب فرار سرمایه از کشور می‌شود، دستکم در ایران محلی از اعراب ندارد، چراکه کلان سرمایه‌داران ایرانی درآمد خود را نه از راه تولید، بلکه از راه دلالتی، رانت‌خواری و... به دست می‌آورند. بنابراین، خطر فرار سرمایه و یا تعطیلی کارخانه‌ها وجود ندارد. به علاوه می‌توان معافیت معینی برای کارخانه‌های تولیدی در نظر گرفت. تصحیح پلکان مالیاتی نیز از راه‌های دیگر تصحیح شیوه مالیات‌ستانی است. در حالی که سقف پلکان مالیاتی هم اکنون ۳۰ درصد است، به آسانی می‌توان با بالا بردن این سقف دستکم به ۳۵ درصد از دارندگان درآمدهای بالاندکی بیشتر مالیات گرفت. مالیات پلکانی بر ارث‌های بالا نیز می‌تواند بخش دیگری از روند این تصحیح باشد.

ب: کاهش هزینه

راه دیگر تعدیل بودجه می‌تواند از طریق کم کردن درست هزینه‌ها باشد. به جای زدن از هزینه‌هایی چون آموزش و پرورش، بهداشت، حمل و نقل عمومی و...، می‌باید از لحاظ کردن نهادهایی که از دولت بودجه دریافت می‌کنند، ولی دولت هیچ نظارتی بر عملکرد آنان ندارد، در ردیف بودجه خودداری شود. و آنان را وادار کرد، به جای متکی بودن به بودجه دولتی، از کمک‌های مردمی ارتزاق کنند. به این ترتیب آنان، هم از استقلال بیشتری برخوردار می‌شوند و هم ارتباط آنان با مردم تحکیم می‌یابد و در نتیجه اراده مردم در عملکرد آنان جاری می‌شود. گرفتن مالیات از فرادستان و خرج آن در راه هزینه‌های عمرانی و نیز حمل‌ونقل عمومی (به خصوص حمل‌ونقل ریلی)، بهداشت عمومی، آموزش و پرورش همگانی و... نه تنها به عدالت همگانی کمک می‌کند، بلکه موجب ارتقا زیرساخت‌های کشور می‌شود، که خود زمینه‌های لازم برای رشد و تولید را فراهم می‌کند.

دولت وفاق ملی و معضل همیشگی بانک‌ها

روزنامه دنیای اقتصاد در مقاله‌ای تحت عنوان «بیماری مزمن نظام بانکی» می‌نویسد: «نظام بانکی قلب تپنده تأمین مالی در اقتصاد است؛ اما به نظر می‌رسد که عملکرد این عضو حیاتی با نارسایی‌های جدی روبه‌رو شده است و نیاز فوری به درمان دارد. بررسی‌ها نشان می‌دهد در حال حاضر بسیاری از بانک‌ها، با عدم تعادل در منابع و مصارف روبه‌رو هستند. در برخی بانک‌ها این عدم تعادل به شکلی شده که ادامه حیات نظام بانکی را با چالش روبه‌رو کرده و نیاز است که

سیاستگذار برای خروج این «بازیگران بد»، تصمیمات سخت اتخاذ کند. همچنین با وجود هشدار مسئولان، معضل بنگاهداری بانک‌ها نیز تداوم داشته است.» و در بررسی علل این مشکل بنیادین اقتصاد ایران چنین ادامه می‌دهد: «امروزه یکی از مهم‌ترین چالش‌های نظام بانکی کشور، ناترازی است. این ناترازی از عوامل بلندمدت بالا بودن نرخ تورم به شمار می‌رود. در دولت‌های گذشته وعده‌هایی برای حل مشکل ناترازی نظام بانکی داده شده بود؛ اما به دلیل چالش‌های بسیاری که در نظام بانکی وجود دارد، این وعده‌ها محقق نشده است. به گفته کارشناسان، تا زمانی که این ناترازی در سیستم بانکی وجود داشته باشد، اقتصاد کشور نظام متعارف بانکی نخواهد داشت.» این مقاله در ادامه سخن از «تأثیر ناترازی نظام بانکی ایران بر رشد اقتصادی، دلایل اشتباه بودن ایده بنگاهداری بانک‌ها» می‌رود. اینک چند سالی است که بسیاری از دولتمردان همین سخنان را تکرار می‌کنند، اما هیچکدام شهادت و جرأت آن را ندارند، که به ریشه‌یابی علل بنیادی این بحران بپردازند.

واقعیت این است که فلسفه وجودی بانک در این است که پول‌های خرد مردم را جمع‌آوری کند و به صورت هنگفت، در اختیار کسانی که می‌خواهند سرمایه‌گذاری کنند، قرار دهد.

دلیل اصلی خروج بانک‌ها از این عرصه، از یک سوره‌ش در عدم سوددهی مکفی تولید در برابر دلالتی و تجارت و از سوی دیگر به فساد ریشه‌دار در سیستم بانکی به عنوان بخشی از ساختار کشور دارد. بانک‌هایی که فساد آنان در وادهمی‌های برگشت‌ناپذیر آنچنانی سال‌هاست که از پرده بیرون افتاده است و هیچ نظارت جدی‌ای هم بر عملکرد آنان وجود ندارد، با گرفتن وام بین بانکی از بانک مرکزی و برآورد کردن مجدد دارایی‌های ثابت خود (مانند، ساختمان شعب و خانه و املاکی که در اختیار دارند)، به شکل صوری از ورشکستگی موقتاً نجات یافته، تا همچنان خدمت‌گزار صاحبان خود باشند. در نتیجه بانک مرکزی برای برآورده کردن پول مورد نیاز این بانک‌ها به چاپ اسکناس می‌پردازد. با این همه بانک‌های چندی، حتی با همین حساب‌سازی‌ها هم توان تراز کردن بیلان خود را ندارند و به عنوان بانک‌های ناتراز طبقه‌بندی می‌شوند.

بنا به نوشته تسنیم: «بررسی آمار تسهیلات پرداختی بانک‌ها طی سه سال و نیم گذشته ما را به آمار عجیب ۱۶/۷ هزار همت می‌رساند و عجیب‌تر اینکه سهم کل بخش مسکن و ساختمان از این تسهیلات نجومی، فقط و فقط ۲/۵ درصد بوده است.»

واقعیت تلخ دیگر این است که شمار بانک‌های ایران بسیار بیشتر از نیاز اقتصادی کشور است. اکنون سؤال اینجاست مسئولان کشور، به خصوص متولیان بانک مرکزی، چرا از اعلام ورشکستگی این بانک‌ها خودداری می‌کنند و به عناوین گوناگون می‌کوشند تا با تنفس مصنوعی آنان را زنده نگه دارند؟

بررسی بخش‌های مغفول قانون کار

رضا اسدآبادی (خبرگزاری ایلنا)

پس از آغاز اجرای سیاست‌های نئولیبرالی در ایران، هم‌پای بذل و بخشش اموال عمومی و مراکز تولیدی زیرساختی کشور به بخش خصوصی (به نام «مردم»)، برای هرچه ارزان‌تر کردن نیروی کار و بازگذاشتن روزافزون دست کارفرمایان در است شمار هرچه شدیدتر زحمتکشان، بسیاری از مفاد قانون کار به بهانه‌های مختلف، عملاً از حیض انتفاع ساقط شده‌اند. جلوگیری از پیمان‌های دسته‌جمعی کار و میدان دادن به پیمانکاران نیروی انسانی به جای آنها، و همچنان نقض فلسفه وجودی شورای عالی کار از جمله این مفاد می‌باشند. پیمانکاران نیروی انسانی، که از قبل دلالتی و واسطه‌گری بین کارفرما و نیروی کار ارتزاق می‌کنند، در واقع، مهم‌ترین وسیله برای پایمال کردن دیگر مفاد قانون کار از جمله: بیمه درمانی و بازنشستگی، قانون ۸ ساعت کار و اضافه کاری، رعایت ایمنی محیط کار، مرخصی قانونی و استعلاجی و دیگر مزایای مصرح در قانون کار در حمایت از نیروی کار هستند. گزارش زیر متن ویراستاری و اندک تلخیص شده یک گزارش دو بخشی برگرفته از خبرگزاری ایلنا (۲۷ و ۲۸ آبان ۱۴۰۳) است که دو موضوع فوق را بررسی می‌کند.

دانش و امید

قرارداد دسته جمعی؛ بدیلی برای پیمانکاری تامین نیروی انسانی

۲۹ آبان‌ماه (سالروز تصویب قانون کار در سال ۱۳۶۹) همه‌ساله بهانه‌ای برای جامعه کارگری و بازنشستگی کشور فراهم می‌آورد تا به انبوه مواد و بندها و تبصره‌های اجرا نشده این قانون در دو دهه اخیر بپردازد. بسیاری از موادی که در سال‌های آغازین پس از تصویب این قانون اجرا می‌شدند، رفته رفته با مقاومت کارفرمایان و بی‌تفاوتی دولت‌ها و کاهش قدرت چانه‌زنی کارگران، به دست فراموشی سپرده شدند. یکی از این موارد مغفول مانده، بحث «پیمان‌ها و قراردادهای دسته‌جمعی» کار است که در مواد ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵ و ۱۴۶ قانون کار، یک فصل مستقل هشت ماده‌ای از مواد ۲۰۰ گانه قانون کار را به خود اختصاص داده است. کلیه این مواد منطبق بر کنوانسیون بنیادین ۱۵۴ سازمان جهانی کار (ILO) است، اما این مواد سال‌هاست که در گوشه کتابخانه‌ها و در جزوات تدریس قانون کار خاک می‌خورد و دستورالعمل‌ها و شیوه‌نامه‌های اجرایی آن نیز طبیعتاً مورد توجه قرار نمی‌گیرد.

قرارداد جمعی در آیینہ قوانین بالادستی

مقاوله‌نامه ۱۵۴ سازمان جهانی کار که در کنفرانس شورای عمومی این نهاد در سال ۱۳۶۰ به تصویب رسید، جزئیاتی از کلیه قواعد و قوانینی هستند که دولت‌ها باید در زمینه قراردادهای

پیمان‌های جمعی کاررعايت کنند و اجرای آنها را به عنوان راهکاری برای بهبود قراردادها و معیشت کارگران به کارفرمایان و دولت‌ها توصیه کرده است.

فلسفه وجودی پدیده پیمان‌ها و قراردادهای جمعی، رسیدن به اهدافی مانند «تقویت قدرت چانه‌زنی کارگران»، «افزایش مشارکت و ضریب‌دادن به تشکلهای کارگری در زمینه دخالت در قراردادها»، «بهبود سطح پایبندی کارفرمایان و دولت‌ها به قراردادها و افزایش امنیت شغلی» و همچنین «بهبود سطح معیشتی و رفاهی نیروی کار» بوده است.

در کنوانسیون ۱۵۴ سازمان جهانی کار پیرامون پیمان‌های جمعی تأکید شده است که این مقابله‌نامه به منظور رسیدن به اهداف توصیه‌نامه «قراردادهای جمعی» (مصوب سال ۱۳۲۹ در سازمان جهانی کار) تدوین شده است.

در مواد دوم این کنوانسیون آمده است: از نظر این کنوانسیون، اصطلاح پیمان دسته‌جمعی به کلیه مذاکرات و قراردادهایی اطلاق می‌شود که بین یک کارفرما، گروهی از کارفرمایان یا یک یا چند سازمان کارفرمایی از یک سو و یک یا چند سازمان کارگری از سوی دیگر صورت می‌گیرد. در این مذاکرات و قراردادهای، مواردی چون: الف) تعیین شرایط کار و شرایط استخدام؛ ب) تنظیم روابط بین کارفرمایان و کارگران، ج) تنظیم روابط مزدی و حرفه‌ای بین کارفرمایان یا نهادهای کارفرمایی و یک یا چند تشکلهای کارگری، قید می‌شود.

در بند ۴ ماده ۵ این کنوانسیون نیز البته هوشمندانه اظهار شده است: «مذاکرات جمعی نباید به دلیل فقدان قوانین حاکم بر کشورها، با رویه‌های محلی مورد استفاده در حوزه روابط کار به مشکل برخورد یا با بهانه ناکافی بودن یا نامتناسب بودن آن با سایر قوانین، اجرا نشود». به این معنا سازمان جهانی کار چنان این کنوانسیون بنیادین را دارای اهمیت می‌داند که سایر قوانین ملی و محلی، در واقع، باید خود را با شرایط کلی امر پیمان‌های دسته‌جمعی، هماهنگ سازند و این رابطه برعکس نیست!

در سال ۱۳۶۹، آنچه در قانون کار تحت عنوان فصل هفتم (مذاکرات و پیمان‌های دسته‌جمعی کار) آمد، یکسره همسو با این اصول است. از ماده ۱۴۰ قانون کار که در آن به تعریف پیمان و قرارداد دسته‌جمعی اشاره شده، تا مواد بعدی که به شرایط این پیمان‌ها و قراردادها و مذاکرات حول آن تأکید شده است، همه و همه گویای اهمیت اجرایی این بخش از قانون کار است که در عمل مورد غفلت قرار گرفته است. در این ماده پیرامون تعریف پیمان و قرارداد جمعی می‌خوانیم: «پیمان دسته‌جمعی کار عبارت است از پیمانی کتبی به منظور تعیین شرایط کار فیما بین یک یا چند (شورا یا انجمن صنفی و یا نماینده قانونی کارگران) از یک طرف و یک یا چند کارفرما و یا نمایندگان قانونی آنها از سوی دیگر و یا فیما بین قانون‌ها و قانون‌های عالی کارگری و کارفرمایی منعقد می‌شود.»

همچنین در ماده ۱۴۱ فصل پیمان‌های جمعی این تأکید صورت گرفته که موارد و مزایای شغلی و حقوقی این پیمان‌ها نباید از مصوبات شورای عالی کار و حداقل‌های قانون کار کمتر باشند و از سوی دیگر با قوانین آمره بالادستی و قانون کار نباید تعارض داشته باشند که البته وزارت کار باید نهایتاً تا یک ماه انطباق پیمان با این ماده را بررسی و اعلام کند.

در ماده ۱۴۲ قانون کار در حوزه بحث پیمان جمعی، به طور تلویحی به حق و امکان توقف یا کاهش تولید کارگران در صورت اعتراض به قرارداد اشاره شده و البته این موضوع مطرح شده که هیئت‌های تشخیص ادارات کار باید برای حل و فصل موضوع ورود کنند. حتی در ماده ۱۴۳ پیش‌بینی شده که در صورت عدم توافق، اداره کل کار منطقه می‌تواند رأساً کارگاه را از حساب کارفرما تا زمان ادامه اختلاف اداره کند. سه ماده بعدی نیز بر لزوم اتباع بودن و ضرورت رعایت قرارداد جمعی و پیمان حتی در صورت فوت کارفرما و سرپرست کارگاه تا پایان مدت قرارداد، تأکید دارد.

ظهور پیمانکاران تأمین نیروی انسانی به جای پیمان جمعی کارگری

با فرا رسیدن دهه ۱۳۸۰ و اثرگذاری موادی مثل نقض امنیت شغلی در ماده ۷ قانون کار و همچنین خروج کارگاه‌های زیرده نفراز شمول قانون کار، امکان‌های بسیاری برای طرف کارفرما و حتی دولت برای پایمال کردن حقوق کارگران فراهم شد. بدین ترتیب دولت و بسیاری از کارفرمایان برای شانه خالی کردن از تعهدات قانونی نسبت به نیروی کار، با بستن به قرارداد با پیمانکاران تأمین نیروی انسانی، بخشی از تعهدات خود در قبال کارگران را به آنها سپردند.

همین موضوع به مرور شرایطی را مهیا کرد که کارگران بسیاری از شرکت‌ها و مجموعه‌ها زیر دست چندین پیمانکار رد و بدل شده و برای گرفتن مطالبات حقوقی و بیمه‌ای خود یا مسئله اخراج و سنوات و عیدی و... در پایان دوره یا در زمان بازنشستگی، بین پیمانکار و پیمان‌سپار و بین کارفرمای اصلی و پیمانکار نیروی انسانی پاس‌کاری شوند!

کاهش بیشتر مزایا، عدم امکان چانه‌زنی دسته‌جمعی برای حقوق، عدم امکان طرح موضوع تشکلات و عدم امکان طبقه‌بندی مشاغل، همه و همه از نتایج و عواید گسترش حضور این دسته از پیمانکاران بود. این همه در حالی رخ داد که حضور این پیمانکاران از دید کارگران اضافی بود و بخش قابل توجهی از کارکردهای این شرکت‌ها می‌توانست در قالب پیمان دسته‌جمعی و قرارداد گروهی با کارگران حل شود.

گرایش به گسترش پیمانکاران نیروی انسانی در ایران در حالی بود که طی دودهمه اخیر، سازمان جهانی کار و کشورهای توسعه‌یافته جهان به شدت بر بسته شدن قراردادها به صورت جمعی و انعقاد

پیمان‌های جمعی با حضور تشکل‌ها تأکید داشتند.

در کره جنوبی، هندوستان، کانادا، تونس، برزیل و اتحادیه اروپا، تأکید بر انعقاد پیمان‌های جمعی و توسعه آنها، یکی از دستاوردهای دهه اخیر کارشناسان مشاور سازمان جهانی کار محسوب می‌شود. این در حالی است که رشد اقتصادی این کشورها و روند افزایش سوددهی در هیچ کدام از این تجربه‌ها کاهش نیافته و بازار کار به دلیل وجود پیمان‌های دسته جمعی به مشکل برنخورده است.

تشکل‌های کارگری؛ پیشنهاد جابگزینی پیمان دسته جمعی به جای پیمانکاری!

علی اصلانی (عضو هیئت مدیره کانون عالی شوراهای اسلامی کار کشور) در این رابطه ضمن تأکید بر وجود بدیل مناسب پیمان دسته جمعی کارگران به جای پیمانکاران تأمین نیروی انسانی، اظهار کرد: زیرساخت پیمان‌های دسته جمعی در قانون کار و در چندین بند وجود دارد. هیچ فردی نمی‌تواند بگوید که ما نمی‌توانیم در کوتاه مدت زیرساخت‌های قانونی و اجرایی جابگزینی پیمان دسته جمعی کارگری به جای پیمانکاری تأمین نیروی انسانی را فراهم کنیم.

وی افزود: واقعیت این است که در دهه‌های گذشته و سال‌های آغازین پس از تصویب قانون کار، ما در برخی کارگاه‌های دارای شوراهای اسلامی کار و تشکل‌های قوی کارگری، شاهد بسته شدن قراردادهای جمعی و پیمان‌های دسته جمعی با حضور کارگران و توافق کارفرما بودیم. این تجربه در کشور رخ داده و نمی‌توان ادعا کرد که ما تجربه چنین چیزی را نداریم و ممکن است چیزهایی به هم بریزد. در موارد متعددی مثل افزایش تولید، اصلاح مزد، تعرفه بندی، مسائل حقوقی و قانونی کارگران و بیمه‌ها و حتی موضوع پیچیده طرح طبقه بندی مشاغل از طریق تشکل کارگری شورای اسلامی کار هر واحد حل شده است.

اصلانی تصریح کرد: بسیاری از موارد حقوقی، بیمه‌ای، ایمنی و طبقه بندی و فنی درون کارگاه‌های بزرگ و متوسط و حتی کوچک وجود دارد که سال‌ها حل نشده باقی مانده و با حضور جدی‌تر تشکلاتی چون شوراهای اسلامی کار و ایجاد پیمان‌های دسته جمعی قابل حل بوده و پرونده‌های پرکش و قوس میان کارفرمایان و مدیران و کارگران از این طریق قابل بسته شدن است. این پیمان‌های دسته جمعی همچنین با حضور خود فعال کارگری و تشکل او، باعث کاهش مراجعات و کاهش پرونده‌های شکایات در ادارات کار نیز خواهد شد.

این فعال کارگری با اشاره به اذعان آقای میدری به عنوان اولین وزیر کار کشور بر این موضوع که توان چانه زنی تشکل‌های کارگری در ایران پایین است و میدان لازم به آنها داده نشده تا سه جانبه گرایی جدی گرفته شود، تصریح کرد که این ضعف چانه زنی و قدرت تشکل‌ها یکی از دلایل عدم امکان طرح موضوع پیمان‌های دسته جمعی و طرح مطالبه آن توسط ماست. این ضعف

در قدرت چانه‌زنی را در نتایج عملکرد شورای عالی کار نیز می‌بینیم.

اصلانی افزود: در گذشته حتی موضوعاتی مانند بهره‌وری و بهبود تولید را در شوراهای اسلامی کار از طریق پیمان جمعی با اعضای هیئت مدیره و یا مدیران عامل شرکت‌ها وارد مذاکره می‌شدند و مسئله را حل می‌کردند. لذا پیمان‌های دسته‌جمعی برای خود کارفرمایان هم بهتر است و جای واهمه نسبت به آن وجود ندارد.

وی خاطر نشان کرد: زمانی در استان تهران بیش از ۷ هزار تشکل شورای اسلامی کار در واحدها وجود داشت، اما اکنون پس از دو دهه، حدود ۱۷۰۰ تشکل شورای اسلامی کار در استان تهران باقی مانده است. در این شرایط اگر آقای میدری به عنوان وزیر کار بتواند با بستن کمر همت مسئله امنیت شغلی که مرحوم رئیسی در حال حل آن بود را طبق ماده ۷ قانون کار نهایی کند و مسئله فصل ششم قانون کار و ضرورت تشکیل شورای اسلامی کار و دیگر تشکل‌ها را در واحدها فراهم کند، بسیاری از مشکلات جامعه کارگری و دولت حل می‌شود.

دیدگاه‌هایی که در برابر موضوع پیمان‌های دسته‌جمعی و قراردادهای جمعی مطرح می‌شود، نه از نظر قانونی درست است و نه از نظر شرعی و جهی دارد. کارگران از زمان آقای احمدی‌نژاد سال‌هاست که برای برانداختن پیمانکاران نیروی انسانی تلاش می‌کنند اما تلاش آنان در مجلس نیز به ثمر نرسیده است. با اطمینان می‌شود گفت که پیمان دسته‌جمعی بهترین جایگزین برای پیمان‌کاران نیروی انسانی هستند و این جایگزینی به بهتر شدن روند کارها و کاهش هزینه‌ها برای تولید کمک خواهد کرد.

سودای عدالت در شورای عالی کار با اجرای فصل دهم قانون کار

یکی از دیگر مواد مغفول واقع شده، فصل دهم قانون کار و برخی مفاد مورد مناقشه آن پیرامون «شورای عالی کار» است. مواد ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹ و ۱۷۰ قانون کار به ساختار و چیدمان نفرات عضو



شورای عالی کار پرداخته است. از آنجا که مهم‌ترین وظیفه شورای عالی کار، تنظیم مقررات کلان روابط کار، دستورالعمل‌ها و موضوعات حوزه کار و از همه مهم‌تر، تصویب حداقل دستمزد کارگران حداقل‌بگیر و سایر سطوح مزدی است، لذا حفظ عدالت بین اعضا در این شورا برای مجموعه وزارت کار و خود کارگران، اهمیت بسیار ویژه‌ای دارد. همچنین، علاوه بر کارگران، طبق مواد ۹۶ و ۱۱۱ قانون تأمین اجتماعی، حداقل دریافتی کارگران بازنشسته نیز به نوعی از این مصوبه تبعیت می‌کند. بنابراین تصمیم این شورا برای مزد علاوه بر کارگران، و بازنشستگان، در سوی دیگر برای کارفرمایان و دولت نیز اهمیت دارد.

در نتیجه چنین نفرات حاضر در شورای عالی کار اهمیت خاصی دارد و دبیرخانه این شورا و نفرات آن باید به صورت عادلانه بر مبنای اصل سه جانبه‌گرایی به منظور رسیدن به تصمیمی معقول و مرضی‌الطرفین، تنظیم شوند. با وجود صراحت قانون کار در حوزه سه جانبه‌گرایی، کارگران سال‌هاست که بر این باورند «چنین نفرات در شورای عالی کار به دلیل هم‌سویی منافع کارفرمایان و دولت (به عنوان یک کارفرمای بزرگ که در زیر مجموعه آن شرکت‌های تولیدی بسیاری وجود دارند) چندان عادلانه نیست. حضور چهار نماینده دولتی، سه نماینده کارفرمایی در برابر سه نماینده کارگری، تاکنون باعث تصمیماتی شده که مطلوب کارگران نبوده و باعث شده تا در دهه‌های اخیر تقریباً سه بار کارگران از امضای مصوبه مزدی امتناع کردند.

معمای «دو نفر عضو مطلع و بصیر!»

در ماده ۱۶۷ قانون کار در ارتباط با شورای عالی کار، به چیدمان نفرات تشکیل‌دهنده این شورا اشاره شده است. در ردیف (الف) و (ب) این ماده قانونی پیرامون سه نفر نخست تشکیل‌دهنده این شورا بیان شده است: «الف: وزیر کار و امور اجتماعی، که ریاست شورا را به عهده خواهد داشت. ب: دو نفر از افراد بصیر و مطلع در مسائل اجتماعی و اقتصادی به پیشنهاد وزیر کار و امور اجتماعی و تصویب هیئت وزیران که یک نفر از آنان از اعضای شورای عالی صنایع انتخاب خواهد شد.»

با وجود عدم صراحت این قانون درباره دو نفر بعدی عضو شورای عالی کار، معمولاً دولت‌ها و وزیر کار در دهه‌های اخیر، همواره دو وزیر دارایی و امور اقتصادی و وزیر صنعت، معدن و تجارت را به عنوان افراد مطلع و بصیر معرفی کرده‌اند. در حالی که روح این بند، اشاره به افرادی دارد که با وجود انتخاب شدن از سوی وزیر کار و هیات وزیران، از جنبه کارشناسی و اطلاع در حوزه مشکلات کار و صنایع قوی باشند و بتوانند نظرات کارشناسی در این حوزه را در جلسات مربوط به تعیین مزد و سایر موارد مطرح کنند.

اما واقعیت شورای عالی کار این است که همواره نفرات این شورا بیشتر با مداخله دولت

انتخاب شده و اعضای دولت در آن دست بالا را دارند. تبدیل شدن عضویت وزیر صنعت و وزیر اقتصاد به عنوان دو فرد مطلع و بصیر شرکت کننده در شورای عالی کار، در حالی است که از نظر برخی کارشناسان روابط کار، بهتر است برای بی طرفی سه نفر منتخب دولت، این افراد بی طرف تر بوده و بتوانند در جایگاه کارشناسی (مانند اساتید دانشگاه و کارشناسان مرکز پژوهش های مجلس و پژوهشکده های تخصصی) نظر فنی و تخصصی خود را ارائه کنند.

یکی از مشکلات انتخاب دو وزیر اقتصادی دولت به عنوان نفرات شورای عالی کار این است که هم وزارت اقتصاد و هم وزارت صمت، جزء وزارتخانه هایی هستند که انبوهی از شرکت های دولتی وابسته به بانک ها و نهادهای صنعتی وابسته به وزارتخانه را تحت کنترل خود دارند و با افزایش مزد کارگران، برای آنان هم تعارض منافع ایجاد می شود؛ ضمن اینکه این دو وزارتخانه بیش از هر چیز براساس شرح وظیفه خود نسبت به بخش خصوصی و کارفرمایان پاسخگو هستند و به همین دلیل نگاه غیرمستقل تری حتی نسبت به وزرای کار دارند.

نفر چهارم دولت حذف شود! / بابت دو فرد مطلع از مجلس استفساریه بگیرند

حسین حبیبی (عضو هیئت مدیره کانون هماهنگی شوراهای اسلامی کار کشور) در رابطه با سازوکارهای قانونی موجود در شورای عالی کار می گوید: ماده ۱۶۷ قانون کار به حضور دو فرد مطلع و بصیر اشاره کرده است، اما در این قانون مشخص نیست که منظور از اطلاع و بصیرت و فرد مورد نظر به طور مشخص کیست؟ محل انتخاب و شرایط آنها نیز به طور دقیق قید نشده و همین عدم شفافیت موجب شده تا دولت به خود حق دهد که وزرای خود را به عنوان این نفرات معرفی کند.

وی افزود: نمایندگان کارگران و کارفرمایان به طور دقیق مشخص است که از کجا انتخاب می شوند. اما با توجه به عدم تصریح ماده ۱۶۷ قانون بعید است مراجع قضایی مانند دیوان عدالت اداری به تصمیمات دولت در جهت فرستادن وزرا در شورای عالی کار ایرادی وارد کنند. به ویژه



اینکه این وزرا معمولاً فقط در جریان تصویب حداقل دستمزد و در یک جلسه آخر سال حضور پیدا می‌کنند و ایرادات کارشناسی وارد به نظر آنها درباره کارگران و روابط کار طی سال روشن نمی‌شود! البته باید از مجلس شورای اسلامی بابت جزئیات انتخاب دو نفر عضو شورای عالی کار که تحت عنوان «بصیر و مطلع» آمده، استفساریه گرفت، اما درباره اصلاح نفرات شورای عالی کار بهتر است بیشتر تمرکز بر این باشد که آن فرد که اخیراً به عنوان «نفر چهارم» به انتخاب دولت مطرح کرده‌اند را مورد بحث قرار داده و خواستار حذف نفر چهارم شویم. در سال‌های اخیر نفر چهارمی را که معمولاً رئیس سازمان استاندارد است، به شورای عالی کار افزودند که این اقدام باعث شده تعداد نفرات دولت چهار نفر شوند. ... نفر چهارم هیچ سنخیتی با شورای عالی کار ندارد و صرفاً با مصوبه‌ای که دولت از مجلس گرفته، به شورا الحاق شده است. ترکیب اعضای شورای عالی کار باید عدد فرد باشد تا رأی‌گیری صحیح باشد. هم‌اکنون می‌بینیم که انتخاب نفر چهارم گریبان جامعه کارگری را در شورای عالی کار گرفته و خارج از ضوابط قانون کار است.

... اما نکته ما این است که حتی اگر آن دو فرد وزیر نباشند و از بخش دیگری از دولت به انتخاب هیئت وزیران باشند، باز هم به نوعی تحت نفوذ نظرات دولت قرار دارند. ... این اتفاق یکبار هم قبلاً رخ داده و نتیجه نداشته است. برخی فعالان کارگری این ایده را پس از مطرح شدن فرد چهارم منتخب دولت در شورای عالی کار مطرح کردند که ما کارگران که وزن کمتری داریم، یک نفر دیگر را به اعضای کارگری اضافه کرده و به جای سه نفر، نفر چهارم طرف کارگری را معرفی کنیم. این نیز مشکل‌ساز خواهد بود زیرا در آن صورت حتماً طرف کارفرمایی نیز خواهد گفت که ما هم نفر چهارم خود را باید اضافه کنیم که در این صورت باز هم ترکیب شورا عدد زوج (۱۲ نفر) خواهد شد و کارکردی نخواهد داشت. پس بهتر است برای اصلاح شرایط فعلی استفساریه مجلس را بگیریم و خواهان حذف نفر چهارم منتخب دولت و ۹ نفره شدن دوباره شورای عالی کار شویم.

جلساتی که طبق قانون کار برگزار نمی‌شود!

یکی دیگر از مسائلی که در شورای عالی کار به عنوان مشکل وجود دارد، عدم رعایت ماده ۱۶۸ قانون کار در فصل دهم این قانون است. در این ماده قانونی می‌خوانیم: «شورای عالی کار هر ماه حداقل یک بار تشکیل جلسه می‌دهد.» اما در سال‌های اخیر ... جلسات ماهانه شورای عالی کار برگزار نشده است....

علیرضا میرغفاری (عضو سابق شورای عالی کار و عضو هیات مدیره کانون عالی انجمن‌های صنفی کارگران) در این رابطه توضیح داد: عدم تشکیل منظم جلسات شورای عالی کار یکی از تخلفات دولت در زمینه اداره شورای عالی کار است که به نوعی ترک فعل محسوب می‌شود. ولی

اینکه می‌توان از این اقدام در مراجعی مثل دیوان عدالت اداری شکایت کرد یا خیر، موضوعی است که باید مورد بررسی حقوقی قرار گیرد. اما بیش از همه، مجلس که دستگاه ناظر بر اجرای قانون است، باید در این موضوع ورود کند.

وی با تأکید بر ضرورت نظارت نمایندگان مجلس بر حسن اجرای قانون و از جمله قانون مهم کار در کشور گفت: قانون کار شامل جمعیت بزرگ کارگری می‌شود و کارفرمایان هم مثل دولت مکلف به اجرای آن هستند. اما متأسفانه به دلیل وجود فضاهای خاص در مجلس و ضعف حضور نمایندگان حامی کارگر در قوه مقننه، برخی بندهای قانون کار از جمله ماده ۱۶۸ این قانون توسط کارفرمایان و دولت اجرا نشده و کسی هم برای ضمانت اجرایی، دولت را موظف به اجرا و پاسخگویی نکرده است. در حالی که مجلس وظیفه پاسخگو کردن دولت را دارد و ابزار تحکمی در این حوزه با طرح سؤال و استیضاح وزرا را دارد.

... شورای عالی کار نهادی سه جانبه است و اگر ترک فعلی از آن سرزند، باید پیگیری سه جانبه نیز از آن وجود داشته باشد. بسیاری از موارد شکایت کارگران از اقدامات شورای عالی کار به دیوان عدالت اداری به دلیل همین سه جانبه بودن نفرات و تصمیمات شورا (حداقل روی کاغذ) از سوی دیوان رد شده است... شورای عالی کار تنها موظف نیست که بحث مزد را به صورت سالیانه تعیین کند. بسیاری امور دیگر در حوزه وظایف شورای عالی کار است و جلسات آن باید منظم و هر ماه برگزار شود. بسیاری از قواعد و دستورالعمل‌ها و معافیت‌ها در درون شورای عالی کار تصمیم‌گیری می‌شود. مسائلی مثل معافیت کارگاه‌های مناطق آزاد تجاری و برخی شرکت‌ها و نهادهای خاص یا کارگاه‌های زیرده نفر در شورای عالی کار تصمیم‌گیری شده است. برخی دیگر ضوابط حوزه روابط کار نیز در شورای عالی کار مورد تجدید نظر قرار می‌گیرند و اگر بخواهیم بازنگری در مزایای شغلی و عناوین فرعی حقوق هم انجام دهیم، ابتدا باید در شورای عالی کار روی آن جمع‌بندی کنیم.

میرغفاری خاطرنشان کرد: در ماده ۱۶۹ قانون کار ذیل فصل دهم به وظایف مختلف دبیرخانه شورای عالی کار از جمله اقدامات مطالعاتی و پژوهشی آن در حوزه روابط کار و مزد و... اشاره شده است. اما در سال‌های اخیر دستاورد یا اقدامی در این حوزه از این دبیرخانه ندیدیم و این ماده قانونی نیز مغفول واقع شده است. دبیرخانه شورای عالی کار نیز از قاعده مشکلات شورای عالی کار و بی‌توجهی به قانون کار مستثنی نیست. در واقع کار این دبیرخانه به برگزاری برخی جلسات شورای عالی کار (آن هم نه همه آنها) و دعوت از اعضا خلاصه شده است. این در حالی است که این دبیرخانه حتی باید بتواند روی ابعاد قانون کار و مزد، مطالعه اجتماعی و اقتصادی نیز انجام دهد، اما متأسفانه شاهدیم که دبیرخانه شورای عالی کار از یک دبیرخانه شورا به منشی شورای عالی کار بدل شده است! ما معتقدیم این رویه باید در راستای اجرای قانون کار تغییر کند!

فقر، علل و پیامدها

محمد سعادت‌مند



پرداختن به مساله فقر که از شاخص‌ها و متغیرهای مهم اقتصادی به شمار می‌رود، به دلیل پیامدهای اجتماعی آن از اهمیت بسیار بالایی برخوردار است.

در پیش‌گفتار کتاب ضرورت مبارزه با پدیده فقر و نابرابری در ایران، دکتر حسین راغفر اقتصاددان و استاد دانشگاه، ضرورت مطالعه فقر را این‌گونه بیان می‌کند: «علت اصلی مطالعه فقر، مشقت انسان‌های گرفتار فقر است، مشقتی که توأم با رنج و بیماری ناشی از ناتوانی ست، سخن از فقر، سخن از درد و رنج هم‌نوع است؛ سخن از نکبت و تنگدستی، تغذیه ناکافی، بهداشت و سلامت ضعیف و نیازهای یک زندگی شایسته انسانی است که امید به زنده ماندن و زندگی را کوتاه می‌کند؛ سخن از فقر سخن از آثار و پیامدهای یک زندگی نکبت‌بار، سخن از اعتیاد ناشی از سرخوردگی در تأمین حداقل‌های زندگی، سخن از مصائب ناشی از فروپاشی خانواده و طلاق، سخن از حراج بدن (کلی یا جزئی) برای تأمین قوت فرزندان و تأمین حداقل‌های زندگی آنها، سخن از فروش کلیه برای تأمین اجاره سرپناه و هزینه عمل مادر و همسر و فرزند، سخن از ورود به دنیای جرم و جرایم، برای جبران فرصت‌های از دست‌رفته زندگی در اثر گرسنگی، سرما و بی‌سپیناهی، سخن از خشونت از سر کینه‌های انباشته شده به دلیل نابرابری و تحقیر؛ و سخن از فقر سخن از ناتوانی انسان‌ها در کسب ظرفیت کامل انسانی‌شان در فرصت‌های از دست‌رفته است. فقر نفی انسانیت است.»

فقر و بدتر شدن وضعیت توزیع درآمد و ثروت در هر جامعه‌ای، علاوه بر نارضایتی اجتماعی، جامعه را با آسیب‌های گوناگون روبرو می‌کند. ناهنجاری‌ها و آسیب‌های اجتماعی از جمله افزایش فساد، فحشا، دزدی، بی‌اعتمادی گسترده بین مردم، و بین مردم و حکومت و گسترش رفتارهای خشن اجتماعی، رابطه مستقیم و معنی‌داری با فقر و گستردگی آن دارد.

فقر تنها نداشتن دسترسی به مجموعه‌ای از کالاهای اساسی نیست، بلکه در نتیجه این بینوایی، اختلالات روحی و آسیب‌های جسمی را به دنبال می‌آورد. اختلالات روحی و آسیب‌های روانی گسترده در بین فقرا موجب می‌شود قرارداد‌های اجتماعی رایج و پذیرفته شده در جامعه، از سوی فقرا نادیده گذاشته شود و رفتارهای مجرمانه جایگزین آن شود. جرم و فساد اخلاقی عمدتاً نتیجه فقر است که خود زاینده مناسبات اقتصادی حاکم بر جامعه می‌باشد. فقر جاده‌ای است که جامعه را به سقوط اخلاقی می‌کشانند.

اگرچه فقر همواره در جوامع طبقاتی پیشاسرمایه داری نیز وجود داشته، اما یکی از ویژگی‌های بارز فقر در نظام سرمایه‌داری ابهام و درک نادرست از علل پدید آورنده آن در میان فقر است. در نظام فئودالی، فقر، مشخصاً با سهم بیشتری که ارباب از محصول تولید شده می‌برد، پیوند داشت و در واقع همه می‌توانستند عامل مشخص پدیدآورنده فقر را به چشم ببینند و درک کنند. اما اینکه در نظام سرمایه‌داری چرا فردی بیکار می‌ماند و به جرگه فقرا درمی‌آید، در هاله‌ای از ابهام باقی می‌ماند، و اینکه چرا قیمت‌ها به طور ناگهانی افزایش می‌یابد و کارگران و زحمتکشان بیشتری را به فقر می‌کشاند، معمایی حل نشدنی می‌نماید.

در جوامع سرمایه‌داری، دوگانه عدالت اجتماعی و آزادی (به مفهوم آزادی‌های بورژوازی) را در مقابل هم قرار می‌دهند و «آزادی» را بر عدالت مقدم می‌شمارند. آیا می‌توان طرفدار آزادی بود و در عین حال حامی استثمار و فقر و نابرابری؟ نه آزادی بدون عدالت آزادیست و نه عدالت بدون آزادی عدالت است. نبود آزادی خود نوعی فقر است.

فردریش فون هایک (Friedrich August von Hayek)، از مروجان پروپاقرص «بازار آزاد» و نفی سوسیالیسم، «اندکی پیش از پایان جنگ جهانی دوم، کتابی نوشت به نام راه بردگی. از قضای روزگار این مرثیه‌نامه ضدسوسیالیستی به یکی از کتاب‌های مقدس نئولیبرال‌هایی تبدیل شد که در دهه‌های پایانی قرن بیستم جهان را فتح کردند. جوزف استیگلیتز^۱ یکی از پرآوازه‌ترین منتقدان سیاست‌های نئولیبرالی، در کتاب جدید خود می‌گوید یکی از بزرگ‌ترین مشکلات هایک و همفکرانش این است که معنای آزادی را چنان تغییر داده‌اند که آزادی خواهی مساوی شده با استثمار، نابرابری و فقر».

استیگلیتز، در کتاب راه آزادی، بر اقتصاددانان و سیاستمداران طرفدار «بازار آزاد» به شدت

می‌تازد، چرا که به بهانه گسترش آزادی، از منافع اقلیت ثروتمند و قدرتمند حمایت می‌کنند و نتیجه آن قربانی شدن منافع اکثریت جامعه است. این سیاست‌ها شامل قطع یا کاهش مالیات ثروتمندان و شرکت‌های بزرگ، قطع یا کاهش خدمات اجتماعی، کاهش بودجه طرح‌های دولتی و نبود نظارت قانونی بر شرکت‌های بزرگ و انحصارات است. استیگلیتز از میان پیامدهای این سیاست‌گذاری‌های کلان، اوج‌گیری نابرابری را در ابتدای فهرست این آسیب‌ها قرار می‌دهد. استیگلیتز می‌نویسد «ما نمی‌توانیم توزیع فعلی درآمد و ثروت را از توزیع فعلی و تاریخی قدرت جدا کنیم».

ادامه مناسبات اقتصادی سرمایه‌داری نئولیبرال موجب ناتوانی هر چه بیشتر افراد گرفتار در فقر برای برون‌رفت از این وضعیت خواهد بود که به نوبه خود پایداری فقر و گسترش آن را در پی خواهد داشت.

فقر چیست و فقیر کیست؟

در یک تعریف کلی می‌توان محروم بودن افراد جامعه از حداقل ضروریات زندگی را فقر نامید. فقر پدیده‌ای است که عمدتاً محصول مناسبات اقتصادی حاکم بر جامعه و ناشی از ساختار قدرت سیاسی است. در برخی از پژوهش‌ها، تغذیه را تنها ملاک برآورد فقر در نظر می‌گیرند. اگرچه تغذیه یکی از ملاک‌های اساسی فقر به شمار می‌رود و نداشتن دسترسی به مواد خوراکی مغذی همواره نشانگر بینوایی و فلاکت است، اما تنها ملاک ارزیابی برای تعیین سطح فقر نیست.

در مباحث جامعه‌شناسی، محرومیت از نیازهای اساسی مانند تغذیه، پوشاک و سرپناه را فقر مطلق می‌نامند و فقر نسبی به وضعیتی اطلاق می‌شود که در طول زمان، و در نتیجه شرایط اقتصادی و سیاسی حاکم، درآمد افراد کاهش می‌یابد و فاصله طبقاتی آنان با طبقات فرادست عمیق‌تر می‌شود.

فقر مطلق و فقر نسبی هر دو با نابرابری در توزیع درآمد پیوند دارند. نمودهای فقر همچون تغذیه ناکافی، بی‌سوادی و کم‌سوادی، محروم بودن از امکانات بهداشتی، آموزشی، تفریحی و ورزشی و نداشتن مشارکت در روندهای تصمیم‌گیری جامعه و سایر محرومیت‌ها همگی پیامد درآمد ناکافی هستند. محرومیت زمانی نمود پیدا می‌کند و انسان آن را حس می‌کند، که سطح زندگی خود را با یک گروه مرجع مقایسه کند. کارل مارکس می‌گوید «فردی که در کلبه کوچکی زندگی می‌کند و خود را کاملاً خوشبخت احساس می‌کند، از زمانی که همسایه‌ای، در کنار کلبه او، کاخی می‌سازد، او از همان زمان احساس محرومیت می‌کند.»

کسی که گرفتار فقر مطلق یا فقر نسبی باشد، و توان‌رهایی از این وضعیت را نداشته باشد، فقیر به شمار می‌رود. در سطح بین‌المللی و در سطح ملی کشورها، معیارهای درآمدی و با معیشتی

به عنوان خط فقر در نظر گرفته می شود که جمعیت پایین تر از آن سطوح فقیر خوانده می شوند. نظریه پردازان و مروجان اقتصاد سرمایه داری تا آنجا پیش می روند که فقر را به توانایی ها و ویژگی های فردی از جمله به «بی عرضگی و تنبلی» افراد نسبت می دهند و یا علت فقر را غیر مرتبط با مناسبات اقتصادی و قدرت سیاسی می دانند. نظریه مالتوس علت فقر را به پیشی گرفتن افزایش جمعیت نسبت به تولید مواد غذایی نسبت می داد و توده های مردم را علت بدبختی و فقر خود می دانست، ولی نظام اجتماعی و مناسبات تولید سرمایه داری و استثمار را به کلی نادیده می گرفت. این نظریه ارتجاعی حتی جنگ را وسیله ای برای بهبود زندگی مردم می شمرد، زیرا جمعیت اضافی را از بین می برد!

اما نظریه پردازان مارکسیسم و سوسیالیسم، منبع فقر را در ماهیت ساختاری جامعه می بینند. نظریه مارکسیستی معتقد است که فقر، مانند ثروت، پیامد اجتناب ناپذیر جامعه سرمایه داری است. فقر به نفع طبقه حاکم است، زیرا با وجود «ارتش ذخیره کار» (بخوان ارتش فقیران) که مایل به پذیرش دستمزدهای پایین می باشند، زمینه سود بیشتر برای استثمارگران را فراهم می کند. مارکسیست ها معتقدند «فقر ویژگی ذاتی و جدایی ناپذیر جامعه سرمایه داری، و پیامد مستقیم نابرابری ذاتی در نظام طبقاتی است. تا زمانی که سیستم سرمایه داری با یک سیستم سوسیالیستی جایگزین نشود، همیشه فقر وجود خواهد داشت.»

همراه بودن رشد ثروت با رشد فقر، و همتای جهانی آن، یعنی توسعه برخی کشورها که با توسعه نیافتگی کشورهای دیگر همراه است، در این امر نهفته است که سرمایه داری لزوماً با فرآیند انباشت سرمایه همراه است. انباشت سرمایه مستلزم هزینه کمتر و سود بیشتر است که منجر به فقیر شدن کارگران بیشتر و ورشکستگی تولیدکنندگان خرد می شود.

آکسفام^۲ در گزارش ژوئیه ۲۰۲۴ خود نشان می دهد که ثروت و فقر در جهان سرمایه سالار به موازات هم افزایش می یابند. این گزارش که طبق معمول بر نابرابری و فقر جهانی متمرکز است، تباهی و درد را به چشم جهانیان آشکار کرده است. آکسفام پیش بینی می کند «ما ظرف یک دهه آینده اولین تریلیارد را خواهیم داشت، این در حالی است که برای ریشه کن کردن فقر، به بیش از دو قرن زمان نیاز داریم.»

جان دی. راکفلر، بنیانگذار شرکت استاندارد اوایل به عنوان اولین میلیارد در جهان در سال ۱۹۱۶ شناخته می شود. بر اساس گزارش آکسفام «ایلان ماسک در حال حاضر ثروتمندترین مرد روی کره زمین است و دارایی شخصی او نزدیک به ۲۵۰ میلیارد دلار است.» آکسفام آن سوی قضیه را نیز مد نظر قرار داده، می نویسد: «نزدیک به ۵ میلیارد نفر (بیش از ۶۰ درصد جمعیت جهان) از زمان همه گیری ویروس کووید-۱۹ تا امروز فقیرتر شده اند.»

به گزارش آکسفام ثروتمندان جهان (که ۱ درصد از کل جمعیت دنیا را تشکیل می‌دهند)، در دهه گذشته، ۴۲ تریلیون دلار به ثروت خود افزوده‌اند. با اینکه این افزایش ثروت، تقریباً ۳۴ برابر کل ثروت ۵۰ درصد پایینی جمعیت جهان است، اما مالیات کمتری نسبت به گذشته پرداخته‌اند.

موضوع پرداخت مالیات توسط ثروتمندان در دستور کار نشست گروه ۲۰ قرار داشت که در ۱۸ و ۱۹ نوامبر ۲۰۲۴ در برزیل برگزار شد. لولا داسیلوا رئیس‌جمهور چپ‌گرای برزیل، که خود قبلاً کارگر فلزکار بوده و فقر را با گوشت و پوست تجربه کرده، در سخنانی در این نشست اظهار داشت که ابرثروتمندان نسبت به طبقه کارگر مالیات بسیار کمتری می‌پردازند.

آکسفام در گزارش خود می‌افزاید «ثروتمندان با استفاده از قدرت خود در پایین نگاه داشتن دستمزدها و سودرسانی به ابرثروتمندان، نابرابری را تشدید می‌کنند.» بنا بر گزارش سال ۲۰۲۲ سازمان جهانی کار، دستمزد ۷۹۱ میلیون کارگر با سرعت افزایش تورم همگام نیست. در برابر کارگران و کارکنانی که در تأمین هزینه خوراک و انرژی در مانده‌اند، ثروتمندانی قرار دارند که درآمد آنان بالغ بر ۱۴ میلیون دلار در هر ساعت است.

با اتخاذ سیاست‌های اقتصادی نئولیبرالی توسط اجماع واشنگتن^۲ در سال ۱۹۸۹، فقر در جهان، به‌ویژه از دهه آخر قرن بیستم به این سوافزایش چشمگیری داشت. توافقات اجماع واشنگتن، در واقع اساس سیاست‌های رسمی و نواستعماری کشورهای امپریالیستی قرار گرفت و برای ترویج این سیاست‌ها و برنامه‌ها، تمام امکانات اقتصادی و سیاسی و نظامی و رسانه‌ای خود را به‌کار گرفتند.

فقر در ایران

پس از انقلاب، یکی از چالش‌های مهم در اقتصاد ایران فقر و پیامدهای آن بوده است. بنا بر گزارش وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی، طی سال ۱۳۸۳ تا ۱۳۹۲ تعداد خانوارهای شهری زیر خط فقر بین ۲۰، ۳۱، ۱۳ و ۲۴ درصد در نوسان بود و خانوارهای روستایی زیر خط فقر طی همین دوره ۲۸، ۳۰، ۱۰ و ۲۱ درصد بود. اگر این نرخ‌ها را کاملاً دقیق فرض کنیم، نشان‌دهنده این است که نتایج سیاست‌های کلان به‌شکل عام و سیاست‌های فقرزدایی به‌طور خاص در این دوره دارای نوسان و ناکارآمد بوده‌اند.

به گزارش اقتصادآنلاین در ۲۶ آبان ۱۴۰۳، مرکز پژوهش‌های اتاق ایران در گزارشی با عنوان «تورم و راهکارهای مهار آن»، ضمن اعلام اینکه اقتصاد ایران در طول دهه‌های اخیر و به‌خصوص دو دهه آخر تورم بالایی را تجربه کرده است، افزایش فقر را از جمله پیامدهای تورم می‌داند. این گزارش می‌افزاید «در سال ۱۳۹۶ آمار جمعیت زیر خط فقر (فقر غذایی) بر اساس برآوردهای وزارت

رفاه، در حدود ۱۸ میلیون نفر بوده، ولی به دلیل تورم و شوک‌های سال ۱۳۹۷ و ۱۳۹۸، این آمار به بیش از ۲۶ میلیون نفر در انتهای سال ۱۳۹۸ رسیده است. مطابق با آخرین آمارهای موجود، تا پایان سال ۱۴۰۰ در حدود ۳۲ میلیون نفر در زیر خط فقر قرار دارند و این روند همچنان به واسطه تورم شدید چند سال اخیر به سرعت در حال گسترش است. در چنین فضایی صحبت از اهداف سرمایه‌گذاری و تولید و همچنین کنترل فقر و نابرابری خیالی بیش نخواهد بود.»

برای درک بهتر علت افزایش جمعیت فقیر کشور که در گزارش مرکز پژوهش‌های اتاق ایران آمده باید به روند سرکوب مزدی کارگران و عقب ماندن روزافزون دستمزدها از تورم پرداخت. طی چند دهه گذشته، به جز چند مورد استثنایی، بین نرخ تورم و میزان افزایش حداقل دستمزد سالانه کارگران همخوانی وجود نداشته است و هیچ اراده‌ای هم برای حل این معضل به چشم نمی‌خورد. در نتیجه نمی‌توان انتظار داشت که نرخ فقر رو به کاهش گذارد.

حداقل دستمز کارگران، در سال ۱۴۰۳، با نادیده گرفتن ماده ۴۱ قانون کار ۳۵ درصد افزایش داشت، در حالی که بر اساس گزارش مرکز آمار «نرخ تورم سالانه کشور در اسفند ماه ۱۴۰۲ برابر ۴۰/۷ درصد بوده که دامنه تغییرات آن برای دهک‌های مختلف درآمدی از ۳۶/۸ درصد برای دهک اول، تا ۴۲/۲ درصد برای دهک دهم است». معاون دبیرکل خانه کارگر معتقد بود «تورم واقعی از نظر ما ۵۴ درصد بوده است. فلذا تأکید ما بر ترمیم دستمزد تا سقف ۵۴ درصد می‌باشد.» به بیان دیگر حقوق و دستمزد کارگران در سال جاری ۱۹ درصد نسبت به سال ۱۴۰۲ از تورم عقب‌تر ماند و در نتیجه کارگران زیادی به زیر خط فقر کشانده شدند.

به علاوه، بند دو ماده ۴۱ قانون کار صراحت دارد که «حداقل مزد باید به اندازه‌ای باشد تا زندگی یک خانواده، که تعداد متوسط آن توسط مراجع رسمی اعلام می‌شود را تأمین نماید». سبد معیشت محاسبه شده از سوی صاحب‌نظران و فعالان کارگری در اواخر سال ۱۴۰۲، برای کلان‌شهرها ۲۸ میلیون و ۹۰۰ هزار تومان و برای شهرهای کوچک ۲۲ تا ۲۳ میلیون تومان اعلام شده بود. کانون شوراهای اسلامی کار تهران نیز، نرخ سبد معیشت را ۳۲ میلیون و ۸۵۰ هزار تومان محاسبه کرده بود که با حداقل حقوق و دستمزد تعیین شده برای سال ۱۴۰۳ هیچ تناسبی ندارد. با افزایش ۳۵ درصدی، حداقل حقوق کارگران، با تمام مزایا، به حدود ۱۱ میلیون تومان در ماه رسید که با سبد معیشت فرسنگ‌ها فاصله دارد.

دستمزد ناکافی طبعاً تأمین‌کننده زندگی کارگر و خانواده‌اش نخواهد بود و علاوه بر فقیر ماندن، به سلامت روانی و جسمی او صدمه می‌زند و کاهش بهره‌وری را در پی خواهد داشت که قطعاً به زیان تولید، اقتصاد و استقلال کشور تمام خواهد شد.

علاوه بر پایین بودن حقوق و دستمزد که علت اصلی به فقر کشیدن درصد بالایی از جمعیت

می‌شود، نقش عوامل دیگر از جمله فساد را نمی‌توان در گسترش فقر نادیده گرفت، به ویژه که هرروزه خبرهایی از فسادها و اختلاس‌های گوناگون می‌شنویم. می‌توان گفت که فسادهای کلان و نجومی یکی از علل افزایش فقر، و خرده فسادها (به قول معروف تخم مرغ دزدی)، مثل رشوه‌گیری در ادارات، معلول فقر و از آسیب‌های اجتماعی زاینده از فقر به شمار می‌روند. اگرچه شناسایی قربانیان حاصل از فساد به سادگی ممکن نیست، اما قطعاً فقرا را می‌توان از جمله قربانیان فساد به حساب آورد. سازمان بین‌المللی شفافیت در گزارشات خود از افزایش سطح فساد در جهان خبر می‌دهد. طبق گزارش ایرنا در ۱۴ بهمن ۱۴۰۱ «ایران در رده‌بندی جهانی شاخص فساد در سال ۲۰۲۲ رتبه ۱۴۷ را در میان ۱۸۰ کشور به خود اختصاص داده است.» ایران از ارتقا سه پله‌ای ایران در این رده‌بندی از ۱۵۰ قبلی به ۱۴۷ اظهار خشنودی کرده است!

در سال ۱۳۹۸ گزارشی تحت عنوان دلایل فقر پایدار در ایران و ... توسط مرکز پژوهش‌های مجلس انتشار یافت، که «دلایل فقر نظام یافته» در کشور را مورد بررسی قرار داده و راهکارهایی برای برون رفت از این وضعیت ارائه داده است. متأسفانه این دست گزارشات توسط مرکز پژوهش‌های مجلس و سایر توصیه‌ها و راهکارهای ارائه شده توسط اقتصاددانان و روزنامه‌نگاران دلسوز و صاحب‌نظران عدالت‌خواه، از سوی سیاست‌گذاران نادیده گرفته می‌شود و گویی قرار نیست هیچ تغییری در ریل سیاست‌گذاری‌های کلان چهار دهه اخیر رخ دهد. ادامه سیاست‌های کلان اقتصادی در پیش گرفته شده در چهار دهه اخیر موجب شده است تا نرخ فقر و به افزایش گذاشته و هر روز جمعیت بیشتری به زیر خط فقر کشانده شوند. در گزارش مرکز پژوهش‌های مجلس در سال ۱۳۹۸ نرخ فقر ۱۶ درصد اعلام شده، اما امروز «آمارهای رسمی می‌گویند ۳۰ درصد جمعیت کشور زیر خط فقراند و ۴۰ درصد در آستانه فرو افتادن به زیر خط فقراند.»

تعجب برانگیز است که چرا نتایج این‌گونه پژوهش‌ها در زمینه فقر و آسیب‌های اجتماعی ناشی از آن مورد توجه بسیاری از نمایندگان مجلس قرار نمی‌گیرد. از آن جمله، پژوهش قابل اتکایی تحت عنوان وضعیت فقر و ویژگی‌های فقرا در دهه گذشته (دهه ۹۰) است که از سوی مرکز پژوهش‌های مجلس انتشار یافته است. اگر چنین پژوهش‌هایی مورد توجه نمایندگان قرار می‌گرفت، حداقل باید شاهد طرح‌های واقع‌بینانه‌ای از سوی نمایندگان می‌بودیم که در جهت فقرزدایی و رفع آسیب‌های اجتماعی ناشی از آن تهیه و تدوین شده باشند.

آمارهای وحشتناکی در این پژوهش به چشم می‌خورند، اما دریغ از دقت نظر لازم نمایندگان به این‌گونه پژوهش‌ها و آمارها! در مقدمه این گزارش آمده است: «گزارش حاضر در دو بخش به مرور وضعیت فقر و ویژگی‌های فقرا در دهه گذشته (دهه ۹۰) می‌پردازد که از نظر آمارهای اقتصادی نامناسب است.» «نرخ تورم بالا و رشد اقتصادی پایین باعث شده تا خانوارهای ایرانی در این دهه

جدول ۱. وضعیت ایران در تقسیم‌بندی درآمدی کشورهای جهان

سال	گروه‌کشوری	سال	گروه‌کشوری	سال	گروه‌کشوری	سال	گروه‌کشوری
۱۳۶۶	ب. متوسط	۱۳۷۷	پ. متوسط	۱۳۸۸	ب. متوسط	۱۳۹۹	پ. متوسط
۱۳۶۷	ب. متوسط	۱۳۷۸	پ. متوسط	۱۳۸۹	ب. متوسط	۱۴۰۰	پ. متوسط
۱۳۶۸	ب. متوسط	۱۳۷۹	پ. متوسط	۱۳۹۰	ب. متوسط		
۱۳۶۹	پ. متوسط	۱۳۸۰	پ. متوسط	۱۳۹۱	ب. متوسط		
۱۳۷۰	پ. متوسط	۱۳۸۱	پ. متوسط	۱۳۹۲	ب. متوسط		
۱۳۷۱	پ. متوسط	۱۳۸۲	پ. متوسط	۱۳۹۳	ب. متوسط		
۱۳۷۲	پ. متوسط	۱۳۸۳	پ. متوسط	۱۳۹۴	ب. متوسط		
۱۳۷۳	پ. متوسط	۱۳۸۴	پ. متوسط	۱۳۹۵	ب. متوسط		
۱۳۷۴	پ. متوسط	۱۳۸۵	پ. متوسط	۱۳۹۶	ب. متوسط		
۱۳۷۵	پ. متوسط	۱۳۸۶	پ. متوسط	۱۳۹۷	ب. متوسط		
۱۳۷۶	پ. متوسط	۱۳۸۷	پ. متوسط	۱۳۹۸	ب. متوسط		

مأخذ: بانک جهانی؛ ب. متوسط؛ درآمد بالاتر از متوسط جهانی / پ. متوسط؛ درآمد پایین‌تر از متوسط

با کاهش رفاه مواجه شوند.»

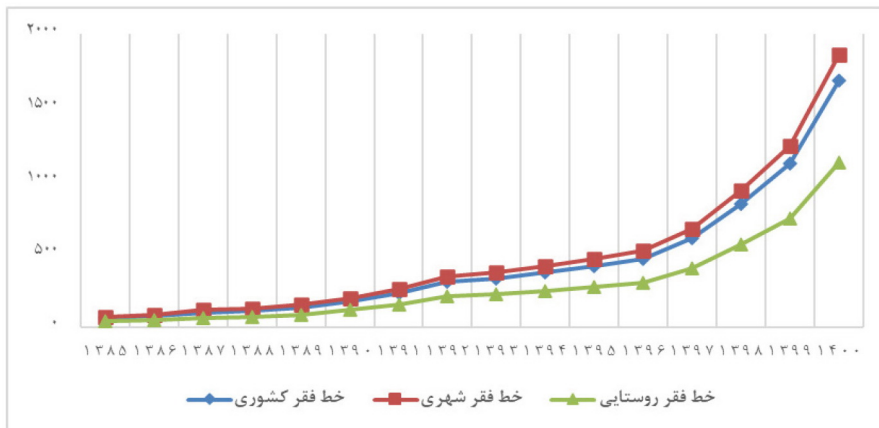
نتایج بخش اول این پژوهش افزایش و تعمیق فقر در ایران در دهه ۱۳۹۰ را نشان می‌دهد. در سال ۱۴۰۰، جمعیت زیر خط فقر مطلق در کشور ۲۶ میلیون نفر بود. به‌طور کلی نرخ فقر از سال ۱۳۸۵ روند فزاینده‌ای داشته و از سال ۱۳۹۷ به بعد به بیش از ۳۰ درصد رسیده است.

دهه ۱۳۹۰ برای اقتصاد ایران، به لحاظ رشد و سایر متغیرهای اقتصاد کلان وضعیت مناسبی نبوده است. یک دهه تورم بالا، به همراه رشد اقتصادی پایین و منفی باعث شد تا در مجموع نرخ فقر از ۱۹ درصد در سال ۱۳۹۰ به ۳۰/۴ درصد در سال ۱۴۰۰ برسد. رشد اقتصادی منفی علاوه بر اینکه کاهش درآمد سرانه ایرانیان را در پی داشت و فقر را افزایش داد، باعث شد تا ایران، که از سال ۲۰۰۸ به بعد در دسته کشورهای با درآمد بالاتر از متوسط دسته‌بندی شده بود، با یک دهه کاهش درآمد سرانه، به دسته کشورهای با درآمد پایین‌تر از متوسط جهانی نزول کند (جدول ۱).

نمودار ۱، خط فقر مطلق به ازای هر نفر را بین سال‌های ۱۳۹۰ تا ۱۴۰۰ نشان می‌دهد. در مطالعه این نوع فقر، به موضوع تأمین حداقل نیازهای اساسی پرداخته شده است. در برخی از کشورهای پیشرفته ممکن است فقر مطلق وجود نداشته باشد، اما در کشورهایی که دچار فقر مطلق هستند، یعنی بخشی از جامعه هنوز امکان دستیابی به حداقل‌های زندگی را ندارند، بررسی فقر نسبی در مقایسه با فقر مطلق چندان اهمیتی ندارد. روش مورد استفاده برای محاسبه خط فقر مطلق در نمودار ۱، روش «هزینه حداقل نیازهای اساسی تکراری» است. براین اساس خط فقر مطلق محاسبه شده و از مقایسه میزان هزینه‌کرد خانوار با مقدار خط فقر مطلق، نرخ فقر به دست می‌آید، یعنی

مسایل ایران

نمودار ۱. خط فقر مطلق سرانه (هزار تومان ۱۳۹۰-۱۴۰۰)

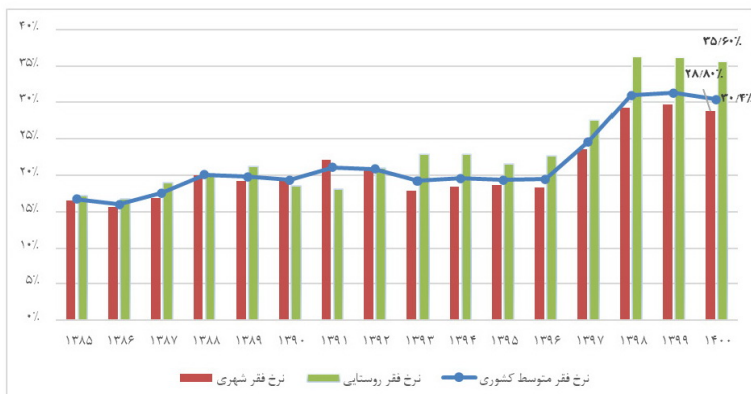


مأخذ: محاسبات مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی براساس داده‌های هزینه و درآمد خانوار مرکز آمار ایران.

درصد افرادی که درآمدشان نمی‌تواند حداقل استانداردهای زندگی آنها را تأمین کند. نمودار نشان می‌دهد که در سال ۱۴۰۰ خط فقر سرانه متوسط کشوری نسبت به سال ۱۳۹۹ با رشد حدود ۵۰ درصد به حدود یک میلیون و هفتصد هزار تومان رسیده است.

آن چه که در گزارش مرکز پژوهش‌ها به عنوان خط فقر بیان می‌شود به این معناست که با هزینه‌ای کمتر از این مقدار، نگرانی‌هایی در خصوص سوءتغذیه برای فرد وجود دارد. فقر مطلق حداقل استانداردهای زندگی را نشان می‌دهد و به این معنا نیست که با هزینه بالاتر از آن، زندگی در رفاه خواهد بود. نمودار ۲ نرخ فقر یعنی درصدی از کل جمعیت که زیر خط فقر قرار دارند را نشان می‌دهد. در مطالعات فقر، یکی از معیارها مهم، میزان خوراک هر فرد و کالری دریافتی سرانه است. گزارش مرکز پژوهش‌ها نشان می‌دهد که خانوارهای ایرانی طی دهه ۱۳۹۰ به‌طور پیوسته با کاهش کالری دریافتی مواجه بوده‌اند. بررسی سبب مصرفی خانوار نشان می‌دهد که خانوارها از کالاهای

نمودار ۲. روند نرخ فقر (نسبت جمعیت زیر خط فقر به کل جمعیت) (درصد)



مأخذ: همان.

با کیفیت در سبد غذایی کاسته و برای دریافت کالری مورد نیاز، از مواد غذایی ارزان تر و با کیفیت کمتر استفاده کرده‌اند. در دهه ۱۳۹۰ بیشترین کاهش، در مصرف گوشت قرمز و شیر بوده است. هم‌زمان خانوارها، مصرف تخم‌مرغ را جایگزین تأمین پروتئین از گوشت قرمز کرده‌اند.

کوتاه سخن اینکه طبق این گزارش به طور کلی در سال ۱۴۰۰ نسبت به سال ۱۳۹۰ حدود ۱۱ میلیون نفر به جمعیت زیر خط فقر افزوده شده است. دلیل افزایش وحشتناک ۱۱ میلیونی فقرا طی یک دهه، چیزی نیست جز دخیل بستن به سیاست‌های اقتصادی نئولیبرالیستی که طی چند سال اخیر در زورق جدید دیگری به نام «مولدسازی» پیچیده‌اند.

از آنجایی که فقر ناشی از مناسبات اقتصادی و قدرت سیاسی است، فقرا به شکل فردی نمی‌توانند از این وضعیت خارج شوند و خارج شدن از این وضعیت در گرو تغییر و تحول اساسی در مناسبات اقتصادی و سیاسی است. تنها با اقدامات انحن‌ها و گروه‌های خیریه و مؤسسات مردم‌نهاد نمی‌توان مشکل فقر را حل کرد. دکتر فرشاد مومنی، اقتصاددان و استاد دانشگاه هشدار می‌دهد: «سند لایحه بودجه ۱۴۰۴ نشان می‌دهد که هیچ نشانه‌ای از عبرت‌گیری در این سند دیده نمی‌شود.»

علیرغم افزایش فقر در جهان سرمایه، جهان شاهد تجربه موفقی از فقرزدایی بوده است. موفقیت چین در مبارزه با فقر تجربه‌ای گران‌بها برای جهانیان به شمار می‌رود که باید سرمشق قرار گیرد. پایان بخشیدن به فقر تا سال ۲۰۳۰، نخستین هدف دستور کار توسعه پایدار سازمان ملل است. به منظور دست یافتن به این هدف، چین یک کارزار ضد فقر در مقیاسی بی‌سابقه راه انداخت که در هیچ جای جهان دیده نشده است. این کشور در سال ۲۰۲۱، «پیروزی کامل» در ریشه‌کنی فقر مطلق را اعلام کرد، رویدادی که طی آن ۸۰۰ میلیون نفر از فقر مطلق خارج شده و هدف دستور کار توسعه پایدار ۲۰۳۰ سازمان ملل را ۱۰ سال زودتر از موعد مقرر، محقق ساخت.

«شی جین پینگ» رئیس جمهوری خلق چین در نشست اخیر گروه ۲۰، در برزیل، در سخنانی گفت: «روند فقرزدایی در چین نشان می‌دهد که با روحیه پایداری، استقامت و سخت‌کوشی خستگی‌ناپذیر و با بهره‌گیری از سیاست‌ها و برنامه‌های اشتغال‌زا و توانمندسازی می‌توان شرایط اقتصادی را بهبود بخشید و مشکل فقر در کشورهای در حال توسعه را حل کرد.» اگر چین قادر به انجام آن شده، دیگر کشورهای در حال توسعه هم قطعاً می‌توانند از پس آن ب‌آیند.

توضیحات:

۱. جوزف یوجین استیگلیتز (Joseph Eugene Stiglitz) اقتصاددان معاصر آمریکایی و برنده جایزه نوبل اقتصاد در سال ۲۰۰۱ است. شهرت او بیشتر به دلیل انتقادهای شدید از صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی می‌باشد.
۲. آکسفام (Oxfam)، متشکل از ۲۱ سازمان مردم‌نهاد (NGOs) است که فعالیت آن بر ریشه‌کن کردن فقر، نابرابری،

گرسنگی و بی‌عدالتی متمرکز است و هر ساله گزارشی در این زمینه منتشر می‌کند.

۳. اجماع واشنگتن (Washington Consensus) اگر چه ابتدا در سال ۱۹۸۰ برای حل مسئله بدهی‌های کشورهای در حال توسعه، به‌ویژه بدهی کشورهای آمریکای لاتین، تشکیل شد، اما در واقع توافقی بود بین صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و خزانه‌داری آمریکا، که به‌ویژه از اواخر دهه ۱۹۸۰، بر آزادسازی بازارها، کوچک کردن دولت، حذف یارانه‌ها، خصوصی‌سازی و تشویق سرمایه‌گذاری خارجی تأکید داشت. سیاست‌هایی که تحت نام نئولیبرالیسم شناخته می‌شوند و بسیاری از کشورهای آگاهانه یا ناآگاهانه به دلیل توسعه‌نیافتگی و گرفتن وام یا کمک فنی، این سیاست‌ها را پذیرفتند.

منابع:

- ضرورت مبارزه با پدیده فقر و نابرابری در ایران، نوشته سعید مدنی قهفرخی، انتشارات آگاه، چاپ دوم، تهران ۱۳۹۷.
- سخنرانی دکتر فرشاد مومنی در جلسه بررسی بودجه ۱۴۰۴ در کانون زندانیان سیاسی مسلمان قبل از انقلاب، ۹ و ۱۶ آبان ۱۴۰۳، درگاه اینترنتی موسسه مطالعات دین و اقتصاد.
- فصلنامه علمی راهبرد اقتصاد، سال ۱۰، شماره ۲، تابستان ۱۴۰۰، پژوهشکده تحقیقات راهبردی شورای مصلحت.
- دلایل فقر پایدار در ایران و پیشنهادهایی برای خروج از فقر - مرکز پژوهش‌های مجلس ۱۳۹۸.
- وضعیت فقر و ویژگی‌های فقرا در دهه گذشته (دهه ۹۰) - مرکز پژوهش‌های مجلس ۱۴۰۲.
- نسبت آزادی با استعمار و نابرابری، پیوست فرهنگی روزنامه اطلاعات، ۲۳ آبان ۱۴۰۳.

<https://www.oxfam.org/en/press-releases/wealth-five-richest-men-doubles-2020-five-billion-people-made-poorer-decade-division>

<https://www.oxfam.org/en/press-releases/richest-1-bag-nearly-twice-much-wealth-rest-world-put-together-over-past-two-years>

<https://www.philosophyzer.com/marxist-theory-on-poverty>

<https://www.networkideas.org/news-analysis/10/2024/the-dialectics-of-wealth-and-poverty/>

<https://www.forsatnet.ir/the-relationship-between-poverty-and-corruption.html>



هنر و ادبیات



طراح: آدام پکالسکی، کارتون‌نویست لهستانی

تأملی بر طلوع روشن

فرخی یزدی؛ سر به پای آزادی

از جاودانه علی‌اشرف درویشیان یاد باد!

شعرهایی از:

ه. ا. سایه، توفیق زیاد، احسان طبری، فریدون مشیری، نیما یوشیج

تأملی بر طلوع روشن

کوروش تیموری فر



طرح جدید مرام علی، هنرمند اردنی، به یاد آخرین قاب حماسی‌ای که «فرمانده سنوار» خلق کرد

اُزیر حاجی بیکف (۱۸۸۵-۱۹۴۸) هنرمند بزرگ آذربایجان و اتحاد جماهیر شوروی، نقطهٔ اوج فعالیت هنری خود را در سرایش اپرای کوراوغلو تجربه کرد. این اپرا، در مسیر تکاملی او در خلق آثاری به منظور احیای موسیقی فولکلور آذربایجان؛ گسترش زبان موسیقایی ملی از طریق ارکسترال کردن آن و افزودن نواها و هارمونی‌های تازه و بدیع، با الهام از زبان پیشرفتهٔ موسیقی اروپا در عین بومی‌سازی آنها؛ استفاده از موسیقی برای شکستن سنت‌های کهن که در قرن بیستم نقشی بازدارنده و ارتجاعی در فرهنگ ملی بازی می‌کردند؛ و تعمیق ذوق موسیقایی مردم آن سرزمین، سروده شد. این اپرا چنان در اعماق روح مردم نفوذ کرد که برای دهه‌ها، بی‌وقفه روی صحنه رفت و علاوه بر آن، ابعاد بین‌المللی یافت. مردم، روح سلحشوری، انسان‌دوستی، و والاترین احساسات را در این اپرا می‌یافتند. کوراوغلو، این قهرمان قرن هفدهمی، واگوی کنش و واکنش همهٔ مردمان ظلم‌ستیز در همهٔ قرون و اعصار بود که به زیبایی هر چه تمام‌تر، در شعر و موسیقی جاری شده بود. این اثر، برای سراینده‌اش، جایزهٔ لنین در سال ۱۹۳۸، جایزهٔ استالین در سال ۱۹۴۸، و مدال «هنرمند خلق شوروی» را در سال ۱۹۴۱ به ارمغان آورد. اُزیر اولین آهنگ‌سازی بود که به این افتخار

نائل می‌آمد.

در ایران، به همت شیوا فرهمند راد، متن (لیریک) این اپرا، ترجمه و منتشر شد. گروه دانشجویی گردآوری و پخش موسیقی ملل دانشگاه صنعتی ایران، بین سال‌های ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۷، هفت نوبت، کتاب «اپرای کوراوغلو» را بازنشر کرد. بعدها در سال ۱۳۸۲، نشر دنیای نو نیز به تجدید انتشار این کتاب دست زد.

کتاب با شعری از حسین منزوی آغاز می‌شود. عنوان این شعر، «روشن» (همان کوراوغلو) است. حسین منزوی که خود آذری زبان بود، تحت تأثیر فضای پهلوانی و حماسی داستان (و نمی‌دانیم که با اپرای کوراوغلو هم آشنا بود یا نه) شعری را سرود که در آن، حس عمیق دلتنگی از فقدان نیروی رهایی‌بخش، و تسلط فضای آرامش‌گورستانی دهه ۴۰ شمسی را باز می‌نماید. این شعر، جزو اولین اشعار سروده شده او، قبل از ۲۵ سالگی‌اش بود و انتشار آن در مجموعه‌ای با نام معنادار «حنجره زخمی تغزل»، بازتاب حس شاعرانه بسیاری از جوانان رشد یافته در فضای پسا کودتا است.

دهه ۴۰ شمسی شاهد تغییرات ساختاری عمیق در جامعه ایران بود. کودتای سیاسی از آن‌رو تحکیم یافته بود تا مسیر تحولات اجتماعی را هموار سازد. روند اضمحلال برخی طبقات و لایه‌های اجتماعی و رشد طبقات و لایه‌های جدید از دل مناسبات تازه، شتاب می‌گرفت. انعکاس این روندها را در تجزیه جامعه هنری ایران نیز می‌توان پی گرفت. دو گروه عمده در میان دسته‌بندی‌های هنرمندان، اهمیت خود را به رخ می‌کشیدند. گروهی که تحت تأثیر تشدید مناسبات سرمایه‌دارانه - از نوع وابسته‌اش - و بالیدن سلطه طبقات متعلق به آن شیوه زیست اجتماعی، بازتاب‌دهنده گرایش‌ات ایدئولوژیک صاحبان جدید قدرت و ثروت و سرمایه بوده و عمدتاً مبلغ فرهنگ «نو»ی غربی، دست اندر کار ترویج اندیشه ارتقای جامعه تا سطح وصول به «دروازه‌های تمدن بزرگ» بودند. آنان برگ رخصت دریافت‌ه بودند:

در این زمانه عسرت / به شاعران زمان، برگ رخصتی دادند / که از معاشقه سرو و قمری و لاله / سرودها بسرایند / ژرف‌تر از خواب / زلال‌تر از آب ...

ما را با این شاعران بزرگ زمان، کاری نیست. گروه عمده دیگر، وفاداران به اندیشه رهایی از ستم ملی، استقلال از امپریالیسم، آزادی، و عدالت اجتماعی بودند. انبوهی از آثار هنری از میان این گروه، راهی به سوی روان‌های تشنه غنای مردم یافتند. این آثار، هویت خود را در خلق تصاویری واضح از دورنمای حصول گریزناپذیر به آزادی و استقلال و عدالت می‌جستند و می‌یافتند. برخی از هنرمندان، صحنه عریضی از جهان واقع می‌یافتند که نه تنها آینده ملت خود را در آن به نمایش می‌گذاشتند، بل پیوند درونی سرنوشت تمامی مردمان جهان - با زبان‌های گوناگون - را به نمایش می‌گذاشتند. آنان مرزهای بینش صرفاً ملی را درنوردیده و شادی پیروزی بر ستم در هر گوشه‌ای از

جهان را در قلب خود جشن می گرفتند.

در آن آرامش گورستانی پسا کودتا، کم نبودند شاعرانی که می سرودند: «دیگر این پنجره بگشای که من / به ستوه آمدم از این شب تنگ / دیگر گاهیست که در خانه همسایه من خوانده خروس / ... / آری این پنجره بگشای که صبح / می درخشد پس این پرده تار / می رسد از دل خونین سحر بانگ خروس / وز رخ آینه ام می سترد زنگ فسوس».

جان شیفته دیگری می سرود: «از این گریه به دور / در آن کرانه ببین / بهار آمده / از سیم خاردار گذشته / حریق شعله گوگردی بنفشه چه زیباست»

گستره جهانی دادن به آمال و آرزوهای نیک مردمان، نه تنها تحمل مصائب سالیان سیاه را امکان پذیر می ساخت، بلکه نوید آینده روشن را به امر دسترس پذیر بدل می کرد. مشاهده ایران استبداد زده، زیر سم ستوران طلایه داران امپریالیسم - در بطن جهانی سراسر شور مبارزه در راه رهایی - خود، راه نمون بود.

این، دستورالعملی ابدی برای تمام بشریت است؛ بشریتی با سرنوشت مشترک. جنس درد ایرانی، از همان جنس درد کنگویی و الجزایری و فلسطینی و اروگوئه ای بود. سرمایه جهانی، درد را هم جهانی می کرد و می کند. هنرمندی که منظومه آرش کمانگیر را می سرود و تمامی رنج ها و امیدهای یک خلق را در وجود آن فرد، آن ایده، متبلور می ساخت، می توانست لومومبا و چه گوارا و جمیله بوپاشا و عمر مختار را به تصویر کشیده باشد؛ فارغ از هر رنگ و نژاد و ملیت. اینان، جهانی می اندیشیدند.

درون این گروه از هنرمندان، افسردگان هم جایی برای خود یافتند. نتوانسته بودند تفاوت باخت در یک نبرد را، با شکست نهایی یک آرمان دریابند. می سرودند:

موج ها خوابیده اند، آرام و رام / طبل توفان از نوا افتاده است

چشمه های شعله ور خشکیده اند / آب ها از آسیاب افتاده است

در مزارآباد شهری بی تپش / وای جغدی هم نمی آید به گوش

دردمندان، بی خروش و بی فغان / خشم ناکان، بی فغان و بی خروش

و در پایان، از زبان دیگران، اوج ناامیدی و وادادگی و فریاد تسلیم خود را این چنین جاری می ساختند:

باز می گویند: فردای دگر / صبر کن تا دیگری پیدا شود

کاوهای پیدا نخواهد شد، امید / کاشکی اسکندری پیدا شود

حسین منزوی اما، از نیمه راه یأس بازگشت. در این بازگشت، کشمکش درونی خود را به معرض تماشای مخاطبانش گذارد. اولین کلمات شعر «روشن»، تصویری هولناک ارائه می کند:

«دشت شبیخون خورده زخمی / در ذهن متروک قبایل / یاد مصیبت‌های خود را زنده میدارد / با دیرک هر خیمه صد چاک / تشویش خاکستر شدن برپاست / و بوی لاشه در دماغ خاک پیچیده است» خبری از فاجعه‌ای عظیم؛ دورنمای تکان دهنده‌ای از غبار و دود و مرگ؛ و تنها، خاطره‌ای از چکاچاک شمشیرهایی که از عزت و شرف انسانی پاسداری می‌کردند:

«دیگر سواری برنمیا فرازد اینجا / یال بلند مرکبش را / بر تپه‌های سوت عریان بشارت / ... / و آسمان برده است از خاطر / کاین دشت، روز و روزگاری / مردآوری بوده است / آزاد و سرسبز»

شاعر جوان که چنین نوایی از تارهای لرزان روح خود را در فضا می‌پراکند، هنوز جهان را در چشم انداز ندارد. چادر کدر افسوس و خاکستر ضخیم اسف، حجابی بر اندیشه زلال او می‌افکند. وزنه خردکننده تردید، او را در میان بیم و امید سرگردان می‌سازد و می‌رود تا مقاومتش را در هم بشکند. او دیده بود که روشن، «مرد سفرهای همیشه فاتحانه»، «فرزند خوب و مهربان دشت» که همواره خاک و ایلش را پاس می‌داشت، حضور ندارد. او نیست. او رفته است. شاعر چشم به راه بازگشت اوست. اما رنگ قهوه‌ای سوخته نگرانی، مانع تراوش نور سفید امید است:

«من خوب می‌دانم که روزی / باز خواهی گشت / اما زیانم لال! / روزی اگر برگردی و نعش عزیزانت / بردست صحرا مانده باشد؟ آه!»

ترس شاعر از دیر آمدن روشن - بیگاه آمدن، آمدنی سترون - از آنست که بازگشت او با سوختن خیمه‌ها، پیر شدن صحرا، پوشیده شدن زمین از میخ به جای گل، بی‌اعتباری واژه‌ها، و از همه تکان دهنده‌تر و فجیع‌تر، شقه شدن شیرین با تیشه فرهاد، در زیر پای اسب خسرو، همراه باشد.

نگاه شاعر جوان، هنوز به آن پهنا و گستره نرسیده است که دریابد: «در این کشور اگر جبارها بودند مردم‌کش / از آنها بیشتر، گردان انسان دوست جنبیدند / به ناخن خاره بیداد را بی‌باک سنبیدند / فروزان مشعل اندر دست، آوای طلب بر لب / به دژهایی یورش بردند کیش بنیان به دوزخ بود / به موج خون فرو رفتند / لیکن فوج بی‌باکان / نترسید از بد زستان، نییچید از ره پاکان»

هنوز به آن نگاه نافذ دست نیافته بود که اشباح در گردش بر این گوی آبی آسمانی را دریابد. اگر در پهنه کوچکی از این گوی آبی، پیکری فرو افتاد، در گوشه‌های دیگری، این زمین، این زادگاه و گورگاه آدمی، از دل خود، پهلوانی دیگر، عصاره امیدها و رؤیاهای دست یافتنی مردمان - خالقان ثروت جهان - بیرون خواهد داد: «بُردار یک شقایق، زیر پای وحش نامیمون / ... / در آمد عصر رستاخیز مردم / قهرمان خیزد از این خاک کهن / بنگاه مزدک‌ها و بابک‌ها»

ستم‌گران از آن‌رو محکوم به زیستن اند که مادر زمین، یحیی سنوارها را بزاید. «روشن» رفته، لیک نه با صدایش. هزاران بار خیمه‌ها را خواهند سوزاند؛ اما تا ابد خیمه‌ها برافراشته خواهد شد؛ و بر بالای هر خیمه، پرچمی.



فرّخی یزدی؛ سر به پای آزادی دهقان زاده‌ای که کارگر شد

محمد مسعود

میرزا محمد فرّخی یزدی (۱۳۱۸-۱۲۶۳ ش) دهقان زاده‌ای بود که به شهر یزد آمده بود. از سال ۱۲۶۹ تحصیلات ابتدایی را آغاز کرد، در مدرسهٔ مرسلین که انگلیسی‌ها برپا داشته بودند. در پانزده سالگی به سبب سرودن شعری برضد سلطنت و استعمار، از مدرسه اخراجش کردند. تکه‌ای از آن شعر که در قالب مسمط پنج‌تایی ست چنین است:

سخت بسته با ما چرخ، عهد سست پیمانی / داده او به هر پستی، دستگاه سلطانی.
دین ز دست مردم برد، فکرهای شیطانی / جمله طفل خود بردند، در سرای نصرانی.
ای دریغ از این مذهب، داد از این مسلمانی

(فرّخی، نسخهٔ سپانلو: ۲۶۵).

خود فرّخی تاریخ شعر را ۱۲۷۸ نوشته پس تولدش در سال ۱۲۶۳ بوده است. پس از آن، او که از خانواده‌ای تنگ دست بود به کارگری روی آورد در پاچه‌بافی و نانواپی. با وجود کار سخت و پرمشقت از آموختن دست نکشید به خواندن مستمر اشعار قدما ادامه داد به خصوص به سروده‌های مسعود سعد سلمان و سعدی علاقه داشت. وی در یکی از غزل‌هایش خاستگاه اجتماعی و طبقاتی خود را به دهقانان منسوب می‌دارد و بدان مباهات می‌ورزد (همان: ۱-۳۰):

گذشتم از سرافرازی، سرافتادگی دارم / گرفتم رنگِ بی‌رنگی، هوای سادگی دارم.
مرا شد نیستی، هستی؛ بلندی جُستم از پستی / چو سروم کز تهی‌دستی، برِ آزادگی دارم.

...

من آن خونین دل زارم، که خون خوردن بود کارم / مباهاتی که من دارم، ز دهقان‌زادگی دارم.
میرزا محمد فرّخی با آغاز نهضت مشروطیت به آن پیوست و اشعاری در وصفِ آزادی سرود. پس از سقوط محمد علی شاه و استقرار مشروطه دوم، همین رویه را پی گرفت، علیه استعمار روسیه

تزاری و بریتانیا نیز شعر می‌سرود. شعر زیر نمونه‌ای از آنهاست که تاریخ نوروز ۱۲۸۹ را در زیر خود دارد (همان: ۷۰-۲۶۶):

این همان ایران که منزل‌گاه کیکاووس بود؛ / خوابگاه داریوش و مایمن سیروس بود؛
جای زال و رستم و گودرز و گیو و توس بود؛ / نی چنین پامال جور انگلیس و روس بود.
این هم از بی‌حسی ما بود که افسرده‌ایم؛ / مردگان زنده، بلکه زندگان مرده‌ایم ...
تا که در ایران ز قانون اساسی هست نام، / تا دهد مشروطه، آزادی به خیل خاص و عام،
تا ز ظالم می‌نماید عدل، سلب احترام، / هر زمان این شعر می‌گویم پی ختم کلام،
مجلس شورای ایران تا ابد پاینده باد! / خسرو مشروطه ما تا قیامت زنده باد!

اولین زندان

فرخی پس از فتح تهران و آغاز فعالیت‌های حزب دموکرات ایران به صفوف آن پیوست و در ستایش این حزب که انقلابیونی چون حیدر خان عمو اوغلی از موسسان آن بودند، اشعاری سرود. نظیر مسمطی که در زیر می‌آید (همان: ۲۷۱):

ای دموکرات، بت با شرف نوع پرست، / که طرف‌داری ما رنجبران خوی تو هست
اندرین دوره که قانون شکنی، دل‌ها خست، / گرز هم مسلک خویشت خبری نیست به دست،
شرح این قصه شنواز دولب دوخته‌ام، / تا بسوزد دلت از بهر دل سوخته‌ام.
این شعر در یزد و گویا بعد از اینکه ضیغم الدوله قشقائی حاکم یزد فرمان داد تا دهان فرخی را دوختند، در زندان سروده شده بود. بعد از چندی از بند گریخت، و در پاییز ۱۲۸۹ به تهران رفت.
در این شهر باز به حزب دموکرات پیوست و سرودن اشعار انقلابی را ادامه داد و با نشریات مترقی همکاری می‌کرد. نمونه‌ای از غزل او که با شرح هجران می‌آغازد و به وصف ستم استعمارگران وارد می‌شود (همان: ۱۷):

مرگ هم در شب هجران به من ارزانی نیست؛ / بی تو گر زنده بمانم ز گران جانی نیست.
مشکل هر کسی آسان شود از مرگ، اما، / مشکل عشق بدین سهلی و آسانی نیست.
سربه‌سر غافل و پامال شد ایمان از کفر، / گویا در تن ما عرق مسلمانی نیست.
جز جفاکاری و بی‌رحمی و مظلوم‌کشی، / شیوه و عادتِ دربار بریتانی نیست.
این شیوه بکر فرخی و برخی دیگر از شاعران عصر مشروطه بود که از قالب غزل برای شرح اوضاع فلاکت‌بار مردم، استبداد حاکم و دخالت کشورهای استعمارگر در امور ایران بهره می‌گرفت.
با شروع جنگ جهانی اول و نقض بی‌طرفی ایران توسط دولت‌های روسیه و انگلیس، اعتراضات نیروهای ملی و آزادی‌خواه نیز علیه این دولت‌ها شدت گرفت و زمزمه‌های جنگ با

نظامیان آن دولت‌ها بر زبان‌های مردم جاری شد. دولت‌های روسیه و انگلیس برای ترسانیدن مردم اقداماتی را آغاز کردند و بویژه دولت روسیه یک واحد جنگی خود را که از پیش در قزوین مستقر بود، روانه تهران کرد. آزادی‌خواهان و از جمله فرخی یزدی نیز در اعتراض به این تجاوزات در روز ۲۳ آبان ۱۲۹۳ برابر با ۷ محرم ۱۳۳۴ و دوم نوامبر ۱۹۱۵، دسته دسته از تهران خارج شدند و به سوی قم عزیمت کردند و در این شهر کمیته دفاع ملی را به فرماندهی شاهزاده آزادی‌خواه، سلیمان میرزا اسکندری تشکیل دادند. مهاجران سپس به کرمانشاه رفتند و در آنجا دولت موقت ملی ایران تشکیل دادند

با ورود ارتش روسیه به خطه غرب، این دولت ساقط شد و فرخی با دیگر ملیون به عراق عثمانی گریخت. دیری نگذشت که قوای بریتانیا بر عثمانی پیروز شد و عراق را تصرف کرد و فرخی ناچار پای پیاده راهی ایران شد.

با وقوع انقلاب اکتبر (۱۲۹۶) شالوده ارتش اشغالگر روسیه در ایران فرو پاشید و روابط آن کشور با ایران دستخوش تغییری اساسی شد. آوازه انقلاب بلشویکی این امیدواری را در قلوب مردم مبارز تقویت کرد که می‌توان بر حکومتی غدار و ستم‌گر چیره شد و بنیادش برانداخت. در فرخی همین اشتیاق گل کرد و چاره کار را در انقلاب دید (همان: ۱۸):

ما را ز انقلاب سرانته‌خاب نیست / چون انتخاب ما به جز از انقلاب نیست.

از سوی دیگر نمایندگان طبقات حاکمه ایران که موجودیت خود را در خطر می‌دیدند، اطاعت و پیروی از امپریالیسم انگلیس را افزون کردند. از جمله آنان میرزا حسن خان وثوق‌الدوله و برادرش احمد قوام‌السلطنه بودند که در خدمت منافع آن حکومت متجاوز قرار داشتند. فرخی یزدی در رباعی زیر این دو برادر را عامل بدبختی ایران دانسته و بر صدر شعرش نام آن‌دو را نوشته (همان: ۲۳):

بدبختی ایران زدو تن یافت دوام؛ / این نکته مسلم خواص است و عوام.

آن دولت انگلیس را بود وثوق، / این سلطنت هُنود را هست قوام.

(هُنود یعنی هندوان و غرض از سلطنت هُنود، حکومت بریتانیا بر شبه قاره هند بود که بهترین و ارزنده‌ترین مستعمره انگلیس به‌شمار می‌آمد.)

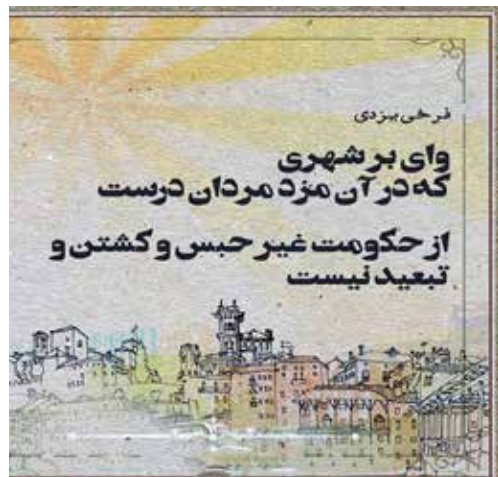
در عاقبت، استعمار بریتانیا برای تشدید قیومیت خود بر ایران و جلوگیری از گسترش انقلاب بلشویکی در این کشور با این بهانه که مردم ایران قادر نیستند کشور خود را اداره کنند، قرارداد اسارت بار ۱۹۱۹ را بدست میرزا حسن خان وثوق‌الدوله صدر اعظم، و اکبر میرزا صارم‌الدوله وزیر خارجه، و نصرت‌الدوله فیروز، وزیر عدلیه که رشوه‌های کلانی از دولت انگلیس گرفته بودند، بر ملت ایران تحمیل کرد.

در این هنگامه، فرخی اشعاری آب‌دار و جانانه در وصف آزادی و انقلاب سرود و منتشر نمود. از جمله غزلی با مطلع زیر که از خود فرخی نیز مشهورتر است و در ایران به سرود تبدیل گشته است:

آن زمان که بنهادم سر به پای آزادی / دست خود ز جان شستم از برای آزادی.
و در غزلی دیگر با مطلع زیر، آزادی واقعی را با آزادی زحمتکشان برابر می‌داند،
قسم به عزت و قدر و مقام آزادی / که روح بخش جهان است نام آزادی.
و در غزلی دیگر که انقلاب را واجب می‌داند و پابوسی‌اش را ستایش می‌کند:
با فکر نو، موافق ناموس انقلاب / باید زدن به دیر کهن، کوس انقلاب.

از زمره مضامین اشعار فرخی در این بحبوحه، مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹ و افشای وطن‌فروشی امثال وثوق‌الدوله بود. به همین خاطر نیز دستگیر و زندانی شد اما این قرارداد که منفور مردم و به ویژه فعالان سیاسی و اجتماعی ملی و آزادی‌خواه و سوسیالیست بود - طرفه اینکه حتی طرفداران ایرانی دولت‌های آمریکا و فرانسه نیز در پیروی از دولت‌های مطلوبشان با این قرارداد مخالف بودند - هیچگاه فرصت اجرای خود را نیافت و چون هرمن نورمن وزیر مختار جدید انگلیس در ایران واقف شد که قرارداد دیگر منتفی شده است، به منظور فراهم آوردن مقدمات لازم برای تعیین جایگزین مناسب آن قرارداد، وثوق‌الدوله را وادار به استعفا کرد و میرزا حسن خان مشیرالدوله را برای ریاست دولت به احمد شاه پیشنهاد داد. مشیرالدوله نیز بازداشتیان مخالف قرارداد و از جمله فرخی یزدی را آزاد کرد. مشیرالدوله جایگزین مناسبی برای وثوق‌الدوله نبود. از این رو هرمن نورمن وزیر مختار و ژنرال آیرونساید فرمانده گروه بزرگی از نظامیان انگلیسی مستقر در ایران تصمیم گرفتند که حکومتی قلدر و نظامی بر سر کار آورند تا خطر انقلاب از ایران دور شود و بویژه خطر یاد شده به شبه قاره هند سرایت نکند. به این ترتیب سید ضیاءالدین طباطبائی روزنامه نگار

مدافع قرارداد ۱۹۱۹ و رضاخان میرپنج قزاق افسر زیردست فرماندهان روسی قزاقخانه و مجری فرامین آنان در جنگ با مشروطه خواهان و نیروهای کمیته دفاع ملی در قم و دولت موقت ملی ایران در کرمانشاه، و مجری کودتای افسران روسی طرفدار نیکلای دوم - امپراتور برکنار شده روسیه - علیه سرهنگ کلرژه فرمانده منصوب از دولت موقت روسیه بر قزاقخانه ایران را با کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ به حکومت نشانیدند و این کودتا را به



سلطنت رضاخان بر ایران تبدیل کردند.

از این زمان مبارزات فرخی به مرحله‌ای دیگر وارد شد. این بار سروکارش با دارودسته‌ای حقه‌باز بود که با دروغ‌سازی پیش می‌رفتند. هرچند فرخی از آغاز کار رضاخان از منتقدان و مخالفان او بود، اما فضای مه‌آلود کشور در آغاز سلطنت او گهگاه موجب عدول فرخی از شناخت سابقش نسبت به رضاخان می‌شد. با این همه حتی ضمن اشاره به این تغافل در نهایت دفع رضاخان را ضروری زمانه می‌دانست (همان: ۸۵-۶):

سروکار من اگر با تو دل‌آزار نبود / این همه کار من خون‌شده دل، زار نبود.
همه گویند چرا دل به ستم‌گر دادی / دادم آن روز به او دل، که ستم‌کار نبود...
بود اگر جامعه بیدار در این دارِ خراب / جای سردار سپه جز به سردار نبود.
سپس با دیدی روشن، علیه جریانی که رضا سوادکوهی را بر قدرت نشانده بود موضع گرفت و رضا را جنایتکار نامید (همان: ۹۲):

راستی نبود به جز افسانه و غیر از دروغ / آن چه ای تاریخ وجدان‌کش حکایت می‌کنی
بی‌جهت از خادم مغلوب گویی ناسزا / بی‌سبب از خائن غالب حمایت می‌کنی
از رضا جز نارضایی حکم فرما گرچه نیست / بعد از این از او هم اظهار رضایت می‌کنی.
در نخست، فرخی دیدی باز به مسایل داشت و بر این آگاه بود که روی کار آمدن رضا سوادکوهی کار بریتانیاست ولی خدعه‌ها پیچیدگی داشتند و زدوبندهایی شگفت به‌راه می‌انداختند که انقلابیون حیران می‌مانند چه کنند و تدبیر چیست؟! به راستی که برای امثال فرخی بسی سخت بود که دست و رودست‌های نابکارانه آنها را بخواند. در شعر زیر قالب رباعی را برای بیان مسایل آن روزگار به کار گرفته (همان: ۲۰۴):

آخردل من ز غصه خون خواهد شد / وز روزنه دیده برون خواهد شد.
با این افق تیره، خدا داند و بس / کاین مملکت خراب، چون خواهد شد.
اما اوضاع چنان گردید، و بسی چرخید؛ و کار به جایی رسید که مستبدین چهره خود بنمودند و فرخی با قدرت و تأثیر اشعار خود با آنها درافتاد (همان: ۷۷):

دل در کف بیداد تو جز داد ندارد / ای داد که کس هم‌چو تو بیداد ندارد.
این کشور ویرانه که ایران بودش نام / از ظلم، یکی خانه آباد ندارد.
دل‌ها همه گردیده خراب، از غم و اندوه / جز بوم در این بوم، دل شاد ندارد.
در این جا چون روش متعارف خود، از شعر غنایی غزل بهره گرفته به طرح مقاصد اجتماعی پرداخته است. چراغ راهنما و هدایتی که فرخی یزدی را از خطاهای اساسی بازمی داشت شناخت مواهب آزادی، گسترده‌گی ارکان و حدود و ثغور مردمی‌اش، و مراتب آن در کشور و تضاد فاحش میان

این مواهب و اوضاع عینی کشور بود.

درک و خواست فرخی یزدی از موهبت آزادی و نظام مشروطه، سوسیال دموکراسی انقلابی در جامعه‌ای صنعتی بود که بر احوال کارگران و دهقانان نظر داشته، قوانین و مصوباتش برآورنده منافع آنها باشد. در حالی که اوضاع جاری در ایران از سلطه مالکان، خوانین و سرمایه‌دارانی خبر می‌داد که از ستم و نفع‌پرستی خود کوتاه نمی‌آمدند (همان: ۴۶):

پیش خود تا فکر نفع بی‌نهایت می‌کند / کارگر را کی رعایت می‌کند؟
ماه نو با روی پُر خونِ شفق را کن نگاه / کآن ز داس و دست دهقانان حکایت می‌کند.
انتظارات او از قانون و قانونگزاری آن روزگار، همواره معطوف به رعایت آزادی بیان و آزادی احزاب و امکان اعتراضات مدنی بود و این موارد، از آن رفاه و آزادی که برای کارگران می‌خواست، جدائی نداشتند؛ چندان که آزادی در قاموس وی، متوجه ستم‌دیدگان جامعه به خصوص کارگران و دهقانان بود و با آزادی ایشان قرین. هرگاه این موارد نادیده یا سرکوب می‌شدند، با انتشار اشعار و نوشته‌های گزنده و اعتراضی خود مرتکبان را هشدار می‌داد و جامعه را از آنها آگاه می‌کرد (همان: ۸۷).

رسم و راه آزادی، یا پیشه نباید کرد / یا آن که ز جانبازی، اندیشه نباید کرد ...
گر آب رزت باید، ای مالک بی‌انصاف / خون دلِ دهقان را در شیشه نباید کرد
در سایه استبداد، پژمرده شد آزادی / این گلبنِ نورس را بی‌ریشه نباید کرد
با داس و چکش کن محو، این خسروی ایوان را / چون کوه‌کنی هر روز با تیشه نباید کرد.
بعد از درهم‌آمیزی رسم و راه آزادی با برانداختن ظلم اربابان و مالکان ارضی، در بیت آخر تذکر می‌دهد که این حکومت پادشاهی را با داس و چکش کارگر، محو کنید تا هر روز مجبور نباشید کوه‌کنی کنید.

با روزنامه طوفان در مسیر طوفان

وی با انتشار روزنامه طوفان از سال ۱۳۰۰، اهداف آزادی‌خواهانه را دنبال کرد. با مقالات روشن‌گرانه، و اشعار انقلابی مقاصد میهن‌دوستانه و استقلال‌طلبانه را پی‌گیری می‌نمود. این نوشته‌ها برایش دشمنانی غدار تراشیدند به خصوص، وکلای مجلس، وزرای کابینه و شخص رضا خان او را راحت نمی‌گذاشتند. هم‌چنان که فرخی نیز آنها را در کار ساخت و پاخت با بیگانگان و استقرار استبداد آسوده نمی‌نهاد و با زبان قلم بر آنها می‌تاخت.

فرخی روزنامه طوفان را به زبان زحمت‌کشان تبدیل کرده از حقوق کارگران و دهقانان می‌نوشت. اسم طوفان را بر سر لوحه روزنامه با رنگ سرخ کلیشه کرده بود که نشانه مرام انقلابی آن بود و به علت همین مرام انقلابی بارها و بارها توقیف شد و خود فرخی نیز چندین بار به زندان افتاد اما

این مظلالم و ستمگری‌ها، پای بندی او را به کارگران و دهقانان زایل نکرد و هربار بیشتر از پیش در حمایت از زحمتکشان و محرومان می‌نوشت. حسین مکی در مقدمه خود بر دیوان فرخی یزدی مطالبی را نوشته که بیشتر جعلیاتی به نفع عبدالحسین تیمورتاش است تا نمایش برجستگی‌های شخصیت فرخی یزدی چرا که میان این دو تن تا آن زمان هیچ مراوده‌ای در میان نبود تا تیمورتاش از او شفاعت کند و فرخی یزدی نیز هیچگاه به کرمان تبعید نشده بود تا همراه تیمورتاش به تهران بیاید. آن روزنامه نگاری که با شکایت احمدشاه به دادگستری پس از محاکمه به کرمان تبعید شد، سید ابراهیم ضیاء الواعظین مدیر نشریه ایران آزاد بود. رویه ثابت فرخی در طوفان چنین بود که با هر مناسبت یادآوری می‌کرد که اغنیا به رنج زحمتکشان اعتنا ندارند. از حقوق زحمتکشان یاد می‌کرد و کارگران و دهقانان را می‌ستود (همان، ۵۱):

شاه و گدا، فقیر و غنی کیست آن‌که نیست / محتاج زرع زارع و مهمان کارگر؟

...

کمی آن غنی که جمع بود خاطرش مدام / رحم آورد به حال پریشان کارگر؟
و از نبرد طبقاتی همه زحمتکشان به رهبری طبقه کارگر علیه سرمایه‌داران، به جنگ فقر با غنا یاد می‌کرد. نمونه‌ای از اشعارش در باره جنگ فقر و غنا (همان، ۸۲):

یکدم دل ما از غم، آسوده نخواهد شد / وین عقده به آسانی بگشوده نخواهد شد.
تا فقر و غنا با هم در کشمکش و جنگند / اولاد بنی آدم، آسوده نخواهد شد
از نظر فرخی نبرد زحمتکشان با اربابان و سرمایه‌داران (جنگ فقر و غنا)، تا پیروزی زحمتکشان ادامه خواهد یافت (همان، ۵۰).

عمرها در طلب شاهد آزادی و عدل / سر، قدم ساخته تا ملک فنا تاخته‌ایم.
بر سر «نامه طوفان» بنگر تا دانی / بیرق سرخ مساوات برافراخته‌ایم
یکی از مخالفان سرسخت طوفان، رضا خان سردار سپه بود که دیگر نخست‌وزیر شده بود و با قلدری تمام به منتقدین سخت می‌گرفت و دستور به کشتن ایشان می‌داد. یکی از این کشتگان زنده یاد میرزاده عشقی شاعر مبارزه و آزادیخواه بود که ماموران رضاخان او را در خرداد سال ۱۳۰۳ به قتل رساندند. فرخی به همین مناسبت، رباعی زیر را سرود (همان، ۲۲۱):

یکدم دل ما غم‌زدگان، شاد نشد / ویرانه ما از ستم آباد نشد.
دادند بسی به راه آزادی جان / اما چه نتیجه، ملت آزاد نشد
فرخی در سروده‌هایش مدام از انقلاب خونین و زیور و کردن اوضاع استثمارگری سخن می‌گفت؛ آن هم در شرایطی که سخن از این‌گونه آرمان‌ها دردسرساز بود و مجازات داشت (همان، ۷۹):

ای توده، دست قدرت، از آستین برون کن! / وین کاخ جور و کین را تا پایه سرنگون کن!

از اشک و آه ای دل، کی می‌بری تو حاصل / از انقلاب کامل، خود را غریق خون کن!
درخواست فرخی برای انقلاب کامل، ناکامی انقلاب مشروطیت به علت دخالت خان‌ها، ملاکین و اشراف در نابودی دستاوردهای انقلاب مشروطیت ایران بود. علاوه بر این‌ها، فرخی به کشورشورها توجه و نظر بسیار مساعدی داشت و از آن با نام کشورکارگران و دهقانان یاد می‌کرد. الگوی انقلابیون آن دیار را می‌پسندید و راه‌گشا می‌دانست (همان: ۶۰):

ز انقلابی سخت، جاری سیل خون باید نمود / وین بنای سست‌پی را سرنگون باید نمود.
از برای نشر آزادی زبان باید گشاد / ارتجاعیون عالم را زبون باید نمود.
تا که در نوع بشر گردد تساوی برقرار / سعی در الغای القاب و شئون باید نمود.
ثروت آن کس که می‌باشد فزون، باید گرفت / و آن که کم از دیگران دارد، فزون باید نمود.
بنابراین او عین آن مساوات و برادری را که در کشورشورها جریان داشت، برای مردم ایران نیز لازم می‌دانست.

برخی نشریات در آستانه سالگرد کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ مقالاتی در انتقاد از آن نوشتند و رضاخان سردار سپه با انتشار بیانیه معروفی خود را مسبب حقیقی کودتا اعلام کرد و منتقدان را تهدید نمود که دیگر در این باره سخنی نگویند. اما فرخی یزدی با شجاعت و صراحت زبان به انتقاد بیشتر از رضاخان گشود و قانون شکنی‌های او را تقبیح کرد. ماموران نظمیه در صدد بازداشت او برآمدند اما فرخی از دست آنان گریخت و در ۱۸ اسفند ۱۳۰۰ به سفارت شوروی که آن را سفارت کارگران و دهاقین روسیه می‌نامید، پناهنده شد. چند روز بعد نیز سید میرزا آقا فلسفی مدیر نشریه حیات جاوید به همراه تنی چند از مدیران نشریات معترض به رضاخان، در حرم شاه عبدالعظیم متحصن شدند و پس از چند روز همگی آنان به جز فلسفی به فرخی در سفارت شوروی پیوستند. همزمان نیز عده‌ای دیگر از ارباب جراید معترض به رضاخان در ساختمان مجلس شورای ملی متحصن شدند.

در ۲۴ فروردین ۱۳۰۱ عبدالحسین تیمورتاش وزیر عدلیه برای جلب موافقت فرخی یزدی و سایر متحصنان به ملاقات آنان رفت اما موفق به شکست تحصن نشد. ناگزیر شخص رضاخان در عصر روز دوشنبه ۲۷ فروردین عازم ملاقات با فرخی شد و او را به پارک مخبرالدوله دعوت کرد و انتقادات او را درباره نقض قانون اساسی توسط ماموران حکومت تأیید نمود و متعهد شد که مانع از چنین اعمالی شود. با این تعهدات و تمهیدات ریاکارانه دیگر، و تحبیب برخی متحصنان و پرداخت رشوه به چند نفرشان، به تقریب همه متحصنان از سفارت و از ساختمان مجلس شورای ملی خارج شدند؛ اما فرخی یزدی که اطمینان چندانی به رضاخان نداشت، به تحصن خود تا ۲۵ مرداد همان سال ادامه داد و چون دیگر امیدی به تحقق درخواست‌هایش نداشت از تحصن خارج شد و انتشار روزنامه طوفان را پی گرفت. (رئیس‌نیا، ۴۰۹-۴۱۵)

وی هر از گاهی، مقالاتی در مورد کشور کارگران و دهقانان یعنی شوروی، در طوفان منتشر می‌کرد. وقتی هم به مناسبت دهمین سال پیروزی انقلاب بلشویکی به شوروی دعوت شد (۱۳۰۷)، اجابت کرد و پس از بازگشت، سلسله مقالاتی دربارهٔ اوضاع آن کشور نوشت و انقلاب سوسیالیستی را ستود. در زمان اقامت در مسکو نیز شعری سرود که در روزنامهٔ بلند آوازهٔ ایزوستیا چاپ و تقدیر شد با این مطلع:

در جشن انقلاب، چو زدم فال انقلاب / دیدم به فال، نیک بود حال انقلاب.
ز حمتکشان به خطهٔ مسکو شدند جمع / از بهر شرکت دهمین سال انقلاب.
من هم به نام ملت ایران سپاس‌گویی / بر قائدین نامی و عمال انقلاب.
روزی رسد که در همهٔ گیتی اساس ظلم / گردد به دست ما و تو پامال انقلاب.
دنیا شود به کام دهاقین و کارگر / از همت عناصر فعال انقلاب

(آذری شهرضائی: ۱۰۵ و ۱۱۳)

جالب این‌که با وجود کوتاهی این سفر، اطلاعاتی که وی از اوضاع داخلی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و رویارویی جناح اقلیت چپ‌رو حزب کمونیست به رهبری تروتسکی، زینوویف، کامنف و ... به دست می‌دهد بسیار عمیق و درست است و نشان از نگاه تیزبین فرخی دارد: «لیدر مبرز اکثریت، استالین است که نژاداً گرجی و یکی از دانشمندان بزرگ اجتماعی و از زعماء انقلاب و فوق‌العاده محبوبیت دارد. ... مباحثهٔ راجع به سیاست کمیتهٔ مرکزی و نظریهٔ اقلیت در مراکز مختلفهٔ حزبی ادامه دارد و تا امروز در مراکزی که مباحثه ختم شده و یک صدوسی و پنج هزار اعضاء حزبی حضور داشته‌اند، فقط یک هزار و دویست نفر برای اقلیت رأی داده‌اند. ... مخالفت اقلیت یک مخالفت عوام‌فریبانه است که می‌خواهد طبقات ناراضی را به خود جلب کند و در حقیقت می‌توان گفت اقلیت مزبور هادی و راهنمای فکری مخالفین حزب کمونیست هستند. ... [تروتسکی با وجود محاسنی محرراً دارای معایبی هم می‌باشد. مغرور، خودرأی، غیراجتماعی، گاه‌گاهی هم از قرار مذکور در ایمان مسلکی او لغزشی پیدا می‌شود. ... اما برعکس، جنبهٔ مردم‌داری، رفیق‌دوستی، حُسن معاشرت و ایمان محکم، استالین را در جماهیر متحده عموماً و در مقامات حزبی خصوصاً، قائد و محبوب معرفی کرد. ... [از انتقادات چپ‌روها] مخالفین انقلاب و دشمنان رژیم کنونی روسیه سوءاستفاده کرده به وسیلهٔ جراید امپریالیستی و مبلغین مزدور خود، این آتش را دامن زده ... [با وجود این] ایمان افراد حزب کمونیست جماهیر متحده به اندازه‌ای است که در برابر او امر اکثریت از هیچ چیز حتی از دادن جان مضایقه ندارند.» (آذری شهرضائی: ۹۷-۸۸).

فرخی با نگاشتن چنین متن بس کوتاهی در مقیاس چنان مجادلات دامنه‌داری، توطئه‌ها و اغتشاشات چپ‌روها را برملا کرده که چه‌سان با نام صدور انقلاب و انقلاب‌های پیاپی، کشور را

به آشوب نزدیک کرده، با سخنان تند و آتشین، در عمل آب به آسیاب فاشیسم نوظهور می ریختند. علاوه بر گزارش فرخی، لازم است مواردی دیگر را یادآوری کنم؛ دارودسته چپ‌روها مدعی شدند که جامعه شوروی از مرحله تولید کالایی گذر کرده مبادلات براساس پول باید برچیده شوند. هم‌چنین سیاست‌های اقتصادی حامی خرده مالکین (معروف به نپ) حذف گردد. مناسبات اقتصادی-اجتماعی باب مرحله کمونیسم اتخاذ شود. در عرصه سیاست خارجی نیز، کشور شوروی را موظف می‌دانستند در هر کجا که قیامی کارگری و یا انقلابی رخ داد از آن با توان نظامی و... حمایت کند. با این شعارهای تند و چپ‌روانه در صدد بودند در دنیایی که کشورهای امپریالیستی در قدرت هستند، تنش دائمی و جنگ به راه اندازند؛ تنها کشور سوسیالیستی جهان را بیش‌تر منزوی کرده، سقوط شوروی را ممکن کنند یا لاقط تلاشی‌اش را جلو آورند.

شاید منشاء نگاه و تحلیل واقع‌بینانه فرخی، برگرفته از دیدگاه انقلابیون ایرانی ساکن در شوروی بوده باشد. زیرا در آن‌جا با برخی از انقلابیون تبعیدی دیدار و معاشرت داشته، و لابد روشن‌بینی وی نسبت به دسته‌بندی‌های داخلی حزب کمونیست هدیه آنها به او بوده باشد.

این دیدارها به گزارشی علیه وی تبدیل شد: «سفارت ایران [در شوروی] گزارشی علیه فرخی به وزارت خارجه ایران فرستاد... [که او] اتصالاً با لاهوتی و سایر ایرانیان که داخل فرقه کمونیست هستند محسور بوده‌اند.» (آذری شهرضانی: ۹-۲۸). هرچند این گزارش، اتهامی از سر غرض و بغض بود، علاقه فرخی به سوسیالیسم واقعیت داشت؛ با آن برداشت و شیوه‌ای که خودش از این جهان‌بینی گرفته بود که برخی را به غلط اندازی سوق داد و به اظهاراتی درافتادند که واقعیت نداشت از جمله نظر انور خامه‌ای: «فرخی از لحاظ سیاسی یک آزادی‌خواه صمیمی با گرایش‌های سوسیالیستی عامیانه بود.» (خامه‌ای: ۴۲). درست است که وی مطالعه و تحقیق به‌جا و ژرفی از مبانی سوسیالیسم نکرده بود، اما از خردسالی با زحمتکشان بزرگ شده با گوشت و پوست خود استثمار را درک کرده بود. در معاشرت با انقلابیون سوسیال دمکرات مانند سلیمان میرزا اسکندری در ماجرای مهاجرت به غرب، با آن نظرات آشنا شده به فهمی قابل از سوسیالیسم رسیده بود. فرخی با شم دهقان‌زادگی خود و آشنایی ملموس با رنج توده مردم به وقایع می‌نگریست؛ و همین را قدر می‌دانست که کشور شوراهای در سوئه دفاع از منافع زحمتکشان می‌کوشد و به پیش می‌رود. از این‌رو از آن حکومت و اهدافش پشتیبانی می‌کرد.

فرخی غیر از روزنامه طوفان که هفته‌ای دو یا سه بار منتشر می‌شد، از سال ۱۳۰۶ نشریه دیگری با نام طوفان هفتگی منتشر کرد که از نشریات: «مفید و پرمغز زبان فارسی بوده و مندرجات آن به قلم نویسندگان و شعرای مبرز آن زمان تهیه و تدوین می‌گردید.» (مکی: ۵۲-۵۳). از دانشمندان، ادبا و شعرای برجسته‌ای که با طوفان هفتگی همکاری می‌کردند می‌توان به ملک الشعرا محمدتقی بهار،

احمد کسروی و رسام ارژنگی اشاره کرد.

در سال ۱۳۰۷ فرخی از سوی مردم یزد به نمایندگی مجلس شورا برگزیده شد. این انتخاب مسیری جدید در فراراه مبارزات ضد استعماری و آزادی خواهانه وی گشود. پای در آستانه‌ای پرکشاکش گذاشت که بالاتر از مقام روزنامه نگاری و شاعری بود.

دخالت های رضا پهلوی که حالا پادشاه ایران شده بود در امور مجلس و مصوبات آن از جمله دستور دادن به نمایندگان و دخالت در مصوبات مجلس، باعث شد که استقلال قوه مقننه زایل شود و زائده دولت گردد. فرخی به این اوضاع اعتراض می کرد و نظراتش را در توفان می نگاشت که این وظیفه مجلس است که رهنمود دهد و قانون بگذراند و دولت را نظارت کند. در حالی که رضا پهلوی به مجلس دستور می دهد و اکثریت نمایندگان با دخالت او انتخاب و به مجلس راه یافته اند و منویات او را پیش می برند که این کارها با قانون اساسی مشروطیت تضاد دارند.

مقالات و اشعار فرخی که به چنین مباحثی می پرداخت خوشایند حکومت نبود و نارضایتی برمی انگیزت. چندان که در مجلس نیز به آزارش پرداختند و نمایندگان خود فروخته کتکش زدند. در پایان دوره هفتم مجلس (۱۳۰۹) که مصونیت نمایندگی اش به اتمام می رسید، جان خود را در خطر دید. لذا از ایران گریخت به شوروی مهاجرت کرد. سپس به آلمان رفت و در برلین با مجله پیکار به همکاری پرداخت. این نشریه را مرتضی غلوی هدایت می کرد که سوسیال-دمکرات بود و با حکومت استبدادی رضاشاه مخالف. فرخی ممر معاش نداشت و دچار تنگنای مالی شد. از طرفی هم حکومت آلمان به تحریک حکومت ایران در صدد اخراج او برآمده بود. جمیع این اوضاع باعث شد وقتی تیمورتاش از او خواست به ایران بازگردد، پذیرفت و در سال ۱۳۱۱ به تهران برگشت؛ و گرفتاری ها از نو آغاز شد. نه کاری داشت و نه درآمدی، روزنامه طوفان هم در توقیف بود و در فقر و مسکنت شدید می زیست. فرخی که درمانده شده بود در خانه دوستش یمنی شریف اقامت کرد در منطقه دربند تهران. باز از سرودن در وصف آزادی دست نکشید. از اوضاع خود حکایت می کرد و با گشاده دلی ابراز رضایت (دیوان فرخی. سپانلو. ۱۳۳):

ای که پرسی تا به کی در بند در بندیم ما / تا که آزادی بود در بند، در بندیم ما.
خوار و زار و بی کس و بی خانمان و در به در / با وجود این همه، شادیم و خرسندیم ما

...

ارتقاء ما میسر می شود با سوختن / بر فراز مجمر گیتی، چو اسفندیم ما.

آخرین زندان

در این بحبوحه، دستگاه شهربانی که مسبب مشکلات فرخی بود، به منظور مقاصد خاصی،

اشتغال در شهربانی یا قبول شغلی دولتی را به وی پیشنهاد دادند که او با مَنَاعَتِ طبع همه را رد کرد و هم چنان با فقر دست و پنجه نرم کرد. عاقبت که پایداری و پاک‌دستی وی را خلل ناپذیر دیدند، توطئه‌ای چیدند و با دستاویز ۳۵۲ تومان بدهی به رضا کتابچی تاجر کاغذ که از سال ۱۳۰۹ مانده بود و علیرغم میل آن تاجر، او را در اوایل سال ۱۳۱۵ به زندان انداختند و پس از این، فرخی رنگ آزادی را به چشم ندید.

در زندان قصر که بود بر اثر فشارهای مضاعفی که بروی وارد می‌کردند دست به خودکشی زد (بهار ۱۳۱۶). و این شعر را بر دیوار زندان نوشت:

زین محبس تنگ درگشودم، رفتم / زنجیر ستم پاره نمودم، رفتم.
بی چیز و گرسنه و تهیدست و فقیر / زان سان که نخست آمده بودم، رفتم
(فرخی، نسخهٔ مکی: ۶۲)

مأموران زندان به موقع ملتفت شدند و نجاتش دادند. شعر بالا را که پیش از خودکشی سروده بود و هم چنین اشعاری که در زندان می‌سرود و برای زندانیان می‌خواند، مواضع عتراضی و افشاگرانهٔ او را علیه استبداد رضاخانی نشان می‌داد؛ دشمنان را به پایداری خود ملتفت می‌کرد: «او مرتباً جلوی زندانیان دیگر، نظام دیکتاتوری را مورد انتقاد قرار می‌داد و سرنگونی آن را پیش‌بینی می‌کرد. به این هم اکتفا نمی‌کرد و اعتراض خود را به صورت غزل و رباعی و غیره می‌سرود و در میان زندانیان پخش می‌کرد.» (خامه‌ای: ۴۱). استبداد رضاخانی بی‌کار نشست و این منش او را دستاویز قرار داد. این بار برایش پرونده‌ای سیاسی تدارک دیدند به جرم اهانت به مقام سلطنت؛ و او را به زندان شهربانی منتقل کردند. بعد از شکنجه‌ها و بازجویی‌های مکرر دوباره او را به زندان قصر برگرداندند. با این احوال، فرخی از سرودن بازماند و آن‌گاه که به بند منتقلش کردند برای هم‌بندی‌هایش شعرهای انتقادی و انقلابی خود را می‌خواند. جاسوس‌ها و خبرچین‌های داخل بند این‌ها را گزارش می‌دادند و در نتیجه بر کینهٔ سردمداران شهربانی افزوده می‌شد و اخبار را در اختیار شخص رضاشاه می‌گذاشتند که به افزایش کینهٔ وی انجامید و به کشتن فرخی دستور داد. بنابراین او را در سلولی نیمه‌تاریک و نمناک محبوس کردند، بدون روزنی که هوای آزاد به داخل آورد. در حالی که فرخی حتی جامه‌ای مناسب برای گرم شدن در بر نداشت.

عاقبت این شاعر آزاده به سویی معطوف شد که عاقبت همهٔ آزادگان است؛ مراحل کودکی و جوانی را سپری می‌کنند اما به پیری نمی‌رسند. او از آتیۀ خود خبر داشت و درخواستش می‌کرد:

ترسم ای مرگ نیایی تو و من پیر شوم / وین قدر زنده بمانم که ز جان سیر شوم.
آسمان ز ره مهر مرا زود بکُش! / که اگر دیرکُشی پیر و زمین گیر شوم

(فرخی، نسخهٔ سپانلو: ۱۵۳)

او را برای اجرای فرمانِ رضاشاه به شکلی که حکومت مقصر شمرده نشود و مرگش در هاله‌ای از ابهام قرار گیرد، به بیمارستان زندان منتقل کردند. با نظارتِ سرپاس مختاری، پزشک احمدی به او آمپول هوا تزریق کرد و او به شهادت رسید. در مهرماه ۱۳۱۸.

خامه‌ای که در سلول مجاور زندانی بوده در فرصتی، از خانه آخر فرخی دیدار و آن را چنین وصف کرده: «وقتی اثاث مختصر او را از سلولش بردند، من به سلول خالی او رفتم. باور کنید تمام دیوارهای سلول از شعر و غزل سیاه شده بود. اما آن چه مرا بیش از همه تکان داد رباعی زیر بود:

هرگز دل ما ز خصم در بیم نشد / در بیم ز صاحبانِ دیهیم نشد.
ای جان به فدای آن که پیشِ دشمن / تسلیم نمود جان و تسلیم نشد
(خامه‌ای: ۴۲)

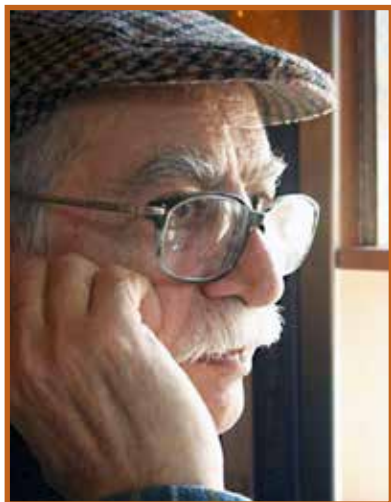
فرخی را در مکانی نامعلوم دفن کردند و هنوز نیز مدفن او نامشخص است. نظر برخی چنین است که شاید در گورستان مسگرآباد دفن شده باشد زیرا در آن روزگار هر که را به شهادت می‌رسانند در آن جا به صورت ناشناس دفن می‌کردند.

با این ترتیب، فرخی این شاعر میهن‌دوست و انقلابی که تمام زندگی خود را وقف مبارزه با استعمارگران و متجاوزان به خاک میهن نمود و آرزویش سرافرازی ایران عزیز و بهروزی توده مردم بود، بی‌یار و یاور در محاصره خصمِ ددمنش به شهادت رسید. بی‌نام و نشان در جایی بانیشان که تکه‌ای از ایران محبوب اوست برای همیشه در خاک آرمید. تن او رفت و جان اشعارش در قلوب آزادگان ابدی شد.

منابع

- ۱) مکی، حسین. دیوان فرخی یزدی، با تصحیح و مقدمه حسین مکی. تهران: انتشارات امیرکبیر. سال ۱۳۵۷ ش.
- ۲) خامه‌ای، انور. دو سال با فرخی یزدی در زندان قصر. مقاله مندرج در مجله گزارش. شماره ۱۱۱، اردیبهشت ۱۳۷۹ ش.
- ۳) آذری شه‌رضایی، رضا. فرخی یزدی، سرانجام یک رؤیای سیاسی. تهران: نشر شیرازه. چاپ اول. سال ۱۳۸۱ ش.
- ۴) سپانلو، محمدعلی، و مهدی اخوت. فرخی یزدی، مجموعه اشعار. تهران: انتشارات نگاه. چاپ سوم. سال ۱۳۹۰ ش.
- ۵) رئیس‌نیا، رحیم. آخرین سنگر آزادی، مقالات میرجعفر پیشه‌وری در روزنامه حقیقت. تهران: نشر شیرازه. چاپ دوم. سال ۱۳۹۹ ش.

رسم و راه آزادی، یا پیشه نباید کرد / یا آن که ز جانبازی، اندیشه نباید کرد
گر آب رَزَت باید، ای مالکِ بی‌انصاف / خون دلِ دهقان را در شیشه نباید کرد
در سایه استبداد، پژمرده شد آزادی / این گلبن نوری را بی‌ریشه نباید کرد
با داس و چکش کن محو، این خسروی ایوان را / چون کوه‌کنی هر روز با تیشه نباید کرد.



از جاودانه علی اشرف درویشیان یاد باد!

(متولد شهریور ۱۳۲۰ در کرمانشاه؛

درگذشت در آبان ۱۳۹۶، کرج.)

محمد مسعود

پرسشی به جا در مورد هنرمندان وجود دارد که آثار کدام یک باقی خواهد ماند و بعکس، آثار کدام یک برجا نخواهد ماند. زمانه و مردمش پاسخ این پرسش را بهتر خواهند داد که چه آثاری برجا می‌مانند و کدام فراموش می‌شوند یا که اقبال کم‌تری به آنها خواهد شد. مردم و خواست‌های آنها تعیین‌کننده‌اند و ضرورت‌های اجتماعی و فرهنگی بر این خواست‌ها اثر می‌گذارند. با وجود این داستان‌های درویشیان پایدار خواهند ماند به دلایلی. عنصر ثابت در داستان‌هایش نمایش زندگی توده مردم ایران در دهه‌های سی به شصت سده پیشین است؛ آینه‌ای تمام‌قد از اوضاع اقتصادی، سیاسی و اجتماعی در آن برهه، به علاوه روابط فرهنگی و سنت‌های رایج در آن زمان مانند خرده فرهنگ مرسوم. اگرچه برای بیان مصایب و رنج‌های انسان‌روشن‌هایی متنوع به کار برد و داستان‌هایش از عناصری متغیر برخوردارند، هرگز نمی‌توان عناصر موجود در ساختار داستان‌های «از این ولایت» را با داستان‌های کتاب «درشتی» یکسان دانست. یا ترتیب و روش پرداخت این دو را با «قصه‌های بند» یکی پنداشت. اگرچه همگی داستان کوتاه هستند. سوء برداشت از این جا آمده که چون به تصویر واقعیت‌های اجتماعی پرداخته گویا همگی یکسان پرداخته شده‌اند و با عناصر یکسانی کار شده‌اند. یا که چون از ساختمان جملات کوتاه استفاده می‌کرده پس خیلی شبیه هستند. در اینجا امکان سخن در شرح مقام وی در ادبیات داستانی و ساختارهای داستان‌پردازی‌اش فراهم نیست. کاری پژوهشی لازم است که به ریز جایگاه عناصر داستانی و سیاق زبان در داستان‌های او بپردازد.

در هر صورت کارهای درویشیان هم‌چنان هواخواه دارند زیرا خیلی از آن مضامین که وی پرورش داده و در قالب داستان درآورده، هنوز هم جزو مشکلات موجود در جامعه ما هستند. وی

راجع به تضاد طبقاتی و وضع فاحش آن داستان‌ها نوشته و هنوز هم این گرفتاری روی سر مردم آوار است و به شدت موجود است، شاید با حال و هوا و اشکالی دیگر. وگرنه اصل وجود تضاد طبقاتی و نبرد میان فقر و ثروت، مبارزه میان زحمتکشان با صاحبان سرمایه و استثمار و حشتناک کارگران، هم‌چنان به شدت و حدت گذشته برقرار است؛ و تا چنین باشد، داستان‌های درویشیان هم مخاطب خواهند داشت. بعد از آن هم در جایگاه آثاری ادبی که به مقام و شأن والای انسان احترام می‌گذارد و در پی احقاق آن بوده، هوادار خواهد داشت.

در جای شخصی کتاب‌خوان، نظرم این است که جایگاه درویشیان هم از حیث ادبیات محض و هم از حیث توجه به زحمتکشان به مثابه توده مردم، جاودان خواهد ماند.

روش داستان‌نویسی و داستان‌پردازی او، واقع‌گرایی اجتماعی است. بی‌آن‌که از عین واقع عکس‌برداری کند. بلکه به گزینش خلاقانه دست زده تصاویری روشن از اوضاع اجتماعی عهد پهلوی دوم به دست داده است. وی به دور از برخی از شقوق لخت و عور واقع‌گرایی مانند ناتورا لیس، یا ادعای بیان فراتر و برتر از واقعیت، و یا روش‌های بازی‌گرانه سیال ذهن و شیوه فانتزی جادویی، زندگی مردم روزگار خود را نمایش داده است. در داستان "درشتی" نیز اگرچه به بازتاب جنایتی تاریخی نظر داشته و به ادغامی از روش‌های سیال و جادویی نزدیک شده، باز عناصر اصلی داستان و پرداخت آن واقع‌گرایانه است.

در واقع رئالیسم روش هنری ویژه عهد مناسبات سرمایه‌داری، و شگرد متناسب با این دوره است. رئالیسم اجتماعی نیز شگردهای هنری انتقاد صریح از این مناسبات را در اختیار می‌گذارد و بازتاب آن را به عهده دارد. واقع‌گرایی به معنای برداشت مستقیم از واقعیت نیست، بلکه گرته‌برداری از رخدادها و عناصر واقعی را اختیار می‌کند تا به نمایش اوضاع اجتماعی بپردازد. با این ترتیب هر نویسنده انسان‌دوستی ناگزیر به رئالیسم می‌گردد و به علایق مردم و طرح



مشکلات آنها توجه نشان می‌دهد؛ نه که از رویدادهای خیالی و فانتزی بنویسد. یا که معما بسازد و چیستان بنویسد و بپندارد داستان نوشته است؛ یا خودنگاری کند و آن را به اسم داستان جا بزند. به عبارتی، آن عناصر را که در خدمت داستان‌سازی هستند به جای خود داستان ارایه دهد؛ گندم‌نمای جو فروش شود.

درویشیان به فقر و بیدادگری عیان و استبداد موحش در دوره حکومت پهلوی پرداخت که زمانه خودش هم بود. شرایط استبدادی مسلط بر جامعه و بیداد و شکنجه در زندان‌ها را بی‌پرده بیان کرد و در همه حال از راه عفت کلام خارج نشد، بدون استفاده از کلمات

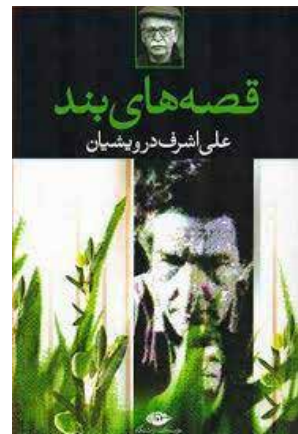
زشت؛ هرچند زشتی و پلییدی اقتدار آن حکومت را نشان می‌داد.

او سمت و سوی دفاع از روستاییان فقیر و تهیدستان شهری را در پیش گرفت و زندگی آنها را نمایش داد. در داستان‌های «از این ولایت» به روستا پرداخت و در رمان دو جلدی «سال‌های ابری» زندگی توده شهری در دوره پهلوی را نشان داد به علاوه مبارزاتی که خواه ناخواه فرایش مردم گذاشته می‌شد به زندان و شکنجه می‌رسید. در هیچ‌یک از اوصافی که از اوضاع زندان‌ها و شکنجه‌ها کرده در کتاب‌های «سلول هجده»، «قصه‌های بند» و «سال‌های ابری» اثری از غلو وجود ندارند. همگی راست و درست هستند. با این توضیح که سعی کرده از وصف صحنه‌های چندش‌آور و عذاب‌آور خودداری کند، مخاطب را خیلی نیاز دارد. وگرنه آن رفتارها که آمران و مأموران نظام پهلوی با مردم ایران می‌کردند و آن اتفاقات که در زندان‌ها و شکنجه‌گاه‌ها می‌گذشتند خارج از وصف هر شارحی هستند. آن رفتارها بیرون از کردار آدمی و انسانیت متداولند.

در خصوص زبان روایتی وی در داستان‌نویسی، توجه به نکته‌ای مهم است. وی تابع جمله‌پردازی‌های کوتاه بود و از افعال معلوم و حرکتی استفاده می‌کرد. به نظر علاقه‌اش به نحوه داستان‌نویسی ارنست همینگوی در انتخاب این روش اثرگذار بوده، این شیوه را مناسب می‌دانست. هم‌چنین نظر مساعدی که به جمله‌پردازی‌های کوتاه و پرتحرک جلال آل احمد داشت این گرایش را تقویت نموده است. دیگر این‌که بنا بر همین علاقه و میزان تأثیر، از لحن سرد و گزنده در بیان بهره گرفته، مانند دوربینی عمل کرده که شاهد وقایع است؛ در جریان رویدادها دخالت نمی‌کند و از احساسات و روان شخصیت‌ها خبر ندارد. این روش بر مخاطب بیش‌تر از معمول، مؤثر می‌افتد و گاه او را غافلگیر می‌کند.

در بخش قابل توجهی از داستان‌هایش از نظرگاه اوّل شخص در جای راوی داستان استفاده کرده، با وجود حصری که این طرز از نگاه دارد به اندازه کافی هم‌دلی را جلب می‌کند، مخاطب با عواطف راوی هم‌راه می‌شود. در آنها هم که از راوی سوم شخص دیدگاه دانای محدود استفاده کرده باز توانسته به میزان زیادی هم‌دلی به وجود آورد.

در هر صورت در صحنه‌پردازی و نمایش شخصیت‌ها در دل رویدادها توفیق داشته است. گفت‌وگوها هم کوتاه هستند؛ کسل‌کننده و خارج از مسیر داستان یا زیادی نیستند. از عنصر توصیف نیز به قاعده استفاده کرده و هر جا لازم بوده در حد و قواره ماجرای داستان و رفتار و گفتار شخصیت‌ها بدان پرداخته است. لذا در داستان‌نویسی و داستان‌پردازی وی خلل ادبی یا ضعف در



خلاقیت مشهود نیست، اگر هم باشد بسیار کم‌تر از هم‌اقران خودش است. از حیث برتری دادن به کتابی یا داستانی از او نسبت به دیگر کارهایش، نمی‌توان نظر داد، زیرا هر یک بنا بر جایگاه خود و مناسبتی که دارد و نظرگاهی که برایش برگزیده یا مقصودی که دنبال می‌کرده، مغتنم و والا است. نمی‌توان برای مثال قصه «گل‌طلا و کلاش قرمز» را که از قصه‌های کهن بهره گرفته با داستان «روزنامه دیواری مدرسه ما» که موضوعش با خاطره ربط دارد و رئال محض است مقایسه کرد یا «قصه‌های بند» را که ریشه در واقعیت دارند با داستان‌های خلاقانه و بکرش در «درشتی» سنجید.

موضوع دیگر مصاحبه‌ها و مقالاتش هستند؛ چه در کتاب «خاطرات صفرخان» و چه در رساله «صمد جاودانه شد» و مقالات کوتاهی که بر داستان‌های دیگران در مجموعه کتاب‌های «داستان‌های محبوب من» با همراهی رضا خندان نوشته و ویرایش و پرداختی که بر خاطرات زندانی سیاسی همسر خرم‌آبادی کرده و مقدمه‌ها و شروحي که در مجموعه کتاب‌های «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران» نوشته است و زحمت بسیاری که برای گردآوری آنها کشیده است، هریک در جای خود گران‌قدر هستند؛ و نمی‌توان متمایزشان کرد و نمره داد. بنابراین درویشیان داستان‌نویس و پژوهش‌گر فرهنگ عامه و منتقد داستان‌های دیگران، با درویشیان عدالت‌طلب، آزادی‌خواه، مبارز سیاسی و زندانی نستوه، همه را باید با هم دید، شناخت و ارج گذارد.

با این ترتیب درویشیان جاودانه شده، آثار و یادش خواهند ماند. به‌ویژه تا بی‌عدالتی وجود داشته باشد و آزادی در صدر خواست‌ها واقع باشد و تضاد طبقاتی بیداد کند، و تا زمانی که مردم ایران به آشنایی با فرهنگ خود شایق باشند و کسانی بخواهند قصه‌های مردمی را بخوانند، ناگزیرند آثار درویشیان را بخوانند. تدوین حدود بیست جلد فرهنگ مردم ایران کاری ساده نبوده و همواره ارجمند است و مورد توجه و وثوق مردم.



شرح هریک از این سخنان به مستندات از داخل متن نیاز دارند که خارج از مجال این مقال است. باید در دل متن‌هایی پژوهشی و مفصل صورت گیرد. ضمناً باید یادآوری کرد که آثاری از وی به زبان‌های کردی، فرانسوی، آلمانی، روسی، بلغاری، چک و... ترجمه و منتشر شده‌اند. هیچ نویسنده ایرانی از این حیث در قواره و اقبال درویشیان قرار ندارد. در کتاب مفصل «از ندارد، تا دارا» تکه‌هایی کوتاه از این ترجمه‌ها را گرد آورده‌اند.

گرچه درویشیان از زندگی سخت خود و ندارهای دیگر نوشت، در عرصه داستان‌نویسی و پژوهش در رده داراهای فرهنگی قرار

گرفت و جاودانه شد.

درویشیان از زندگی و گرفتاری‌های مردم نوشت و داستان‌هایش ساختمان‌ی روان داشت؛ مصداق سبک سهل ممتنع در داستان‌نویسی. چندان‌که بعضی می‌پنداشتند می‌توانند مثل آن بنویسند و حتی همین را اظهار می‌کردند. این‌که برخی خیال برشان داشته که روش داستان‌نویسی درویشیان خارج از قواعد است و نثرش معیوب است به سبب همین سبک سهل ممتنع اوست. وگرنه او بر ادبیات فارسی چیرگی داشت و نقصی در نثر ادبی و طرز روایت داستانی‌اش وجود ندارد. سادگی و روانی این گمان را در ساده‌لوحان می‌پرورد که قابل تقلید یا اجراست حال آن‌که از هر روشی سخت‌تر است و صعوبت بیش‌تری دارد. بسیار استاد باید بود تا چون سعدی شعر بشاید سرود یا چون درویشیان داستان پرورد و بتوانست نوشت.

نوشته‌های او را به چند دسته اصلی می‌توان تقسیم کرد؛ با توجه به این واقعیت که طبقه‌بندی، شناخت را آسان می‌کند.

اول، داستان‌های کوتاه هستند که در کتاب‌های «از این ولایت» و «آبشوران» - به علاوه داستان «صلح» که خودش گفته جزو آبشوران بوده ولی سانسور در حکومت پهلوی آن را حذف کرده بود و بعد در شماره یکم نامه کانون نویسندگان ایران با توضیح خودش چاپ شده -، و کتاب «آهنگ‌های بابام»، «فصل نان» و «درشتی»، جمع شده‌اند. سپس قصه‌های «رنگینه»، «گل‌طلا و کلاش قرمز»، و «ابر سیاه هزار چشم»، که برای کودکان نوشته و از روش افسانه‌ها استفاده کرده است.

دسته دوم، داستان‌هایی ست بلند و کوتاه که راجع به زندان و شکنجه در نظام سلطنتی پهلوی نوشته مانند «سلول هجده» و «قصه‌های بند».

سوم، رمان دو جلدی «سال‌های ابری» است که روایتی روشن از زندگی خود را تا زمان سقوط پهلوی نمایش داده، و چهارم مقالاتی ست با نام «صمد جاودانه شد» و آنها که در مجلد «بیستون» نوشته بود و بر داستان‌های دیگران در مجموعه «داستان‌های

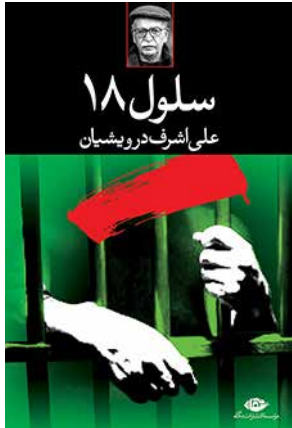
محبوب من» با همکاری رضا خندان مهابادی، که شش جلد شد.

چهارم دسته، افسانه‌هایی ست که با همراهی رضا خندان جمع کرده‌اند با نام «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران» که بیست جلد است.

دسته پنجم مصاحبه با صفرخان قهرمانی است با نام «سی و دو سال مقاومت»، و ویراست و مقدمه بر خاطرات همسر دکتر خرم‌آبادی از زندانیان حکومت پهلوی.

نکته‌ای را باید یادآوری کرد که این اواخر در پی استفاده از





روش‌های دیگری برای داستان‌نویسی بود و در داستان «درشتی» این ابتکار را اجرا کرد؛ ادغامی از افسانه و ماجرای واقعی به وجود آورد.

در خصوص شخصیت و منش فردی درویشیان نیز می‌توان بسی سخن‌ها گفت. هرچند چنین اظهاراتی همیشه کافی و جامع در نخواهند آمد، زیرا ما آن‌چنان که دیده‌ایم و دانسته‌ایم و دلمان می‌خواهد نمی‌نویسیم؛ بلکه چنان می‌نویسیم که قادریم و مجال داریم، و این اعترافی تلخ است بر عجز. درویشیان به نویسندگان نوپا توجه نشان می‌داد. برایشان وقت می‌گذاشت و مضایقه نمی‌کرد. این یکی از والاترین صفات وی بود.

در خصوص اعتقادات خود نیز صریح و بی‌پرده بود. در مواردی چون آزادی‌خواهی و عدالت‌طلبی مماشات نمی‌کرد و سازگاری نشان نمی‌داد. هم‌چنین در هنگام لزوم با صراحت تمام می‌گفت: من طرفدار سوسیالیسم علمی هستم. وی شخصیتی ویژه و منحصر به فرد داشت. صداقت و صمیمیت او بی‌مثال بود. اهل ناراستی و گزافه‌گویی نبود.

درویشیان نمونه یک انسان شریف و بی‌مانند بود. از آن‌ها که هنر و ادبیات را برای خدمت به انسانیت دنبال می‌کنند نه برای نام و نان. انسانی شریف و یکتا که هرگز خود را به دروغ و گزافه‌گویی و تکدی‌گری آلوده نکرد. همواره سر بلند زیست و سرمشق صداقت در هنر بود، تمثال آزاده‌زیستی و عدالت‌طلبی، و عشق پاک به مردم، بی‌هیچ چشم‌داشتی. جای او در ساحت ادب و انسانیت سبز می‌ماند.

احسان طبری:

در این دوران زشت و دشوار، زور و فریب بر حقیقت مسلط است و تاریخ از جلوه‌های ماوراء بهیمی «من»‌هایی که زورمند شده‌اند، انباشته است. کارنامه انسانی در این دوران رنجامه اوست. سرایای تاریخ دره‌ای ست غمبار از اشک و خون.

یک مثال لاتینی می‌گوید: «سرانجام از استخوان‌های ما منتقمی بر خواهد خاست!»

کوه عظیم استخوان قربانیان جور و ظلم، فلک‌فرساست. انسان انسانی شده روزی به وحشی‌گری‌های کراهِت‌آور خاتمه خواهد داد. آری، سرانجام، منتقمی بر خواهد خاست! چه دشوار است در این دوران شکیب‌سوز، که تاکنون هزاره‌های فراوان به طول انجامیده، زیستن برای کسانی که جنبه بهیمی در وجود آنها ضعیف و جنبه انسانی در آنها قوی است.

دو شعر از احسان طبری

زمین

زمین که گورگاه و زادگاه زندگان
سرشت‌گاه بودنی‌ست
چو اژدهای جادویی
ز ژرفنای خود بر آورد بساط نغز خرمی
سپس به کام درکشد،
هر آن چه در بساط هشته بُد
به باد مرگ می‌دهد،
هر آن چه را که کشته بُد
به سوی اوست، بازگشت برگ‌ها و غنچه‌ها
به سوی اوست، بازگشت چشم‌ها و دست‌ها
از او بُود به رشته‌ها گسست‌ها
به معبد شگرف اوست، آخرین نشست‌ها
مشو غمین، که این زمین نا امین
چو رهزنی به جاده‌های زندگی کند کمین
که تا تنی نهان کند، به متنِ سردِ خود کنون
که بر زمین روی روان
جوان کن از فروغ زندگی
کنون که بر زمین چمی
دمی، نمی ز اشک خود،
به خاک وی نثار کن
بر این زمین پیر
گورگاه و زادگاه خود، گذار کن
از او بخواه همتی، که تا بر آن رونده ی
نیچی از سیل مردمی دمی
چو مرگ بی‌امان رسد، ز راه چون درندگان
چنان روی به گور خود، که از برش نروید آه
گیاه لعنتی ز تو، به زیر پای زندگان.
زمین ز گنج نغز خود، تو را نثار داده است
شگفتگی و خرمی به هر بهار داده است
ز موج نیلگون بحر، سیل کن نصیب خود

به چرخ لاجوردِ دهر، پر بکش به طیب خود
ز جادوی گیاه‌ها، به دست کن طیب خود.
نه گورگاه
کارگاه آدمی است، این زمین
همو برادر تو،
مادر تو،
یاور تو است
سرای آشنای گرم مهر پرور تو است؛
بر این زمین عبث مرو
بیافرین بیافرین

معنای زندگی

در این جهان که گرم ستیزند، هست و نیست
پُرسی اگر که زندگی ما برای چیست
گویم تو را، که نیست برای قلندری
هنگامی‌ زمان گذراندن به بی‌ خودی
سرتاسر حیات گرفتن به سَر سَری
از بهر جمع خواسته و ساز و برگ نیست
از بهر مرگ و هستی آن سوی مرگ نیست
نی بهر ماتم است و نه از بهر اضطراب
نی تن زدن ز رنج و هراسیدن از عذاب
معنای زندگی است، نه از شاخسار عمر
با رعشه‌های بیم، در آویختن به آرز
خواری کشیدن از همه، درگیر و دار عمر
از بهر آن که عمر شود، اندکی دراز
معنای زندگی نه آرامش خموش
نی بانگ‌های و هوی، به گرد وجود خویش
نی پاکشیدنست ز میدان کار و کوش
نی راه کار و کوش، گزیدن به سود خویش
معنای زندگی است نبردی که ز آن نبرد
از بند و اره‌ند کسانی که بنده‌اند
بهروزتری‌اند، کسانی که زنده‌اند.

ققنوس، مرغ خوشخوان، آوازه‌ی جهان،
آواره مانده از وزش بادهای سرد،
بر شاخ خیزران،
بنشسته است فرد.
بر گرد او به هر سر شاخی پرندگان.

او ناله‌های گمشده ترکیب می‌کند،
از رشته‌های پاره‌ی صداها صدای دور،
در ابرهای مثل خطی تیره روی کوه،
دیوار یک بنای خیالی
می‌سازد.
از آن زمان که زردی خورشید روی موج
کمرنگ مانده است و به ساحل گرفته اوج
بانگ شغال،
و مرد دهاتی
کرده‌ست روشن آتش پنهان خانه را
قرمز به چشم، شعله‌ی خردی
خط می‌کشد به زیر دو چشم درشت شب
وندر نقاط دور،
خلق‌اند در عبور ...

او، آن نوای نادره، پنهان چنان که هست،
از آن مکان که جای گزیده‌ست می‌پرد
در بین چیزها که گره خورده می‌شود
با روشنی و تیرگی این شب دراز
می‌گذرد.
یک شعله را به پیش
می‌نگرد.

جایی که نه گیاه در آنجاست، نه دمی
ترکیده آفتاب سمج روی سنگ‌هاش،

نه این زمین و زندگی‌اش چیز دلکش است
حس می‌کند که آرزوی مرغ‌ها چو او
تیره‌ست همچو دود. اگر چند امیدشان
چون خرمنی ز آتش
در چشم می‌نماید و صبح سپیدشان.
حس می‌کند که زندگی او چنان
مرغان دیگر را بر سر آید
در خواب و خورد
رنجی بود کز آن نتوانند نام برد.

آن مرغ نغزخوان،
در آن مکان ز آتش تجلیل یافته،
اکنون، به یک جهنم تبدیل یافته،
بسته‌ست دم به دم نظر و می‌دهد تکان
چشمان تیزبین.

وز روی تپه،
ناگاه، چون بجای پر و بال می‌زند
بانگی برآرد از ته دل سوزناک و تلخ،
که معنیش نداند هر مرغ رهگذر.
آنکه ز رنج‌های درونیش مست،
خود را به روی هیبت آتش می‌افکند.
باد شدید می‌دمد و سوخته ست مرغ!
خاکستر تنش را اندوخته‌ست مرغ!
پس جوجه هاش از دل خاکسترش به در.

صبحی

هـ. ا. سایه. روز اعدام خسرو گل‌سرخ، ۲۹ بهمن ۱۳۵۲

برداشت آسمان را
چون کاسه‌ای کبود
و صبح سرخ را
لاجرعه سرکشید
آنگاه
خورشید در تمام وجودش طلوع کرد.

اینجا خواهیم ماند

توفیق زیاد (الأمین)، شاعر فلسطینی

ما در لد، در رمله، در الجلیل،

خواهیم ماند،

همچو دیواری روی سینه‌تان

و همچو تکه شیشه‌ای

یا خاری در بیابان،

در گلوی‌تان

و همچو طوفان شن

در چشمان‌تان

ما خواهیم ماند،

همچو دیواری بر سینه‌تان،

چه هنگام شستن ظرف‌ها

در رستوران‌های‌تان؛

چه در نوشگاه‌ها برای حمل نوشیدنی برای‌تان؛

چه هنگام جاروی کف آشپزخانه‌های‌تان

تا لقمه نانی فراچنگ آریم برای فرزندانمان

از میان دندان‌های نیش هیولاش‌تان.

اینجا خواهیم ماند،

سرودخوانان،

به خیابان‌ها می‌رویم، با خشم

و زندان‌ها را پر می‌کنیم، با عزت.

ما در لد، در رمله، در الجلیل،

خواهیم ماند،

پاسدار سایهٔ انجیرها؛

و درختان زیتون،

و بذر شورش می‌کاریم در جان فرزندانمان

همچون مخمری جوشان که در دل نان.

یک نفس تازه

فریدون مشیری

(در روزهایی که خرمشهر در دست بیگانگان بود)

ای خشم به جان تاخته طوفان شرر شو!

ای بغض گل انداخته فریاد خطر شو!

ای روی برافروخته، خود پرچم ره باش

ای مشت برافراخته، افراخته تر شو

ای حافظ جان وطن از خانه برون آی

از خانه برون چیست که از خویش بدر شو!

گر شعله فرو ریزد بشتاب و میندیش

ور تیغ فرو بارد ای سینه سپر شو!

خاک پدران است که دست دگران است

هان ای پسر، خانه نگهدار و پدر شو!

دیوار مصیبت‌کده‌ی حوصله بشکن!

شرم آیدم از این همه صبر تو، ظفر شو!

تا خود جگر روبه‌کان را بذرانی

چون شیر در این بیشه سراپای جگر شو!

مسپار وطن را به قضا و قدر ای دوست

خود بر سر این، تن به قضا داده قدر شو!

فریاد به فریاد بی‌فزای که وقت است

در یک نفس تازه اثرهاست، اثر شو!

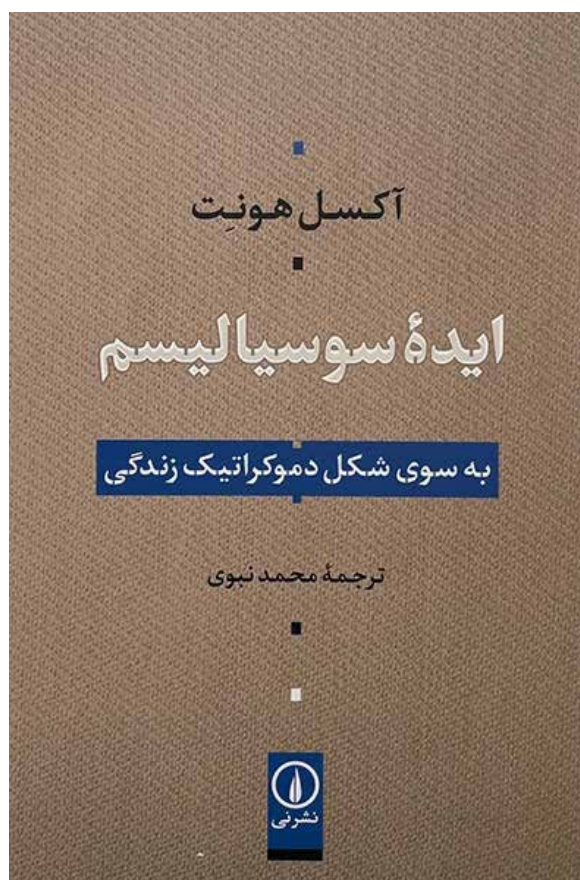
ایرانی آزاده جهان چشم به راه است

ایران کهن در خطر افتاده، خبر شو!

مشتی خس و خارند به یک شعله بسوزان

بر ظلمت این شام سیه‌فام سحر شو!

نقد کتاب «ایده سوسیالیسم»



پادشاه تئوری انتقادی، برهنه است!

آزاده شعبانی

«هم بورژوازی و هم اپورتونیست‌ها بر «بازنگری» مارکسیسم توافق دارند. آنها جنبه انقلابی دکترین مارکسیسم و روح انقلابی آن را حذف، محو و تحریف می‌کنند. آنها جنبه‌های {خاصی} از مارکسیسم را برجسته می‌کنند و از آنچه که برای بورژوازی قابل قبول است، تمجید می‌کنند.»

لنین

اکسل هونت در سطور پایانی مقدمه کتاب ایده سوسیالیسم می‌گوید: «ملاحظات زیر خصلتی فراسیاسی دارند... من به پرسش‌های راهبردی درباره اینکه چگونه سوسیالیسم می‌تواند بر رویدادهای سیاسی جاری تاثیر بگذارد نمی‌پردازم، بلکه فقط به این پرسش می‌پردازم که چگونه می‌توان هدف اولیه سوسیالیسم را از نوصورت بندی کرد تا با رد دیگر به منبعی برای سمت‌گیری‌های سیاسی- اخلاقی بدل شود.» (هونت، ۱۴۰۳: ۲۱)

مسئله دقیقاً همین جا است! کل پروژه هونت و در دیدگاه کلان‌تر پروژه مکتب فرانکفورت، تهی کردن مارکسیسم از پتانسیل‌های اجتماعی و سیاسی و انقلابی است. بازتعریف اهداف اولیه سوسیالیسم بدون اینکه پیوندش با تاریخ مبارزات سیاسی و تحولات سیاسی جاری را ببینیم به انتزاع‌گرایی منجر می‌شود. در حالی که سوسیالیسم در تاریخ خود همواره پاسخی به شرایط عینی و انضمامی بوده است، این رویکرد هونت سوسیالیسم را به یک بحث صرفاً نظری و دور از مبارزات روزمره کارگران و سوژه‌های رهایی‌بخش بدل کند. در نسل‌های متأخر مکتب فرانکفورت (مثل هابرماس، هونت و راینر فورست) این روح مارکسیستی تا حد زیادی محو شده یا تقریباً به طور کامل غایب شده است.

گابریل راکهیل، استاد و فیلسوف آمریکایی، هونت را به خاطر گرایش اصلاح طلبانه‌اش مورد انتقاد قرار می‌دهد. او می‌گوید هونت در نظریه‌اش بیشتر بر شناخت متقابل و برقراری عدالت اجتماعی از طریق بهبود روابط اجتماعی درون نظام موجود تأکید دارد. او استدلال می‌کند که این دیدگاه، به جای پرداختن به ریشه‌های بنیادی ظلم و نابرابری (مانند ساختارهای سرمایه‌داری و روابط قدرت جهانی)، تنها به اصلاح روابط اجتماعی در چارچوب همین سیستم بسنده می‌کند؛ چنین رویکردی ذاتاً لیبرال است و توانایی پیشبرد تغییرات انقلابی یا بنیادین را ندارد.

راکھیل هونت را متهم می‌کند که بیش از حد بر شناخت متقابل و مفاهیم فرهنگی تمرکز دارد و از تحلیل ساختارهای مادی قدرت و سلطه غافل است. ظلم و بی‌عدالتی، بیشتر به ساختارهای اقتصادی، سیاسی، و اجتماعی مرتبط هستند تا صرفاً به مسئله عدم به رسمیت شناسی یا بی‌احترامی. این تمرکز بر به رسمیت‌شناسی باعث می‌شود که نظریه هونت نتواند به طور کامل به مشکلات سیستمیک، مانند نابرابری اقتصادی یا بحران‌های سرمایه‌داری جهانی، بپردازد.

هونت در نظریه خود تلاش می‌کند مفاهیمی مانند عدالت و شناخت را به شیوه‌ای جهان‌شمول و فرازمانی توضیح دهد. این رویکرد، غیرتاریخی است و نمی‌تواند پیچیدگی‌های تاریخی و زمینه‌های خاص قدرت و سلطه را توضیح دهد. نظریه‌ای که عدالت را صرفاً در قالب «به رسمیت شناسی» بررسی کند، از درک تغییرات اجتماعی که از طریق مبارزات طبقاتی یا انقلابی رخ می‌دهند، ناتوان است. این دیدگاه، از مبارزات واقعی اجتماعی و تاریخی که اغلب با سرکوب مواجه شده‌اند، غفلت می‌کند. نظریه هونت به جای تمرکز بر تضادها و مبارزات طبقاتی یا مقاومت‌های انقلابی، بر همکاری و ارج‌شناسی و شناخت متقابل تمرکز دارد. این رویکرد باعث می‌شود که نظریه هونت نتواند نیروهای واقعی تغییر اجتماعی را درک یا تقویت کند.

بحث دیگر اکسل هونت در این کتاب، احیای آزادی فردی در بستر سوسیالیسم است و آزادی فردی را نه به معنای استقلال محض، بلکه در قالب آزادی اجتماعی می‌بیند؛ به این معنا که آزادی فردی از طریق روابط اجتماعی و شناخت متقابل تحقق می‌یابد؛ اما تأکید هونت بر روابط اجتماعی باعث کاهش توجه به ساختارهای سیاسی و اقتصادی گسترده‌تر می‌شود که آزادی فردی را محدود می‌کنند. در جوامع سرمایه‌داری، نابرابری‌های اقتصادی می‌توانند آزادی فردی را تحت تأثیر قرار دهند. چنانچه در جامعه سرمایه‌داری اکثریت طبقه کارگر (مردم) چنان درگیران و نیازهای اقتصادی اولیه هستند که فرصت و فراغت برای بهره‌وری از این آزادی‌های فردی نخواهند داشت. اساساً نقد هونت مبنی بر نبود آزادی فردی در مارکسیسم، وارد نیست چرا که مارکسیسم را معادل تجربه شوروی گرفته و آن را هم با قرائت تحریف‌آمیز جریان اصلی ضد مارکسیستی یکسان انگاشته است؛ در صورتی که در آثار مارکس به روایت ایگلتون و لوکاچ، آزادی اجتماعی عنصری محوری و اساسی به شمار می‌آید و کمونیسم نهایت اعتلای آزادی است.

باید پرسیم، پیروان مارکس که آنها در ذهن دارند چه کسانی هستند؟ آیا منظورشان رزا لوکزامبورگ بود که در نقد خود می‌گفت «زحمت زنان و مادران پرولتاریا در چهار دیوار خانه‌هایشان تحت سرمایه‌داری غیرمولد محسوب می‌شود»؟ آیا منظور کلارا زتکین بود، یکی از رهبران مؤسس اتحادیه بین‌المللی زنان کمونیست، که با لنین در مورد «مسئله زنان» مناظره کرد و در نوشته‌ای با عنوان «معنادار زنان چه چیزی به کارل مارکس بدهکارند» این خطوط را نوشت: «او مهم‌ترین و

غیرقابل جایگزین ترین سلاح ها را برای مبارزه زنان به منظور دستیابی به همه حقوقشان خلق کرد؟» آیا منظور لنین بود که کتاب هایی نوشت که عنوان هایشان مضامین آنها را نشان می دهند، مانند «حق ملل در تعیین سرنوشت خود» و «آزادی زنان»، و انقلابی را رهبری کرد که - به گفته والنتین مقدم - «از نظر جنسیتی جسورانه تر از هر انقلاب دیگری قبل یا بعد از آن» بود؟ آیا مائوتسه تونگ، هوشی مین، توماس سانکارا، جورج جکسون، هوی نیوتون، فیدل کاسترو و ارنستو چه گوارا - و میلیون ها کمونیستی که تحت رهبری آنها کار می کردند - کسانی بودند که [مبارزه] ضد نژادپرستی را نادیده گرفتند و فرض کردند که کارگر مبارز سفیدپوست است؟

آیا ۳/۸ میلیون عضو فدراسیون زنان کوبا - که برای زنان دستاوردهایی مانند مرخصی زایمان با حقوق، مراقبت پزشکی رایگان، فرصت های آموزشی گسترده، دسترسی به هر بخش از نیروی کار، دستمزد برابر و قانون خانواده ۱۹۷۵ را که «مردان را موظف به مشارکت در کارهای خانه و مسئولیت های فرزندپروری کرد» به دست آوردند - یک گروه قدیمی از مارکسیست های تقلیل گرا بودند که دکماتیسم ناآگاهانه آنها می توانست با خواندن این مانیفست اصلاح شود؟ آیا الکساندرا کولونتای، کلودیا جونز، سلنا سانچز، ویلما اسپین، هیدیه سانتاماریا، کاتلین کلیور، اساتا شکور، دنیس الیور - ولز و فرمانده رامونا به دلیل آلوده بودن به مارکسیسم «مرد سفیدپوست» به نژاد و جنسیت فکر نمی کردند؟ آیا این مارکسیست ها بودند که تقلیل گرا بودند یا منتقدان لیبرال رادیکال آنها؟ (Rockhill, 2021: 150)

به تعبیر کارل مارکس، در کتاب گامی در نقد فلسفه حق هگل در جامعه مدرن «حق برخورداری انسان از آزادی نه بر پایه همکاری انسان با انسان که بر پایه جدایی انسان از انسان قرار دارد؛ این حق، حق جدایی است، حق فرد محدود شده ای که به درون خود خزیده است.» (مارکس، ۱۳۸۱: ۳۶) همچنان که بحث بیگانگی مارکس و تئوری از خودبیگانگی، پیوندی ناگسستنی با مفهوم «آزادی» و «به رسمیت شناسی» دیگری دارد.

کتاب ایده سوسیالیسم اثر اکسل هونت، به ظاهر تلاشی برای احیای سوسیالیسم در عصر معاصر است، اما در حقیقت، بیشتر به تضعیف اصول بنیادین آن می پردازد.

هونت با تأکید بر آزادی اجتماعی و همبستگی و حذف یا کم رنگ کردن بحث های انقلابی و طبقاتی، در عمل سوسیالیسم را از محتوای اصلی خود تهی می کند و آن را به یک پروژه اصلاح طلبانه و تقریباً لیبرالی تقلیل می دهد. هونت با کنار نهادن پرولتاریا به عنوان طبقه رهایی بخش، نظریه معروف مارکس که تاریخ، تاریخ نزاع های طبقاتی است را باز نویسی می کند بدین صورت که تاریخ مدرن، تاریخ نزاع های اجتماعی و هویتی است.

امروزه، سیاست هویتی تبدیل به ایدئولوژی بورژوایی شده است و در صدد طبیعی شمردن آن

روابط اجتماعی و اقتصادی است که پیامد تاریخ مادی سرمایه‌داری است؛ به عنوان مثال، به جای پذیرش این‌که هویت‌های نژادی، ملی، قومی، جنسیتی، جنسی و دیگر اشکال هویت، ساختارهایی تاریخی هستند که در طول زمان تغییر کرده‌اند و ناشی از نیروهای مادی خاص هستند، آنها به عنوان بنیادهایی غیرقابل انکار برای حوزه‌های سیاسی تلقی می‌شوند.

به نقل از راکهیل، این ذات‌گرایی در خدمت پنهان کردن نیروهای مادی فعال در پشت این هویت‌ها و همچنین مبارزات طبقاتی است که پیرامون آنها شکل گرفته است؛ این امر به ویژه برای طبقه حاکم و رهبران مفید بوده است؛ چه پاسخی بهتر از یک سیاست هویتی ذات‌گرایانه که راه‌حل‌های نادرستی برای مشکلات بسیار واقعی عرضه می‌کند، و هرگز به اساس مادی استعمار، بنیادهای نژادپرستی، وستم جنسیتی نمی‌پردازد؟

همان‌طور که دومینیکو لوسوردو در اثر برجسته خود «مبارزه طبقاتی» نشان داده است، سنت مارکسیستی تاریخچه‌ای عمیق و غنی از درک مبارزه طبقاتی به عنوان یک مقوله‌ای جمعی دارد. کمونیست‌ها با پرداختن به ریشه اصلی این مشکلات، یعنی روابط اجتماعی سرمایه‌داری، پیش‌تاز مبارزات طبقاتی برای غلبه بر سلطه پدرسالارانه، انقیاد امپریالیستی، و نژادپرستی بوده‌اند.

سیاست هویتی، به صورتی که در کشورهای امپریالیستی و به ویژه ایالات متحده رواج یافته سعی دارد این تاریخ را نادیده گرفته و خود را به عنوان یک آلترناتیو جدید عرضه کند؛ گویی که کمونیست‌ها به قدر کافی به مسایل زنان، مسایل ملی، یا نژادی نپرداخته‌اند. نظریه‌پردازان سیاست‌های هویتی، مدعی‌اند که اولین کسانی هستند که به این مسائل پرداخته‌اند، و از این طریق



بر به اصطلاح تقلیل‌گرایی مارکسیست‌ها و بر اعتقاد به یک جبر اقتصادی خیالی غلبه می‌کنند. علاوه بر این، آنها تمایل دارند با سیاست هویتی، در میان دیدگاه‌های سیاسی طبقاتی شکاف ایجاد نمایند. آنها اگر در تحلیل خود به طبقه اشاره‌ای هم داشته باشند، آن را به مسأله هویت شخصی تقلیل می‌دهند. آنها قادر به ایجاد تغییرات مهم و پایدار نیستند، زیرا که به ریشه مشکل نمی‌پردازند.

همانطور که لوسوردو توضیح می‌دهد، «این ترکه بازتوزیع درآمد، الگوی غالب طی «۱۵۰ سال»، تا زمان «سقوط کمونیسم» را بازنمایی می‌کند، بسیار تقلیل‌گرایانه است.» لوسوردو بر روی نوشته‌ها و فعالیت‌های سیاسی مارکس، انگلس، لنین، مائو و دیگران، در سطحی از جزئیات و دقت تاریخی کار می‌کند که در هیچ کجای نوشته‌های هابرماس و نثوها بر ماسی‌ها درباره سنت مارکسیستی یافت نمی‌شود. او نشان می‌دهد که چگونه درک کمونیستی از مبارزه طبقاتی همیشه شامل مبارزه برای به رسمیت شناختن (Anerkennung) بوده است.

در مبارزه طبقاتی چه چیزی در محوریت است؟ مردمان تحت سلطه، پرولتاریا و طبقات فرودست، زنانی که بردگی خانگی را تحمل می‌کنند. این سوژه‌های بسیار متفاوت می‌توانند متنوع‌ترین خواسته‌ها را پیش ببرند: رهایی ملی؛ الغای برده داری رسمی و دستیابی به اساسی‌ترین اشکال آزادی؛ شرایط زندگی و کار بهتر؛ دگرگونی روابط مالکیت و تولید؛ پایان دادن به تبعیض‌های خانوادگی. در سطح اقتصادی-سیاسی، هدف [مبارزه طبقاتی] تغییر تقسیم کار (در سطح بین‌المللی، در داخل کارخانه یا خانواده) است؛ در سطح سیاسی-اخلاقی، غلبه بر فرآیندهای انسان‌زدایی و شئی‌سازی که مشخصه جامعه سرمایه‌داری است، با هدف دستیابی به به رسمیت‌شناسی. (Rockhill, 2021: 149)

هونت به جای آن که سوسیالیسم را به عنوان نیرویی برای مقابله با بی‌عدالتی‌های ساختاری سرمایه‌داری مطرح کند، بیشتر آن را در قالبی قرار می‌دهد که با اصول لیبرالیسم و حتی نظام سرمایه‌داری مدرن سازگار باشد. این نوع سوسیالیسم «تجدید نظر طلب» یا «ریویزیونیستی» عملاً به ابزاری برای سازگاری و تطبیق با وضعیت موجود تبدیل می‌شود و از ارائه یک جایگزین واقعی برای سیستم سرمایه‌داری عاجز است. هونت به جای پرداختن به ضرورت تغییرات بنیادی و مبارزه با طبقات حاکم و ساختارهای استثمار، بیشتر بر به رسمیت‌شناسی و احترام متقابل تأکید می‌کند؛ گویی که با برقراری «رابطه‌ای بهتر» میان افراد می‌توان به عدالت دست یافت و می‌توان ریشه‌های استثمار را از بین برد.

به نقل از راکهیل، ریشه‌های ایدئولوژیک نوین سیاست هویتی، چپ نو و شوونیسم اجتماعی است؛ همان شوونیسم اجتماعی که یکی از ابزارهای اساسی ایدئولوژیک امپریالیسم است که از همان ابتدا توسط «لنین» در چپ اروپایی تشخیص داده شده بود. ادعای حمایت از آزادی زنان در

افغانستان؛ پشتیبانی از خوانندگان رَپ سیاه‌پوست «مورد تبعیض» در کوبا؛ حمایت از نامزدهای بومی به اصطلاح «اکوسوسیالیست» در آمریکای لاتین؛ «حمایت» از اقلیت‌های قومی در چین؛ یا دیگر اقدامات تبلیغی شناخته شده‌ای که از طریق آنها امپراتوری ایالات متحده خود را نیکوکار و خیرخواه هویت‌های سرکوب‌شده معرفی می‌کند، همگی کمپین‌هایی برای بی‌ثبات‌سازی کشورها هستند. در این موارد به وضوح می‌توان گسست کامل بین سیاست صرفاً نمادین هویتی و واقعیت مادی مبارزات طبقاتی را مشاهده کرد. سیاست هویتی، در نهایت سیاستی در خدمت طبقه امپریالیست حاکم است.

از دیدگاه منتقدانی مانند نانسی فریزر، رویکرد هونت نه تنها از واقعیت‌های ظلم ساختاری و تمرکز قدرت در سرمایه‌داری چشم‌پوشی می‌کند، بلکه تلاش دارد تا با پاک کردن مؤلفه‌های انقلابی، سوسیالیسم را به اصلاحاتی سطحی و نهادی تقلیل دهد که به راحتی قابل جذب و مهار توسط سیستم سرمایه‌داری هستند. هونت با تمرکز بر مفاهیم نرم و قابل قبول برای نظام‌های حاکم، جنبش سوسیالیسم را از پتانسیل انقلابی و رهایی‌بخش خود دور کرده و به یک پروژه بی‌خطر و بی‌اثر تبدیل می‌کند. در نهایت، ایده سوسیالیسم هونت نه یک احیای سوسیالیسم، بلکه یک تلاش برای «از بین بردن سویه‌های رادیکال» آن است. این اثر به جای آن‌که جنبش سوسیالیسم را به یک نیروی انقلابی و تغییرساز تبدیل کند، آن را در قالب اصلاحاتی سازگار با وضع موجود، و نه در تضاد با آن، عرضه می‌کند.

نانسی فریزر یکی از نمایندگان برجسته جناح چپ در نظریه انتقادی معاصر است و خود را «سوسیالیست» معرفی می‌کند. او به خاطر شعار مشهورش «هیچ به رسمیت شناختنی بدون بازتوزیع امکان پذیر نیست» شناخته می‌شود. فریزر از اقدامات بازتوزیعی در چارچوب نظریه انتقادی حمایت می‌کند و اخیراً بر اهمیت بازگشت به مسئله سرمایه‌داری تأکید کرده است؛ موضوعی که بسیاری از نظریه‌پردازان انتقادی در دهه‌های گذشته نادیده گرفته‌اند. منتقدان مارکسیست، به ضعف‌های این رویکرد اشاره کرده‌اند. آنها سیاست هویتی را پروژه‌ای طبقاتی می‌دانند که عدالت اجتماعی را به سیاست‌های نمادین محدود می‌کند. در حالی که تحلیل رادیکال سرمایه‌داری جهانی ضروری‌تر از همیشه است، سیاست هویتی توجه‌ها را از این مسئله منحرف کرده است. ویلیام آی. رایبنسون معتقد است که نخبگان جهانی از سیاست‌هایی مانند «تنوع» و «چندفرهنگ‌گرایی» به عنوان ابزاری استفاده کرده‌اند تا مبارزات عدالت‌خواهانه و ضدسرمایه‌داری را به خواسته‌هایی غیر تهدیدآمیز تقلیل دهند و زبان طبقه کارگر و جنبش‌های مردمی را تضعیف کنند. (Rockhill, 2021: 147-148)

هونت هسته بنیادین سوسیالیسم را رد می‌کند: یعنی تقاضا برای برابری اقتصادی، برچیدن مالکیت سرمایه‌داری، انتقال قدرت از نخبگان به طبقه کارگر؛ با این کار، او از مارکس، لنین،

رزا لوکزامبورگ و هر انقلابی دیگری فاصله می‌گیرد؛ چراکه آنها می‌دانستند که سرمایه‌داری عامل مشکلات است، نه یک شریک و همراه که بتوان در بسترش تغییر ایجاد کرد؛ اما رویکرد جدید به سوسیالیسم، سوسیالیسم نیست، بلکه مماشات با سیستم سرمایه‌داری است!

اعضای مکتب فرانکفورت به دنبال تغییر شکل مارکسیسم بودند و ادعا می‌کردند که آن را با دوران مدرن تطبیق می‌دهند؛ اما آنچه آنها برای ما به جا گذاشته‌اند، مارکسیسمی قوی‌تر یا مؤثرتر نیست. در عوض، این یک فلسفه انتزاعی و مبهم است که کاملاً از دنیای مبارزات واقعی جدا می‌ماند. آنها مارکسیسم را از تئوری کنش، به نظریه ناامیدی؛ از فراخوانی به مبارزه، به سوگواری برای زوال فرهنگی؛ و به مدیتیشن بی پایان در مقابل انسان تک ساحتی تبدیل کرده‌اند.

بگذارید به اکنون و به عصر حاضر برگردیم! به زمانی که کربیه‌ترین و بی‌پرده‌ترین زانده سرمایه‌داری و استعمار در منطقه ما، بی‌امان مشغول نسل‌کشی است. زنان، مردان، کودکان یا زیر بمباران بی‌امان و بی‌دست و پا و سر می‌شوند یا در تداومی دردناک، از گرسنگی و تشنگی جان می‌بازند. حقیقت عریان این نسل‌کشی به وضوح در مقابل چشمان ماست در حالیکه تمام دستاوردهای فرهنگی غرب به یکباره دود شده و به هوا رفته است و شیخ فاشیسم، غرب را در نور دیده است. در این شرایط، بیانی‌ای از نسل‌آراندیشمندان انتقادی مکتب فرانکفورت هابرماس و راینر فورست در حمایت تلویحی از اسرائیل و حمایت از صهیونیسم منتشر می‌شود.

از سوی دیگر، هیچ صدایی از تئوریسین به رسمیت‌شناسی (اکسل هونت)، در محکومیت نه فقط عدم به رسمیت‌شناسی «دیگری»، بلکه در قتل «دیگری» و در کشتار «دیگری» در نیامد. این تجربه، تجربه تاریخی مکتب فرانکفورت است. مکتب فرانکفورت و اصحاب آن، در بزنگاه‌های تاریخی کنار ستمگران بوده‌اند و نه ستم‌دیدگان تاریخ. در سال ۱۹۵۶، هورکهایمر و آدورنو برای دفاع از تجاوزات سه جانبه اسرائیل، بریتانیا و فرانسه که برای بازپس‌گیری کنترل غرب بر کانال سوئز به مصر حمله کردند، به مجله اشپیگل نامه نوشتند (عملی که سازمان ملل آن را محکوم کرد). آنها نوشتند: «این کشورهای دزد عرب سال‌هاست که به دنبال فرصتی برای حمله به اسرائیل و سلاخی یهودیانی هستند که به آنها پناه آورده‌اند.» هورکهایمر صراحتاً اعلام کرد: «من معتقدم که اروپا و آمریکا احتمالاً بهترین تمدن‌هایی هستند که تاریخ تا به امروز در مورد رفاه و عدالت ایجاد کرده است. نکته کلیدی در حال حاضر تضمین حفظ این دستاوردها است.»

اینجاست که نقش سرمایه‌گذاری عظیم بورژوازی برای به خدمت گرفتن اندیشمندان و روشنفکران نتیجه داده است. سرمایه‌داری با هزینه کردن و ایجاد اتاق‌های فکر و تامین بودجه بنیادهای دانشگاهی، اندیشمندان و روشنفکران و نویسندگان را به خدمت گرفته است. سازمان سیا در دوران جنگ سرد با استفاده از بنیادهایی مانند فورد، راکفلر و کارنگی، و نهادهای بدنامی چون

«کنگره آزادی فرهنگی»، از پروژه‌های فرهنگی و روشنفکری حمایت مالی می‌کرد. این حمایت‌ها شامل تأمین مالی نشریات برجسته‌ای مانند «انکانتر»، «پروف» و دوره دوم «پارتیزان ریویو» بود که با هدف مقابله با نفوذ ایدئولوژی کمونیستی در جوامع روشنفکری و تقویت گفتمان لیبرال دموکراسی منتشر می‌شدند. این پروژه‌ها تلاش داشتند از طریق کنفرانس‌ها، کتاب‌ها، و نشریات، تصویری انتقادی از مارکسیسم و نظام‌های توتالیترا ارائه دهند. پژوهش‌های ضد مارکسیستی مختلفی از هانا آرنه گرفته تا اعضای مکتب فرانکفورت و ایزابلا برلین و جورج اورول، از سوی این بنیادها تأمین مالی می‌شدند.

یک بار برای همیشه باید به نقد تئوری انتقادی بپردازیم و این مسیر نقد منفعلانه را رد کنیم. مروجان اندیشه انتقادی در ایران، خود سلبریتی‌های صنعت فرهنگ هستند چراکه با تکیه بر بازی رسانه تنها به مجیزگویی اندیشه انتقادی پرداخته‌اند و هیچ کدام فریاد برنیاورده‌اند که پادشاه تئوری انتقادی، برهنه است؛ و تاکنون هیچ نقدی از جانب این حضرات بر آرای اصحاب مکتب فرانکفورت وارد نشده است. در حالی که فلاسفه‌ای چون انریکه دوسل و گابریل راکهیل و اندیشمندان آمریکای لاتین از بزرگ‌ترین منتقدان این نوع از اندیشه انتقادی بوده‌اند.

ما به مارکسیسمی نیاز داریم که زندگی کند، نفس بکشد، مبارزه کند! مارکسیسمی که خواستار پایان سرمایه‌داری است نه نقد فرهنگ آن! ما باید فلسفه ناامیدی مکتب فرانکفورت را رها کنیم و شور انقلابی مارکس، انگلس و لنین را دوباره در آغوش بگیریم. تنها در این صورت است که می‌توانیم تئوری را به عمل، و عمل را به نیرویی غیرقابل توقف برای تغییر تبدیل کنیم. مکتب فرانکفورت توهم تغییر را به ما فروخته است. اکنون زمان آن فرا رسیده است که قدرت واقعی مارکسیسم را بازایبیم و بار دیگر از آن به عنوان سلاحی در برابر ساختارهای ستمگری که بر ما حکومت می‌کنند استفاده کنیم.

پی‌نوشت: مقاله حاضر برگرفته از سخنرانی در جلسه نقد و بررسی کتاب «ایده سوسیالیسم» اکسل هونت است که توسط نشر نی برگزار شد.

منابع:

- مارکس، کارل. (۱۳۸۱). درباره مسئله یهود و گامی در نقد فلسفه حق هگل، (ترجمه مرتضی محیط، محسن حکیمی، حسن مرتضوی)، تهران: نشر اختران.
 - هونت، اکسل (۱۴۰۳): ایده سوسیالیسم (به سوی شکل دموکراتیک زندگی)، تهران: نشر نی.
 - Rockhill, Gabriel. (2021). "Critical and Revolutionary Theory: For the Reinvention of Critique in the Age of Ideological Realignment", In Domination and Emancipation (Remaking Critique), Edited by Daniel Benson. Published by Rowman & Littlefield.
- این کتاب توسط نویسنده مقاله حاضر در دست ترجمه است.

چند بحث و بررسی ویژه



بحثی پیرامون دلار و دلارزدایی

سالگرد پیروزی انقلاب کوبا

چالشی با مارکسیسم غربی؛ سوسیالیسم و «طرح افکنی نوین» در چین امروز

تروتسکیست‌ها و غرب آسیا

تاریخ فاشیسم در اوکراین

بحثی پیرامون دلار و دلارزدایی

شبگیر حسنی



درآمد

در سالیان اخیر و به ویژه پس از روند فزاینده استفاده از دلار همچون سلاحی از سوی آمریکا، شاهد تمایل کشورهای زیادی به جایگزینی دلار با سایر ارزها در معاملات بین‌المللی هستیم. به عنوان نمونه کشورهای بریکس به طور فعال در حال افزایش استفاده از ارزهای محلی در تجارت دوجانبه هستند، مثلاً چین و روسیه از یوان و روبل در معاملات خود استفاده می‌کنند. حتی عربستان سعودی به عنوان متحد سنتی آمریکا در منطقه خاورمیانه گام‌هایی را به سوی کاهش وابستگی از دلار آمریکا برداشته است. کشورهای عضو بریکس همچنین نهادهایی مانند بانک توسعه جدید بریکس (NDB) را ایجاد کرده‌اند که از وام‌های غیردلاری برای پروژه‌های توسعه استفاده می‌کند. این اقدامات با هدف کاهش آسیب‌پذیری اقتصادی در برابر تغییرات دلار و تحریم‌های مالی صورت می‌گیرد که مکرراً از سوی آمریکا به کار گرفته می‌شود. بنابراین در این مقاله می‌کوشیم تا به صورت اجمالی به بررسی این موضوع بپردازیم.

لازم به ذکر است که در تدوین این نوشتار و گردآوری داده‌ها از هوش مصنوعی استفاده شده است.

پیمان برتون وودز

در سال ۱۹۴۴ و پیش از پایان یافتن جنگ دوم بین‌الملل، کنفرانسی با حضور چهل و چهار کشور در هتل «ماونت واشنگتن» در ایالت نیوهمپشایر آمریکا برگزار شد. هدف از برپایی این گردهمایی،

تدوین اصول و تنظیم ترتیباتی بود که باید بر اساس آنها اقتصاد جهانی پس از پایان جنگ در جهان «آزاد» سامان یابد.

در پایان این همایش معاهده‌ای میان چهل و چهار کشور شرکت‌کننده به امضا رسید که بر پایه آن توافق، مختصات یک سیستم مالی بین‌المللی پایدار برای دوران پس از جنگ و با هدف جلوگیری از بروز بی‌ثباتی‌های اقتصادی‌ای مشابه آنچه در دهه ۱۹۳۰ رخ داده بود، ترسیم شد.

در چارچوب این پیمان، چندین تصمیم اساسی اتخاذ شد: نخست آنکه برای کمک به کشورهای عضو، در مواجهه با مشکلات تراز پرداخت‌ها و جلوگیری از بحران‌های ارزی، صندوق بین‌المللی تأسیس گردد. این تصمیم به ایجاد صندوق بین‌المللی پول (IMF) انجامید.

دیگر نتیجه این کنفرانس ایجاد بانک جهانی (World Bank) بود که هدف از تأسیس آن کمک به بازسازی ویرانی‌های ناشی از جنگ و توسعه کشورهای آسیب‌دیده عنوان شد. اما شاید مهم‌ترین و مناقشه‌برانگیزترین نتیجه این کنفرانس پذیرش دلار آمریکا به عنوان ارز مرجع جهانی بود. در نتیجه این تصمیم، سیستم پولی جهانی بر مبنای دلار آمریکا و قابلیت تبدیل آن به طلا (هراونس طلا برابر با ۳۵ دلار) پایه‌گذاری شد و دیگر ارزهای جهان به دلار و به میانجی آن به طلا وابسته شدند.

حذف پایه فلزی دلار

در دهه ۱۹۷۰، به دلیل مشکلات اقتصادی آمریکا از جمله تورم بالا و کسری تجاری، فشار بر سیستم برتون وودز افزایش یافت. از سوی دیگر، کشورهای دیگر به ویژه فرانسه، نگران ارزش دلار و توانایی آمریکا در تأمین تعهدات خود در زمینه حفظ ارزش دلار در برابر طلا بودند. هزینه‌های جنگ ویتنام و نیز رقابت با بلوک سوسیالیستی در زمینه گسترش برنامه‌های رفاهی، تورم داخلی آمریکا را افزایش داد. این موضوع سبب شد تا برخی کشورها و به ویژه فرانسه خواستار اجرای تعهد آمریکا در زمینه تبدیل دلار به طلا شوند و این موضوع عملاً ذخایر طلای ایالات متحد آمریکا را با تهدید جدی مواجه کرد و موجب شد تا اعتماد جهانی نسبت به دلار کاهش یافته و نگرانی‌های جدی‌ای درباره توانایی آمریکا برای حفظ پشتوانه طلایی دلار پدید آید.

بنا به دلایل پیش‌گفته، در سال ۱۹۷۱، رئیس‌جمهور ریچارد نیکسون تصمیم گرفت تا قابلیت تبدیل دلار به طلا را به طور یک‌جانبه متوقف کند. این تصمیم که به «شوک نیکسون» مشهور است، عملاً به تعهدات آمریکا درباره سیستم برتون وودز پایان داد و دلار را به یک ارزش ناو تبدیل کرد اما به واسطه هژمونی آمریکا پس از پایان جنگ در میان کشورهای سرمایه‌داری، کماکان دلار نقش خود را به عنوان ارز اصلی جهان حفظ کرد.

مبنای چاپ دلار در آمریکا پس از حذف پایه طلا

بعد از حذف پایه طلا، چاپ دلار به سیستم فیات (Fiat) تغییر یافت. در این سیستم، پول بدون پشتوانه طلا یا هر کالای دیگری و صرفاً با اعتبار و اعتماد دولت صادرکننده منتشر می‌شود. ارزش دلار دیگر بر پایه طلا نیست، بلکه به اعتماد مردم به اقتصاد و دولت آمریکا و عرضه و تقاضای بازار بستگی دارد. امروز، چاپ دلار توسط فدرال رزرو کنترل می‌شود که به عنوان نهاد تنظیم سیاست‌های پولی آمریکا عمل می‌کند و از ابزارهای مختلف مانند نرخ بهره برای حفظ ثبات اقتصادی استفاده می‌کند.

فدرال رزرو به طور مستقیم به قوانین محدودکننده‌ای برای سقف چاپ دلار در سال مقید نیست، اما سیاست‌های خود را تحت نظارت اصول اقتصادی و با هدف حفظ ثبات اقتصادی و کنترل تورم اجرا می‌کند. تصمیم‌گیری‌های فدرال رزرو بر اساس ابزارهای پولی مثل تنظیم نرخ بهره و خرید و فروش اوراق قرضه صورت می‌گیرد، نه بر اساس محدودیت‌های سخت و سریع در حجم چاپ پول. هدف اصلی فدرال رزرو حفظ تعادل در عرضه و تقاضای پول به نحوی است که تورم کنترل شود و رشد اقتصادی پایدار بماند.

با این حال، فدرال رزرو از طریق بررسی داده‌های اقتصادی و رصد شاخص‌های تورم، رشد اقتصادی و نرخ بیکاری تصمیم می‌گیرد که چه مقدار پول چاپ و به اقتصاد تزریق کند. به عنوان مثال، در شرایط بحرانی مثل بحران مالی ۲۰۰۸ یا همه‌گیری بیماری کووید-۱۹، فدرال رزرو با تزریق نقدینگی و چاپ پول بیشتر سعی کرد از رکود جلوگیری کند.

مزایا و معایب حذف پایه فلزی برای آمریکا و جهان

حذف پایه فلزی طلا برای آمریکا این مزیت را داشته که در دهه‌های اخیر توانسته است تا کنترل بیشتری بر سیاست‌های پولی خود داشته باشد و بدون نگرانی از کاهش ذخایر طلا، سیاست‌های مالی و پولی لازم را برای کنترل تورم و رشد اقتصادی کشور به کار بگیرد. مقایسه این وضعیت با کشورهای دیگر و بررسی چگونگی تأثیر افزایش چاپ پول بدون پشتوانه بر تورم و سایر نتایج آن بر اقتصاد کشورها، کاملاً اهمیت حذف پایه فلزی دلار را برای اقتصاد آمریکا نمایان می‌کند. اما پاشنه آشیل حذف پایه طلا برای اقتصاد آمریکا آن است که ارزش دلار به عرضه و تقاضای بازار جهانی برای آن وابسته شد و این همان گره‌گاهی است که در صورت حذف دلار یا کاهش تقاضای آن در تبادلات جهانی، می‌تواند اقتصاد آمریکا را با بحران‌های جدی مواجه کند. از سوی دیگر، حذف پایه فلزی دلار اگرچه مزیت حفظ ذخایر طلای آمریکا را برای آن کشور به دنبال داشته و سیاست‌ها پولی و مالی فدرال رزرو (بانک مرکزی آمریکا) و دولت آمریکا ریسک بیشتری را در

زمینه نوسانات ارزی و تاثیر بحران‌های مالی آن کشور بر سایر جهان تحمیل می‌کند اما شناور بودن ارزش دلار موجب می‌شود تا کشورهای دیگر نیز بتوانند با تغییر در ارزش واقعی پول خود، بر تعیین نرخ دلار تاثیر بگذارند.

تأثیر چاپ دلار بر تورم و صدور تورم به کشورهای دیگر

چاپ دلار بدون پشتوانه توسط آمریکا و «صدور» آن به خارج از مرزهای آن کشور به پیدایش وضعیتی می‌انجامد که از آن به عنوان «صادرات تورم» یاد می‌شود. از آنجا که دلار آمریکا ارز اصلی ذخیره جهانی است و بسیاری از کشورها برای تجارت بین‌المللی از دلار استفاده می‌کنند، هرگونه افزایش در عرضه دلار می‌تواند به کاهش ارزش دلار و تورم در سطح بین‌المللی منجر شود. به‌طور کلی، این موضوع به آشکال زیر بر اقتصاد جهان اثر می‌گذارد:

۱. تضعیف ارزش دلار: وقتی آمریکا پول بیشتری چاپ می‌کند، ارزش دلار نسبت به ارزهای دیگر کاهش می‌یابد. این موضوع می‌تواند هزینه واردات کالاهای خارجی را برای کشورهای دیگر افزایش دهد و در نتیجه باعث تورم شود.

۲. تاثیر بر کشورهای وابسته به دلار: کشورهایی که ذخایر ارزی‌شان به دلار است یا اقتصادشان به تجارت با دلار وابسته است، با افزایش تورم مواجه می‌شوند. این کشورها در عمل ناچار به پرداخت هزینه‌های بیشتری برای کالاهای و خدمات بین‌المللی می‌شوند که این امر به‌طور غیرمستقیم تورم داخلی آنها را نیز افزایش می‌دهد.

۳. امکان کاهش قدرت خرید در کشورهای دیگر: به دلیل اینکه دلار همچنان در بسیاری از معاملات بین‌المللی مانند خرید نفت و کالاهای اساسی استفاده می‌شود، کاهش ارزش دلار می‌تواند قدرت خرید کشورهای دیگر را که از دلار استفاده می‌کنند تحت تأثیر قرار دهد.

البته نباید از نظر دور داشت که اگرچه آمریکا با چاپ بیشتر دلار و تزریق آن به اقتصاد خود می‌تواند رشد اقتصادی و کنترل تورم داخلی را بهبود بخشد و از طرف دیگر به علت آنکه دلار در سطح جهانی به عنوان ارز ذخیره اصلی پذیرفته شده است، تقاضا برای دلار همچنان بالا باقی می‌ماند و این وضعیت به آمریکا اجازه می‌دهد که از مزایای صدور دلار بهره‌مند شود، اما اگر چاپ دلار به میزانی کنترل نشده افزایش یابد، این موضوع در نهایت منجر به تضعیف ارزش دلار و کاهش اعتماد بین‌المللی به آن خواهد شد که می‌تواند در دراز مدت برای اقتصاد آمریکا زیان‌آور باشد. از سوی دیگر، امکان کنترل آمریکا بر ارزش مرجع بین‌المللی همچون حربه‌ای در اختیار آن کشور است که تاکنون از راه به کارگیری این اهرم توانسته تا به صورتی خودسرانه تحریم‌هایی را بر سایر کشورهای جهان تحمیل نماید.

نگاهی به بدهی خارجی ایالات متحده و مقایسه با سایر کشورها

در اینجا ضروری است تا به وضعیت دلار و اهمیت آن برای اقتصاد آمریکا از منظر دیگری نیز پرداخته شود لذا در ادامه به بررسی شاخص بدهی خارجی آن کشور و مقایسه آن با برخی از کشورهای دیگر خواهیم پرداخت.

بدهی خارجی آمریکا در سال ۲۰۲۴ به نسبت تولید ناخالص داخلی (GDP) حدود ۱۱۶ درصد است. این عدد نشان دهنده بالاتر بودن بدهی خارجی آمریکا نسبت به میانگین جهانی است. ایالات متحده عمده‌تأ به دلیل جایگاه دلار به عنوان ارز ذخیره جهانی و حجم بالای اوراق قرضه دولتی به سرمایه‌گذاران خارجی وابسته است.

در مقایسه با چین و با توجه به نسبت بدهی خارجی این کشور که تنها ۱۵/۷ درصد GDP آن است، می‌توان مشاهده کرد که نسبت بدهی خارجی چین به تولید ناخالص داخلی آن بسیار پایین‌تر از آمریکا است. چین به طور سنتی وابستگی کمی به بدهی خارجی دارد، زیرا اقتصاد آن بیشتر مبتنی بر سرمایه‌گذاری داخلی است و منابع ارزی زیادی را از طریق صادرات تأمین می‌کند. در مقابل می‌توان به وضعیت آلمان اشاره نمود: بدهی خارجی آلمان در حدود ۱۶۰ درصد از GDP است، که بالاتر از ایالات متحده است. این میزان به دلیل وابستگی شدید اقتصاد آلمان به تجارت بین‌المللی و نقش آن در منطقه یورو است.

ایران نیز به دلیل محدودیت‌های ناشی از تحریم‌ها و عدم دسترسی به بازارهای مالی بین‌المللی، بدهی خارجی بسیار کمی دارد که حدود ۲ تا ۳ درصد از GDP کشور تخمین زده می‌شود. این سطح پایین از بدهی خارجی نشان دهنده وابستگی اندک به اقتصاد جهانی است، اما این مسئله ممکن است به معنای کمبود منابع برای رشد اقتصادی نیز باشد.

اگرچه در گذشته برخی از تحلیل‌گران میزان بالای بدهی خارجی آمریکا را نشان دهنده اعتماد جهانی به اقتصاد این کشور ارزیابی می‌کردند، اما امروزه و با توجه به کوشش بسیاری از کشورها برای دلارزدایی از اقتصادشان و نیز مقاومت جدی آمریکا در این زمینه، این نسبت از بدهی خارجی می‌تواند به افزایش نرخ‌های بهره و آسیب به ثبات اقتصادی آن کشور منجر شود.

اصولاً افزایش بدهی خارجی یک کشور نسبت به تولید ناخالص داخلی (GDP) می‌تواند بر ثبات اقتصادی آن کشور تأثیر بگذارد و در برخی موارد، خطر ورشکستگی دولتی (Sovereign Default) را افزایش دهد. با این حال، اثرات آن به عوامل متعددی بستگی دارد که بعضی از این عوامل عبارتند از: ساختار بدهی خارجی (اگر بدهی به ارز خارجی باشد، مثلاً دلار یا یورو، کاهش ارزش پول ملی می‌تواند هزینه بازپرداخت بدهی را افزایش دهد)؛ مدت زمان تعهد شده برای بازپرداخت بدهی؛ منابع ارزی و ذخایر کشور؛ سطح رشد اقتصادی کشور (اگر رشد اقتصادی کشور

از نرخ بهره بدهی بالاتر باشد، توانایی پرداخت بدهی بهتر حفظ می‌شود. اما اگر رشد اقتصادی کند یا منفی باشد، بار بدهی سنگین تر می‌شود؛ اعتماد سرمایه‌گذاران بین‌المللی و... . البته لازم به یادآوری است که افزایش بدهی خارجی به تنهایی به معنای ورشکستگی نیست. برخی کشورها، مانند ژاپن، بدهی‌های بسیار بالایی نسبت به GDP دارند اما به دلیل ذخایر ارزی بالا و اعتماد سایر بازیگران عرصه اقتصاد به سیاست‌های اقتصادی این کشورها، با بحران مواجه نیستند. اما کشورهایی که بدهی خارجی زیادی دارند و یا ذخایر ارزی پایین دارند و با رشد اقتصادی منفی یا بی‌ثباتی سیاسی روبرو هستند، بیشتر در معرض خطر ورشکستگی هستند. به عنوان نمونه می‌توان به وضعیت کشور سریلانکا اشاره کرد که بدهی خارجی بالا و کاهش ذخایر ارزی در سال ۲۰۲۲ منجر به ورشکستگی این کشور شد. نمونه دیگری که می‌توان از آن نام برد کشور آرژانتین (۲۰۰۱ و ۲۰۲۰) است که بدهی خارجی سنگین و ناتوانی در مدیریت اقتصادی موجب شد تا این کشور چندین بار اعلام ورشکستگی کند.

دلارزدایی و تأثیرات آن بر اقتصاد آمریکا

اگر سیستم مالی جهانی به سمت کاهش استفاده از دلار (De-dollarization) حرکت کند، همان‌طور که برخی کشورها مانند اعضای بریکس (BRICS) در حال تلاش برای انجام آن هستند، اثرات قابل توجهی بر اقتصاد ایالات متحده و بدهی خارجی آن به نسبت تولید ناخالص داخلی (GDP) خواهد داشت.

تأثیرات بالقوه بر اقتصاد آمریکا:

۱. کاهش تقاضای جهانی برای دلار: کاهش استفاده از دلار در تجارت و ذخایر ارزی جهانی می‌تواند باعث کاهش ارزش دلار شود. این موضوع احتمالاً به تورم وارداتی و افزایش قیمت کالاها در آمریکا منجر می‌شود. به بیان دیگر، تورمی را که اقتصاد آمریکا در سالیان گذشته از طریق چاپ بدون پشتوانه دلار، به کشورهای دیگر صادر می‌کرد، با کاهش تقاضای جهانی برای دلار، به چرخه اقتصاد داخلی آن کشور بازخواهد گشت.

۲. افزایش هزینه‌های استقراض: کاهش تقاضا برای اوراق قرضه دولتی آمریکا ممکن است نرخ بهره را افزایش دهد، زیرا دولت برای تأمین مالی بدهی نیاز به جذب سرمایه‌گذاران بیشتری خواهد داشت.

۳. کاهش نفوذ مالی و سیاسی: تسلط دلار به عنوان ارز ذخیره جهانی قدرت نفوذ اقتصادی و سیاسی آمریکا را تقویت کرده است. از دست دادن این موقعیت می‌تواند بر قدرت اقتصادی جهانی آن تأثیر بگذارد.

۴. افزایش رقابت از سوی ارزهای دیگر: توسعه ارزهای جایگزین مانند یوان چین یا ارزهای بریکس می‌تواند سرمایه‌گذاری جهانی را از آمریکا به دیگر مناطق هدایت کند. تاثیر بر بدهی خارجی به نسبت GDP آمریکا:

در صورتی که دلار جایگاه کنونی خود را از دست بدهد، اقتصاد آمریکا به علت کاهش تقاضا برای اوراق قرضه، ناگزیر از افزایش نرخ بهره خواهد بود که این موضوع می‌تواند نرخ رشد اقتصاد این کشور را کاهش دهد. این پدیده نیز می‌تواند نسبت بدهی خارجی به GDP را افزایش دهد زیرا رشد هزینه‌های استقراض و کاهش سرمایه‌گذاری خارجی می‌تواند فشار بیشتری به اقتصاد آن کشور وارد کند و یا دولت آن کشور را مجبور خواهد شد تا هزینه‌های خود را - طبیعتاً نه در بخش نظامی بلکه در حوزه وظایف اجتماعی - کاهش دهد. این امر به نوبه خود به گسترش نارضایتی‌ها به ویژه در میان طبقات میانی و فرودست، دامن خواهد زد.

جمع‌بندی

اگرچه فرایند حذف دلار از اقتصاد جهان تدریجی است و تکمیل آن احتمالاً دهه‌ها به طول خواهد انجامید، اما این حرکت به تقویت فرایند چندقطبی شدن مالی جهان کمک می‌کند و کشورهای نوظهور اقتصادی، به ویژه مجموعه بریکس، قدرت بیشتری در اقتصاد جهانی به دست خواهند آورد.

همچنین، همانگونه که پیش‌تر ذکر شد، افزایش بدهی خارجی نسبت به GDP می‌تواند علامت خطر باشد، اما ورشکستگی اقتصادی به عوامل دیگری مانند مدیریت اقتصادی، ساختار بدهی، و وضعیت سیاسی یک کشور بستگی دارد. کشورها با مدیریت منابع ارزی و جذب اعتماد سرمایه‌گذاران می‌توانند از بحران‌های مالی جلوگیری کنند.

وضعیت آمریکا با نسبت بالای بدهی خارجی به تولید ناخالص داخلی (GDP) و فرایند دلارزدایی جهانی، نشان‌دهنده یک چالش بالقوه در آینده است که به طور هم‌زمان ترکیبی از نقاط قوت و ضعف اقتصادی آن کشور را آشکار می‌کند: حتی با آغاز روند دلارزدایی، دلار همچنان بزرگ‌ترین سهم را در ذخایر ارزی جهانی و تجارت بین‌المللی دارد (حدود ۵۸ درصد از ذخایر جهانی در ۲۰۲۴). این موقعیت به آمریکا امکان می‌دهد بدهی‌های خود را با هزینه نسبتاً پایین تأمین کند. افزون بر این، ایالات متحده کماکان یکی از پیشرفته‌ترین بازارهای مالی در جهان است، که این امر موجب جذب سرمایه‌گذاران خارجی می‌شود.

اما به رغم تمام این‌ها، اگر روند دلارزدایی با شتاب بیشتری ادامه یابد، کاهش تقاضا برای اوراق قرضه دولتی آمریکا می‌تواند هزینه استقراض را افزایش دهد. این مسئله، فشار بیشتری

به بودجه دولت و توانایی بازپرداخت بدهی وارد می‌کند. به علاوه با کاهش استفاده از دلار در معاملات جهانی، ارزش آن کاهش خواهد یافت که این امر می‌تواند هزینه کالاهای وارداتی را برای آمریکا افزایش داده و تورم این کشور را تشدید کند.

صرف نظر از تاثیرات اقتصادی جایگزینی دلار با سایر ارزها، کاهش سهم دلار در تجارت جهانی می‌تواند به کاهش نفوذ ژئوپلیتیکی آمریکا منجر شود، زیرا قدرت اقتصادی و نفوذ سیاسی این کشور ارتباط نزدیکی با جایگاه دلار دارد. به نظر می‌رسد که این موضع به هیچ‌روی کم اهمیت تر از تاثیرات اقتصادی دلارزدایی نیست زیرا آمریکا ممکن است بتواند از طریق رشد صنایع استراتژیک (مانند فناوری و انرژی‌های تجدیدپذیر) و افزایش بهره‌وری اقتصادی، نرخ رشد خود را بالاتر از نرخ بهره بدهی نگه دارد و از راه تقویت روابط تجاری با کشورهای غیر بریکس تلاش کند تا روابط اقتصادی خود را با کشورهای هم‌پیمان تقویت کند و جایگاه دلار را در این مناطق حفظ نماید اما هیچ راهی برای کاهش نفوذ سیاسی و اقتصادی این کشور به واسطه حذف دلار به چشم نمی‌خورد و کاهش این نفوذ عملاً این کشور را از یکی از مهم‌ترین اهرم‌های خود در دستیابی به مطامعش - از طریق فشار و تحریم اقتصادی - محروم می‌کند.

این وضعیت در بهترین حالت - یعنی زمانی که آمریکا نخواهد و یا نتواند از ابزارهای نظامی و توسل به جنگ‌های مستقیم و یا نیابتی برای حفظ هژمونی شکننده‌اش استفاده کند - ممکن است این کشور را به سمت همکاری بین‌المللی بیشتر یا تغییرات داخلی برای کاهش بدهی و افزایش رقابت‌پذیری سوق دهد. به عبارت دیگر، این فرایند به معنای گذار به یک سیستم چندقطبی‌تر در اقتصاد جهانی است که در آن قدرت اقتصادی و مالی آمریکا همچنان قابل توجه خواهد بود، اما به چالش‌های بسیار بیشتری روبرو خواهد شد.

از سوی دیگر در سایر کشورها - حتی اعضای بریکس - کماکان دلار بخش زیادی از ذخایر ارزی را به خود اختصاص داده است که حذف ناگهانی آن عملاً به کاهش ارزش این ذخایر می‌انجامد که طبیعتاً و دست‌کم در کوتاه مدت، مطلوب این کشورها نیست و بنابراین ناچارند تا فرایند استقلال از دلار را با احتیاط بیشتر و با گام‌های سنجیده به پیش ببرند. اما آنچه که امروز محتمل‌ترین چشم‌انداز پیش‌روست، همانا رهایی از وابستگی به دلار و در نتیجه قرار گرفتن در مسیر استقلال ملی برای بسیاری از کشورهاست: هرچند که تا رسیدن به این هدف مسیری طولانی و بغرنج در پیش رو باشد.

انقلاب کوبا:

تحولی دلخواه و پسند مردم و ناپسند و نابخشودنی برای آمریکا
اول ژانویه ۲۰۲۵ و گذار کوبا از شصت پنجمین سالگرد انقلاب دوران ساز و فرا بشردوستانه آن

علی پور صفر (کامران)



رقصندگان رومبای کوبایی در پلازای کارگران کاماگوئی، کوبا

سیمون بولیوار فرمانده مبارزات ضد استعماری و استقلال طلبانه آمریکای لاتین، حدود دویست سال پیش یعنی به سال ۱۸۲۹، پیش‌بینی حیرت‌آوری از آینده مناسبات دولت ایالات متحده با آمریکای لاتین ابراز داشته بود که از جهت حقیقت نمائی و اعتبار تاریخی نظیر ندارد و هیچ پیش‌بینی دیگری به پای آن نمی‌رسد. او دنیبال بی اعتنائی واضح دولت آمریکا به کنفرانس پان امریکن که به ابتکار سیمون بولیوار و در سال ۱۸۲۶ در منطقه پاناما تشکیل شده بود، و هشدارهای تهدید آمیز ایالات متحده آمریکا خطاب به استقلال طلبان آمریکای لاتین مبنی بر خودداری از ورود به کوبا و پورتوریکو، سرانجام در سال ۱۸۲۹ با نگرانی از آینده قاره آمریکای جنوبی و کیفیت مشکوک رابطه دولت ایالات متحده با این قاره اظهار داشته بود: به نظر می‌رسد که تقدیر ممالک متحده آن است که به نام آزادی، به صورت بلای الهی بر قاره آمریکا نازل شود.

این پیش‌بینی چندسالی پس از آن اعلام شد که دولت آمریکا به سال ۱۸۲۳ و از زبان جیمز مونروئه رئیس آن دولت خطاب به بقیه دنیا و در حقیقت خطاب به دولت‌های اصلی اروپا اعلام داشته بود که آمریکا متعلق به آمریکائیان است؛ پس از دخالت در آن خودداری کنید. این دکترین به‌ظاهر خیرخواهانه تنها برای این اختراع شد که شکارگاهی ویژه برای دولت بورژوا - برده‌دار آمریکا ساخته شود و پرتو همین اختراع بود که آمریکائیان برده‌دار مقیم ایالت مکزیک تگزاس را

در سال‌های ۱۸۳۴-۱۸۳۶ به قیام علیه دولت مکزیک برانگیخت. تگزاس در سال ۱۸۴۵ ضمیمه ایالات متحده شد و رئیس‌جمهور برده‌دار آمریکا جیمز پولک، در سال ۱۸۴۶ جنگ با مکزیک را آغاز کرد و در سال ۱۸۴۸ قریب نیمی از خاک مکزیک را - بالغ بر ۲ میلیون کیلومتر مربع - اشغال کرد و به ایالات متحده آمریکا ملحق نمود. تاریخ مناسبات دویست ساله ایالات متحده با کشورهای آمریکای مرکزی و آمریکای جنوبی هیچگاه خارج از چنین منشوری نبوده است. همه کوشش‌های آن دولت در این راستا معطوف به تشدید انقیاد ملت‌ها و ممالک آمریکائی در چنبره منافع و مصالح سرمایه‌داری آمریکا و تنبیه همه ملت‌ها و دولت‌هایی بوده که یا قصد فرار از این چنبره اختاپوسی را داشتند و یا به هر ترتیبی توانسته بودند که از این چنبره خارج شوند. در این میان مجازات‌هایی که امپریالیسم آمریکا علیه حکومت انقلابی کوبا و خلق‌های مبارز آن وضع کرده است، شاید طولانی‌ترین دوره در میان همگنان تاریخی آن بوده باشد. حال ببینیم که برکوبای مظلوم از هنگام کشف آن توسط کریستف کلمب تا امروز که قریب ۱۳۰ سال از استقلال اولیه آن - یعنی استقلال از اسپانیا - و ۶۵ سال از استقلال واقعی آن - یعنی استقلال از دولت ایالات متحده آمریکا - می‌گذرد، چه رفته است.

کشفی سفیدپوستانه

کریستف کلمب در روز سوم اوت ۱۴۹۲م به امید کشف راه‌های جدیدی برای عزیمت به شرق و بویژه عزیمت به هند از اسپانیا، به اعماق پهنه بی‌کرانه اقیانوس اطلس وارد شد و پس از ۷۰ روز دریانوری، در ۱۲ اکتبر ۱۴۹۲ به جزایر باهاما رسید و در ۲۰ اکتبر وارد ساحل شرقی کوبا شد و روز ۱۲ نوامبر از آن جزیره که به نام ولیعهد اسپانیا، خوانا نامیده بود بیرون رفت. او درباره این جزیره و همچنین جزایر باهاما و هیسپانیولا خطاب به ایزابل اول و فردیناند پنجم پادشاهان مشترک اسپانیا، چنین نوشت:

«من هرگز سرزمینی به این زیبایی ندیده‌ام. این مردم به قدری ملایم و مهربان و سلیم‌النفس هستند که می‌توانم به اعلیحضرتین اطمینان بدهم که در دنیا ملتی بهتر از ایشان پیدا نمی‌شود. هم‌نوعان خود را مانند کسان خود دوست می‌دارند. گفتارشان همواره شیرین و ملایم و مهرآمیز و همراه با لبخند است... با خود اسلحه حمل نمی‌کنند و اصلاً نمی‌دانند چیست... آنان اصلاً آهن را نمی‌شناسند. نیزه‌هایشان از نی ساخته شده... این مردم دین ندارند و حتی بت نمی‌پرستند... بسیار نجیب‌اند و نمی‌دانند بدی چیست... نه یکدیگر را می‌کشند و نه از هم سرقت می‌کنند... آنان خدمتکاران خوبی می‌شوند... ما با یک سپاه پنجاه نفری می‌توانیم همه آنها را مغلوب سازیم و مجبورشان کنیم تا هرکاری را که ما بخواهیم انجام دهند... به محض اینکه به جزایر هند رسیدم، در

اولین جزیره عده‌ای از بومیان را به‌زور اسیر کردم تا قدرتم را به آنها نشان دهم و اطلاعاتی درباره هرچه در این نواحی وجود دارد به دست آورم.»

پنجاه سال بعد، اسقف بارتولومه دلاس کاساس، کشیش شرافتمند اسپانیایی و یکی از نخستین افشاگران تبهکاری‌های اسپانیایی‌های جانی و غارتگر، درباره مردمان جزایر یاد شده و از جمله جزیره کوبا، نوشت:

«این سرزمین پر است از مردمانی که روحیه انتقام و شرارت ندارند و با صلح و آرامش زندگی می‌کنند... مردمان فقیری هستند و میلی به مالک شدن سرمایه‌های زودگذر ندارند. حریص و متکبر نیستند... بسیار آماده پذیرش هر عقیده صحیحی و مستعد فضائلند... اما اسپانیایی‌ها از همان ابتدا که وارد این گوسفندان اهلی شده‌اند، همچون گرگ درنده و ببر وحشی که زمان زیادی غذا برای خوردن نیافته‌اند، ظاهر شده‌اند... و تاکنون کاری غیر از دریدن و وحشی‌گری نکرده‌اند.»

دوران طولانی استعمارگری اسپانیا در کوبا، همواره مشحون از انواع تبهکاری‌های غیرقابل باور نسبت به بازماندگان بومیان قدیمی و جمعیت تشکیل شده جدید آن - مرکب از مهاجران ایریایی و بردگان سیاه‌پوست افریقایی و اعقاب دورگه آنان - بوده است. مظهر این حاکمیت سیاه نیز قلعه مخوف و بدنام المورو در مدخل بندر هاوانا بود. غنیمتی که پس از اخراج اسپانیا از کوبا، در اختیار مزدوران و دست‌نشانندگان دولت به اصطلاح دموکرات ایالات متحده آمریکا قرار گرفت و همان تبهکاری‌ها در اندازه‌های مخوف‌تر از پیش ادامه یافت. این انقلاب کوبا بود که آن شکنجه‌گاه را از مدار زندگانی اجتماعی و سیاسی خلق‌های کوبا بیرون کرد و دروازه‌هایش را همچون مظهر بدنامی آمریکا و دست‌نشانندگان بی‌قدر و ارزش آن در کوبا، به روی جامعه باز و انسانی گشود تا مردم جهان دریابند که سنگ‌های این قلعه چند هزار انسان شریف را در خود بلعیده است.

یانکی‌ها در جزیره

انقلاب کوبا در اولین روز ژانویه ۱۹۵۹ پیروز شد و پس از ۶۰ سال که از دستان استعمار کهنه اسپانیایی به زیرپاهای امپریالیسم توانای آمریکا افتاده بود، بطور واقعی صاحب استقلال و آزادی و عدالت شد. این استقلال اما خوشایند دولت آمریکا نبود و از همان روز استقرار پارتیزان‌های مبارز مودراز و ریشودر هاوانا، دولت آمریکا جز به نابودی دولت جدید و اعاده اوضاع چندی‌آور پیشین نمی‌اندیشید. این اعترافی است که همه رؤسای طراز اول دولت آمریکا - از رئیس‌سیا تا وزیر خارجه و رئیس‌جمهور و معاونش - در سال‌های ۱۹۵۹ و ۱۹۶۰ بر زبان آورده بودند. همین گرایش ضدبشری و جنایت‌بار دولت آمریکا، از ژانویه ۱۹۵۹ تا امروز که آخرین ایام سال ۲۰۲۴ است - یعنی بالغ بر ۶۵ سال - همچنان ادامه دارد و جز برخی تغییرات سطحی در شکل، هنوز بخشی از دستور کار دولت

آمریکا را - صرف نظر از هر حزبی که بر آن حاکم است - تشکیل می‌دهد. میلیون‌ها مردم رنج دیده کوبا ۶۵ سال است که بیشترین آسیب‌ها را از جانب همسایه دیوار به دیوار خود و قدرت‌مندترین دولت جهان کنونی علیه خود تحمل کرده و می‌کنند و ۶۵ سال است که همواره در معرض خطر تجاوز نظامی این قلدری حیا و بی‌مرام و بی‌پرنسیپ و زورگو قرار دارند. بیائید از نخستین زورگوئی‌های امپریالیسم آمریکا علیه کوبای استقلال طلب شروع کنیم.

کشور کوبا از روز ۱۰ دسامبر ۱۸۹۸ رسماً از تصرف اسپانیا خارج شد و به ظاهر از وضعیت استعماری بیرون آمد؛ اما در واقع و مستقیماً به دست دولت آمریکا افتاد و تا سه سال توسط فرمانداران نظامی آمریکائی اداره می‌شد. در نوامبر ۱۹۰۰ ژنرال لئونارد وود حاکم نظامی کوبا، به دستور دولت متبوع خود کنوانسیون تدوین قانون اساسی کوبا را تشکیل داد و این کنوانسیون نیز در فوریه ۱۹۰۱ تاسیس جمهوری کوبا و تشکیل حکومت مبنی بر قانون اساسی را در این جمهوری اعلام داشت. در ژوئن همان سال سناتور اورویل هیچکاک پلات، که عملاً شاگرد مکتب جیمز بلین وزیر خارجه اسبق آمریکا بود و همانند او باور داشت که کوبا پس از خلاصی از دست اسپانیا فقط باید آمریکائی و متعلق به آمریکا باشد، اصلاحیه‌ای را برای الحاق به قانون اساسی کوبا پیشنهاد کرد که مجلس سنا و دولت آمریکا آن را پذیرفتند و به قانون اساسی کوبا اضافه کردند. قانون اساسی کوبای «مستقل» را آمریکاییان نوشتند و تحمیل کردند!

طبق این اصلاحیه دولت آمریکا ضامن دموکراسی در کوبا شد و برای حفظ آن و همچنین برای تضمین جان و مال اتباع خود در کوبا می‌توانست و حق داشت در هر زمان که بخواهد با ارتش خود در کوبا دخالت کند. این اصلاحیه «دموکراتیک» و کوبائی، نظارت بر امور مالی و بهداشتی کوبا را نیز به آمریکا می‌داد و پیشاپیش موافقت دولت‌های کوبائی را با استقرار پایگاه‌های دریائی آمریکا در خلیج گوآنتانامو و منطقه باهیا هوندا اعلام داشت. با همین بهانه‌ها بود که ارتش آمریکا از سال ۱۹۰۶ تا ۱۹۰۹ و از سال ۱۹۱۷ تا ۱۹۱۹ چند بار کشور کوبا را اشغال کرد و از آن بدتر، تا پایان سال ۱۹۵۸ هر خود فروخته و پا اندازی را که خواست به ریاست جمهوری کوبا گذاشت. رؤسای جمهوری کوبا که همگی برگزیدگان ارتش و دولت آمریکا بودند، تا سال ۱۹۲۵ عملاً تحت نظر ارتش آمریکا، و پس از آن نیز تحت ریاست فائقه دولت آمریکا قرار داشتند و کوشش صادقانه‌ای در رعایت قانون اساسی آمریکا برای کوبا و بویژه اصلاحیه پلات به خرج می‌دادند. اما این اصلاحیه چنان موهن و زننده بود که فرانکلین دلانور روزولت در سال ۱۹۳۴ تصمیم به تغییراتی در مفاد آن گرفت تا شاید به تألیف قلوب مردم کوبا نسبت به دولت آمریکا منجر شود. تغییراتی که البته هیچگاه صورت نگرفت. پایگاه دریائی آمریکا در خلیج گوآنتانامو و مناطق اطراف آن که از سال ۱۹۵۹ بدون موافقت و بدون هرگونه قراردادی میان دولتین کوبا و آمریکا همچنان متعلق به دولت و ارتش آمریکاست، مصداق

تام و تمام تجاوز و اشغال‌گری بیگانه در قلمرو ملی یک کشور محسوب می‌شود. دولت انقلابی کوبا از همان آغاز تشکیل، خواستار برچیده شدن این پایگاه از خاک خود شد اما تنها پاسخی که دریافت کرد، تهدید به حمله نظامی علیه کوبا بود و با وجود درخواست‌های مکرر دولت کوبا برای تخلیه این منطقه و الحاق دوباره آن به خاک میهن، دولت آمریکا تا امروز کمترین اعتنائی به توقعات کوبا نداشته و هر ساله آن تهدیدات نفرت‌آور ژنرال آیزنهاور را که در پائیز ۱۹۶۰ خطاب به دولت جدید کوبا بر زبان رانده بود، تکرار می‌کند.

تصرفات یک کشور در خاک کشوری دیگر، به هرگونه و به هر اندازه‌ای که باشد، از حقوق کشوری که خاکش تصرف شده، هیچ نمی‌کاهد؛ بنا بر این کوبا حق دارد همانند ویتنام و کره با هر وسیله مقدور - تاکید می‌کنم - با هر وسیله مقدور که برایش فراهم می‌شود، به دفع این تجاوز و تصرف جنایتکارانه بکوشد. بنا بر این، کشور و دولت کوبا حق دارند که به هر ترتیب ممکن با تجاوز به کشورشان و با متجاوز به میهنشان مبارزه کنند. چنین حقی را به هیچ ترتیبی نمی‌توان انکار کرد. این تلقی به لحاظ نظری اعتباری تردید ناپذیر دارد، اما فاصله عظیم میان مقدورات مردم کوبا علیه دولت آمریکا، روش‌های پیشبرد و اجرای حقوق ملی کوبائیان را به شدت محدود کرده و شکلی نادلخواه بدان می‌دهد. بنا بر این دولت کوبا می‌کوشد مناسب با چنین محدودیت‌ها و نسبیت‌هائی، حقوق خود را تعقیب کند و به هر ترتیبی اخراج ارتش و دولت متجاوز آمریکا را از خاک خود به انجام رساند. عمل مقدور و متناسب با این توقع را نمی‌توان ماجراجویی نامید. کدام کشور را در جهان سراغ دارید که بخشی از قلمروش بدون رضایت دولت و مردمش توسط دولت دیگری به اشغال در آید و در عین حال از حق مبارزه برای استیفای حقوقش محروم باشد؟ وظیفه همه آزادی‌خواهان و صلح‌طلبان دنیا، حمایت از کوبا در برابر دولت متجاوز آمریکا و محکومیت اشغالگری آمریکا در خاک کوبا است و اگر چنین نباشد، در این صورت باید از هر جنایتی که دولت‌های بزرگ علیه بقیه مردم عالم مرتکب می‌شوند یا چشم‌پوشی، و یا حمایت کرد.

بی‌تردید همه فعالان سیاسی و اجتماعی و صلح‌طلبان عالم از تاریخچه مناسبات ظالمانه آمریکا با کوبا آگاهند و نیازی به شرح و بسط آنها نیست، اما مروری مختصر بر بلیاتی که نظام آمریکائی بر سر مردم کوبا آورده، چندان هم بی‌فایده نخواهد بود. به فهرست زیر نگاهی داشته باشیم و ببینیم که در سال‌های استعمارگری و استیلای امپریالیسم آمریکا بر کوبا و بویژه دوران دیکتاتوری باتیستا (۱۹۵۲-۱۹۵۹) چه وضعی در این کشور حکمفرما بوده است:

الف. ۸۵ درصد کشاورزان خرده پای کوبا، مستاجر مالکان بودند.

ب. نصف املاک کشور و ۹۰٪ املاک بزرگ کوبا به بیگانگان و کمپانی‌های آمریکایی تعلق داشت.

ج. بخش اعظم املاک ایالت اورینت واقع در شرق کوبا که بزرگ‌ترین ایالت کوبا است متعلق به کمپانی‌های آمریکایی وست ایندیان و یونایتد فروت بود.

د. بیش از ۲۰۰ هزار خانوار از کشاورزان کوبا فاقد هرگونه زمینی اعم از ملکی و استیجاری بودند و هیچ راهی برای حداقل تغذیه نداشتند.

ه. بیش از ۹۰٪ معادن کوبا و املاک اطراف آن معادن متعلق به سرمایه‌داران آمریکایی بود.

و. بیش از ۸۰٪ خدمات عمومی و ۵۰٪ راه آهن و ۴۰٪ صنعت شکر کوبا در اختیار سرمایه‌داران آمریکایی قرار داشت.

ز. تمام صنعت نفت و خدمات وابسته به آن به اشتراک متعلق به سرمایه‌داران آمریکایی و انگلیسی بود.

ح. بیش از ۷۵٪ واردات کوبا از آمریکا صورت می‌گرفت.

ط. اکثریت کارگران کشاورزی کوبا فقط ۱۰ هفته در سال و آن هم در زمان درو کردن نیشکر کار داشتند.

ی. در شهر هاوانا بیش از ۲۷۰ فاحشه‌خانه رسمی و بیش از ۱۰۰ فاحشه‌خانه برای عیاشی‌های ویژه و مخصوص، و بیش از ۱۰۰۰ مشروب فروشی با ۱۰-۱۲ دختر و زن جوان «مهمان‌پذیر» دایر بود. این سیاهه ننگ‌آور منحصر به هاوانا نبود و دو تا سه برابر این ننگ‌آبادها، در مناطق دیگر کوبا نیز دایر بود.

انحطاطی تا این اندازه رنج‌آور و تبهکارانه را سرمایه‌داری و سرمایه‌داران آمریکائی و باندهای گانگستری و مافیای آمریکا و مزدوران کوبائی آنها بویژه فولرنسیو باتیستا فراهم آورده و حفظ می‌کردند. حال ببینیم که باتیستای مؤسس تورسم جدید کوبایی چه موجودی بوده است:

او در سال ۱۹۳۳ یک گروه‌بان تندنویس ارتش آمریکایی کوبا بود که در یکشب سرهنگ شد و در یک ساعت به فرماندهی همان ارتش رسید و در سال ۱۹۴۰ رئیس جمهوری شد. از سال ۴۴ تا ۵۲، در فلوریدا مقیم بود و در سال ۱۹۵۲ علیه رئیس دولت وقت که تفاوت چندان با او نداشت، کودتا کرد.

او در سال‌های اقامت در فلوریدا با عده زیادی از لاتاری داران و صاحبان قمارخانه‌ها و عشرتکده‌ها پیوند یافت و با همکاری همانان، شهر هاوانا را که تا پیش از این، جای چندان خوبی برای چنین خوشگذرانی‌هایی نبود، به یکی از بدترین مراکز وحشتناک و نفرت انگیز لهو و لعب و فحشا در تمام آمریکای لاتین تبدیل کرد. تمامی این مراکز چند هزار گانه فساد و فحشا و عیاشی‌های محیرالعقول، متعلق به دسته‌های اراذل و اوباش آمریکایی و تحت فرماندهی گروهی از وحشی‌ترین و خونخوارترین چاقوکشان و جانیان معروف آمریکایی قرار داشت. به این رقم توجه بفرمایید: همه

هتل‌ها و کازینوها و قمارخانه‌ها و نایت کلاب‌ها، سالانه ۲۵ هزار دلار به باتیستا می‌دادند و دیگر از هفت دولت آزاد بودند.

یائگی زخم‌خورده

حال ببینیم که دولت آمریکا علیه انقلاب کوبا که هنوز در آغاز دفع چنین انحطاط نفرت انگیز و حقارت‌های عمدی ضدبشری بود، چه معامله‌ای را آغاز کرد و چه واکنش‌هایی دید. برای این منظور از واکنش‌های آمریکا به سفر آناستاس میکویان معاون نخست وزیر شوروی به کوبا در فوریه ۱۹۶۰ و پس از انعقاد قرارداد اقتصادی دولت‌های شوروی و کوبا برای بازسازی اقتصاد کوبا شروع می‌کنیم. ۱. انفجار کشتی فرانسوی لاکوبر که حامل اسلحه خریداری شده کوبا از بلژیک بود، در بندر هاوانا (مارس ۱۹۶۰). در این انفجار کشتی فرانسوی و تمام محموله‌های آن منهدم، و بیش از ۷۳ نفر از خدمه کشتی و کارکنان بندر کشته شدند. بیش از ۲۰۰ نفر جراحات‌های عمیق برداشتند که بعضاً چند روز بعد درگذشتند. همه شواهد حکایت از دخالت سیا در این جنایت داشته است اما دولت آمریکا این انتساب را تکذیب کرد با این همه سیا پذیرفته بود که می‌کوشیده تا این کشتی به بندر هاوانا نرسد.

۲. تیرگی هرچه بیشتر روابط سیاسی آمریکا و کوبا و تصمیم دولت آمریکا به قطع هرگونه کمک فنی به کوبا. رهبری انقلاب نیز برای جبران این جنایت و عهد شکنی، در ۱۱ مه ۱۹۶۰ قرارداد دیگری با اتحاد شوروی منعقد نمود تا صنعت را در کوبا توسعه دهد.

۳. تصمیم مشترک همه کمپانی‌های نفتی امپریالیستی فعال در کوبا (تکراکو، استاندارد اوایل آف کالیفرنیا، شل) مبنی بر خودداری از تصفیه نفت وارداتی از شوروی و ایجاد یک بحران سنگین انرژی در کوبا.

۴. واکنش سریع دولت کوبا در برابر خیانت این کمپانی‌ها و خلع ید از همه آنها و در اختیار گرفتن تأسیساتشان برای مردم و دولت کوبا.

۵. تصمیم دولت آمریکا مبنی بر لغو خرید شکر از کوبا و تحمیل یک ضرر اقتصادی سنگین به این کشور در پنجم ژوئیه ۱۹۶۰.

۶. درخواست دولت کوبا از آمریکا برای تخلیه گوانتانامو و پاسخ نفرت بار ژنرال آیزنهاور رئیس جمهوری وقت آمریکا مبنی بر حفظ حضور تجاوزکارانه در خاک کوبا و هشدار به آن کشور که دولت آمریکا برای دفاع از پایگاه خود در گوانتانامو از هیچ کاری خودداری نخواهد کرد. (می‌دانیم که این پایگاه، یکی از شکنجه‌گاه‌های متهمان به دخالت در حادثه یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ بوده است).

۷. تصمیم دولت کوبا مبنی بر مصادره کلیه اموال و املاک متعلق به اتباع دولت آمریکا در کوبا.
۸. تجاوز مزدوران سیا و گروهی از نظامیان آمریکائی با حمایت چند فرزند هواپیمای نظامی و چند کشتی جنگی آمریکائی به کوبا در ۱۷ آوریل ۱۹۶۱ مشهور به حادثه خلیج خوک ها که منتهی به شکست مفتضحانه مهاجمان و شماتت آمریکا توسط همه جهانیان - به جز مزدوران و نوچه ها و متحدان آمریکا- شد.
۹. ملاقات میان چه گوارا و ریچارد گودوین، دستیار مشاور امنیت ملی کاخ سفید در مونته ویدئو پایتخت اروگوئه، در اوت ۱۹۶۱ و چهار ماه بعد از حادثه خلیج خوک ها و اعلام آمادگی کوبا به خودداری از توسعه روابط با اتحاد شوروی و پرداخت غرامت اموال و املاک مصادره شده آمریکائی ها در کوبا و حتی قطع حمایت از شورش های ضد آمریکائی در آمریکای لاتین در برابر قطع اقدام های خصمانه علیه کوبا.
۱۰. پیشنهاد گودوین به کندی رئیس جمهور آمریکا پس از این ملاقات، مبنی بر افزایش بی سر و صدای فشارهای اقتصادی و سیاسی بر کوبا و راه اندازی عملیات گسترده تروریستی و خرابکاری گسترده موسوم به عملیات خدنگ در کوبا توسط سازمان های اطلاعاتی و امنیتی دولت آمریکا و بدست مزدوران کوبائی و غیرکوبائی و یا فراریان از این کشور. این حقیقت تلخ در سال ۱۹۹۶ و پس از خروج اسناد رسمی آمریکائی از طبقه بندی های امنیتی فاش گردید.
۱۱. ادامه توطئه های دولت آیزنهاور علیه کوبا در دولت کندی به اشکال دیگر و بویژه از طریق مجادلات فرسایشی و تحریم های اقتصادی و اجرای برنامه ایذائی موسوم به خدنگ برای براندازی دولت انقلابی کوبا.
۱۲. دستور آمریکا به سازمان کشورهای آمریکائی برای اخراج کوبا از این سازمان و اطاعت بسیاری از این کشورها با این فرمان و اخراج کوبا از آن سازمان طبق مصوبه کنفرانس وزرای خارجه کشورهای عضو در شهر پونتدل استه در اوروگوئه از تاریخ ۳۱ ژانویه ۱۹۶۲. از میان کشورهای عضو، ۶ کشور در این کنفرانس رای ممتنع داده بودند.
۱۳. طرح دولت کندی برای براندازی دولت کوبا از طریق جنگ و حمله به این کشور. دولت شوروی پس از ملاقاتی که اوایل ۱۹۶۲ در وین میان خروشچف و کندی صورت گرفت، متوجه چنین برنامه ای شد. (البته دوست داران و پیروان امپریالیسم و سطحی نگران، این جریان را به برنامه ریزی و یا توطئه دولت شوروی برای حضور نظامی بیشتر در خاک کوبا تعبیر می کنند؛ اما ۳۰ سال بعد که اسناد مربوط به این برنامه از طبقه بندی خارج گردید، صحت دریافت های دولت شوروی اثبات شد). برای خنثی سازی این توطئه پیشنهاد کرد که تعدادی از موشک های میان برد خود را در کوبا مستقر کنند. کاسترو نخست به این پیشنهاد روی موافق نشان نداد.

تنها پس از مذاکرات طولانی، رهبری انقلاب کوبا با این پیشنهاد موافقت کرد. این اقدام دفاعی مشروع، توسط کندی و رابرت مک نامارا، وزیر دفاع وقت آمریکا، و ارتش به غایت خونی آن کشور، به آستانه یک فاجعه جبران ناپذیر ضد بشری نزدیک شد. تنها خودداری اتحاد شوروی از اصرار بر تعقیب برنامه دفاعی خود در خاک کوبا، بروز این فاجعه را متوقف کرد. یادمان باشد که عامل تحریک علیه این اقدامات قانونی - که حق هر کشوری است - موجود پلید و خودفروشی به نام سرهنگ پنکوفسکی بود که با ارسال اطلاعات مربوطه برای سازمان سیا، بشریت را در معرض خطر نابودی قرار داد. به هر حال لغو برنامه های نظامی شوروی در کوبا، منتهی به تعهداتی از جانب دولت آمریکا و تضمین نسبی استقلال و امنیت این کشور شد که هنوز هم با ترتیباتی ادامه یافته است.

۱۴. مصاحبه کاسترو با نیویورک تایمز در ژوئیه ۱۹۶۴ و اعلام آمادگی برای بهبودی مناسبات با آمریکا و برطرف شدن سوء تفاهات میان دو کشور. این آمادگی توسط دولت لیندون جانسون به هیچ گرفته شد.

۱۵. به دنبال خیانت نفرت انگیز بوریس یلتسین - آن فشرده رذایل و خباثت همه خوک های داستان رذیلانه مزرعه حیوانات جورج ارول - به مردم کوبا که موجب کاهش یک سوم از تولید ناخالص ملی این کشور شد، دولت آمریکا از سال ۱۹۹۷ به تشدید تحریم های بی سابقه در جهان علیه کوبا - که از سال ۱۹۶۰ آغاز شده بود - پرداخت. طبق این تحریم ها، هر کالائی که در هر کجای جهان تولید می شد، اگر بیشتر از ۱۰٪ مواد اولیه آن کوبائی می بود، مشمول تحریم آمریکا می شد و بویژه ورود آن به خاک آمریکا ممنوع شد. به این ترتیب کوبا تقریباً قادر به صدور کالائی جز به اندازه ۱۰٪ ظرفیت های اقتصادی خود به جهان نبود. معنای این کار جز نابودی و امحای تدریجی میلیون ها انسان بی گناه و استقلال طلب و آزاده معنای دیگری نداشته و ندارد.

۱۶. در پنج سال اول قرن ۲۱ و بویژه در سالهای ۲۰۰۲ و ۲۰۰۳، مزدوران آمریکائی و مخالفان خودفروخته دولت کوبا، بیش از ۳۰ برنامه هواپیماربائی، و چندین راهزنی دریائی، علیه دولت و ملت کوبا انجام دادند. کلیه این جنایتکاران پس از ورود به آمریکا به بهانه اینکه مرتکبان این جنایات، ناراضیان دولت غیر قانونی کوبا هستند و اعمالشان اعتراض به یک دولت غیر قانونی است، از شمول قوانین ضد تروریستی خارج، و از هرگونه مجازاتی معاف شدند.

۱۷. عملیات میکروبی و شیمیائی سازمان سیا علیه نظام زراعی و دامداری و پرورش طیور کوبا که منتهی به نابودی صدها هزار حیوان و طیور اهلی و صدهزار تن محصولات زراعی بویژه شکر کوبا شد (برای مطالعه بیشتر، به کتاب کشتن امید نوشته ویلیام بلوم رجوع شود).

۱۸. مجازات شرکت های صنعتی بین المللی که علیرغم دستورات و هشدارهای دولت آمریکا،

برخی مناسبات تجاری خود را با دولت کوبا حفظ کرده بودند. در سال ۱۹۶۴ شرکت انگلیسی لیلاند موتورز بریتانیا، به دستور دولت آمریکا مبنی بر قطع رابطه تجاری با کوبا اعتنائی نکرد و تعداد زیادی اتوبوس مسافربری به کوبا فروخت. در ماه اکتبر همان سال، یک کشتی آلمان شرقی که حامل ۴۲ اتوبوس لیلاند برای کوبا بود، در رودخانه تیمز لندن با یک کشتی ژاپنی برخورد کرد. در این حادثه کشتی ژاپنی به راه خود ادامه داد، اما کشتی آلمان شرقی تا مرز واژگونی رفت. همه اتوبوس‌ها یا بشدت آسیب دیدند و یا در آب سقوط کردند و چنان شد که شرکت لیلاند موتورز اعلام داشت که اتوبوس‌ها دیگر قابل استفاده نیستند. مطبوعات انگلیسی این حادثه را یک تصادف نامیدند. ده سال بعد، جک اندرسون - روزنامه نگار معروف آمریکائی - به نقل از منابع سازمان سیا اعلام داشت که آن تصادف، حادثه‌ای بود که با همکاری مشترک سیا و ام. آی. ۶ انگلیس اجرا شد.

۱۹. دولت آمریکا و مزدورانش از ۱۹۵۹ تا امروز متجاوز از صدها عمل تروریستی علیه کوبا در داخل و خارج این کشور انجام داده‌اند که برخی از آنها در ضمن همین یادداشت آمده، اما یکی از بدترین عملیات تروریستی علیه اتباع کوبا، انفجار هواپیمای خطوط هوایی کوبا به هنگام برخاستن از فرودگاه باربادوس در ششم اکتبر ۱۹۷۶ بود. تمامی ۷۳ سرنشین آن از جمله تمام اعضای تیم شمشیربازی کوبا، به قتل رسیدند. طبق اسناد سیا، برای این سازمان معلوم بود که یک گروه تبعیدی کوبائی به رهبری پزشک جنایتکاری به نام ارلاندو بوش تصمیم به چنین کاری گرفته است؛ اما آن سازمان هیچ اقدامی برای جلوگیری از چنین جنایتی انجام نداد. این جانی دیوانه در سال ۱۹۶۸ به دلیل انجام عملیات تروریستی علیه یک کشتی لهستانی در میامی و شلیک بازوکا به سوی آن کشتی محکوم به زندان شده بود؛ اما اندک مدتی بعد آزاد شد و فاجعه فرودگاه باربادوس را ترتیب داد. او در سال ۱۹۸۳ به اتهام طراحی بمب‌گذاری در یک هواپیمای ونزوئلائی زندانی شد. شناخت رفتار و کردار آمریکائی را ببینید: کمیسیون شهر میامی فلوریدا در همان ایامی که آن پزشک دیوانه در حبس بود، برای بزرگداشت او، یک روز را به نامش در میامی به روز «اورلاندو بوش» نامگذاری کرد. دولت فدرال «ضد تروریست» آمریکا نیز به چنین کثافتکاری‌های زننده، که جز تحقیر بشریت و توهین به انسان و ترغیب جنایتکاران به تکرار چنین عملیاتی معنای دیگری نداشت، کمترین اعتراضی نکرد.

۲۰. دولت آمریکا از دهه ۷۰ قرن گذشته، دولت کوبا را حامی تروریسم در همه جهان و بویژه در مستعمرات و نومستعمرات نامیده بود و حمایت‌های انسانی و عملیاتی کوبا از مبارزات ضد نژادپرستی در آفریقای جنوبی، و جانبازی مبارزان کوبائی در راه استقلال و آزادی مردم آنگولا و سایر مستعمرات سابق پرتغال را، جنگ افروزی و مزدوری برای اتحاد شوروی و همدستی

با تروریسم و جنگ با دولت‌های قانونی می‌نامید. بله! آپارتاید ضد بشری آفریقای جنوبی که آشکارا مورد حمایت امپریالیسم آمریکا و همدست بین‌المللی‌اش - انگلیس - بود، با حمایت‌های آشکار و موثر دولت کوبا از کنگره ملی آفریقای جنوبی و همه اشکال مبارزاتی آن حزب ورهبران نامدارش ساقط شد. آیا می‌توان این خدمت بزرگ انسانی را هم صدا با آمریکا، رفتار افراطی نامید؟ ماندلا که چنین باوری نداشت و حتی در کنگره آمریکا بشدت از کوبای تحت فشار آمریکا طرفداری کرد و اعلام داشت که ما هیچگاه مردمی را که در ایام سختی با ما بودند، رها نخواهیم کرد.

۲۱. اگر فرضیاتی که حاکی از افراط‌گری کوبا در برابر آمریکاست، از جهت مقابله دولت و انقلابیون کوبائی در برابر تجاوزات جهانی این دولت جانی، نوعی شاخ به شاخ شدن تلقی شود، دولت نیکاراگوا که مطلقاً چنین رفتاری نداشته و ندارد. دولت خانم دیلما روسوف در برزیل که پای خود را بر هیچ کجای دم دراز شده آمریکا نگذاشته بود، و اوو مورالس در بولیوی که حتی از دیلما روسوف نیز معتدل‌تر بود، و دولت ونزوئلا که هیچ اقدامی علیه آمریکا در هیچ کجای جهان نداشته است. پس چرا همه این دولت‌ها منفور آمریکا هستند؟ آنان که در جنگ آنگولا شرکت نداشتند و در مبارزات ضد آپارتاید مردم آفریقای جنوبی دخیل نبودند، پس چرا دولت آمریکا تا هرجا که میسر بوده و هست، در صدد براندازی دولت ساندینیست‌های نیکاراگواست؟ چرا دولت‌های قانونی روسوف و مورالس را در برزیل و بولیوی را ساقط کرد؟ چرا گویا دیلما را رئیس‌جمهوری موقت ونزوئلا نامید؟ آمریکا از این رو دولت‌های یادشده را افراطی می‌نامد که آنان در صدد تأمین استقلال سیاسی و اقتصادی کشورهاشان از آمریکا و مزدورانش هستند. زیرا که این دولت‌ها می‌خواهند که اقتصاد کشورشان در خدمت توده‌های مردم - و نه در خدمت سرمایه‌ها و سرمایه‌داران خارجی - باشد و حکومتشان در دست توده‌های مردم - و نه در دست الیگارشی‌های فاسد اقتصادی و سیاسی و نظامی داخلی و برای خوش خدمتی به دولت‌های بیگانه - باشد. منابع اقتصادی کشورهاشان بر اساس مصالح و منافع توده‌های مردم و بویژه زحمتکشان استحصال شود و نه برای منافع انحصارات بین‌المللی. شاید آمریکا حق دارد که چنین دولت‌هایی را افراطی و خطرناک بخواند، زیرا این مورالس بود که تملک کمپانی آمریکائی بکتل را بر آسمان خدا و نزولات جوی بولیوی لغو کرد. از آن پس بود که مردم بولیوی پس از بیست و چند سال اجازه یافتند که دوباره و همچون نیاکانشان نزولات جوی را در مخازن بالای بام‌های خانه‌هایشان جمع‌آوری و نگهداری کنند. به زعم امپریالیسم آمریکا، این دزدی آشکار از آسمان خداوند که طبق فرمول‌های آمریکا و بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، متعلق به انحصاراتی نظیر بکتل بوده است، جز تروریسم و افراطی‌گری مگر معنی دیگری

هم دارد؟

۲۲. به نوشته ویلیام بلوم، شورای امنیت ملی آمریکا در جلسه روز دهم مارس ۱۹۵۹ یعنی چند صبحی بعد از پیروزی انقلاب کوبا، سرنگونی دولت انقلابی کوبا و تشکیل دولتی دیگر را تصویب کرده بود و این قراردادها پیش از آنکه دولت انقلابی کوبا، دارائی‌های آمریکاییان را مصادره کند، تصویب شده بود. آلن دالس رئیس سیا، و آیزنهاور رئیس جمهور، در اواخر سال ۱۹۶۰ به این نتیجه رسیده بودند که تنها راه بازگرداندن کوبا به چرخه سابق، حمله نظامی به کوبا است و این تلقی و آرزوی جنایت‌بار، همچنان در دستور کار دولت آمریکا قرار دارد. به قول ویلیام بلوم: چنانچه کاسترو، رجزخوانی‌های اولیه خود را ملایم‌تر، و نزاکت و ظرایف مرسوم دیپلماتیک را بیشتر مراعات می‌کرد، و در عین حال سیاست حق تعیین سرنوشت و حق تعیین نظام اجتماعی دلخواه خود را ادامه می‌داد، فقط می‌توانست روز مقابله را - آنهم نه چندان طولانی - به تعویق اندازد.

۲۳. دخالت موثر دولت اتحاد شوروی در مقابله با مجادلات فرسایشی آمریکا علیه کوبا و جبران بسیاری از تحریم‌های آمریکائی علیه مردم کوبا و اعطای کمک‌های فراوان به این کشور، تا هنگام تلاشی اتحاد شوروی. میزان کمک‌های شوروی به کوبا در طول ۳۰ سال، به حدود ۳۵ میلیارد دلار بالغ شده بود. در جریان سفر ولادیمیر پوتین رئیس جمهوری روسیه به کوبا، بالغ بر ۳۰ میلیارد دلار از این مبلغ، به مردم و دولت کوبا بخشیده شد و یک مهلت ده ساله نیز برای بازپرداخت باقیمانده تعیین گردید.

کوبا بدون اردوگاه سوسیالیستی

خیانت بوریس یلتسین و همدستانش به جهانیان، اشکال پلیدی داشت. اما برخی از کثیف‌ترین آنها متوجه خلق کوبا و دولت انقلابی آن، و سپس متوجه جمهوری فدرال یوگسلاوی شد. بر اثر این خیانت، کشور یوگسلاوی که مستقل از اتحادیه اروپا و پیمان ناتو بود، متلاشی شد و پروانه‌های آن، دولت‌هایی شکل گرفت که به استثنای جمهوری صربستان، همگی از نوجه‌های کثیف و بی‌ارزش پیمان ناتو محسوب می‌شوند. اما کوبای قهرمان، پیامدهای آن رذالت و خیانت مرگبار را که موجب کاهش یک سوم از تولید ناخالص ملی کوبا شده بود، تاب آورد و بر آنها غالب شد و طی یک برنامه ۵ ساله منتهی به سال ۱۹۹۶، این ضایعه را جبران کرد و تولید ناخالص ملی را به سطح سال‌های ۱۹۸۹-۱۹۹۰ بازگردانید.

کوبا و رهبری آن، بویژه حزب کمونیست، جز ایستادگی و تحمل چاره دیگری نداشته و ندارند. اگر این‌گونه نباشد، جز سرانجام مصدق ایران، آربنز گواتمالا، جدی جاگان گینه، پاتریس لومومبای

کنگو، خوان بوش دومینیکن، دکتر گولارد برزیل، دکتر سوکارنوی اندونزی، دکتر آئنده شیلی، مایکل منلی جامائیکا، خوزه فیگوئرز کاستاریکا، و ده‌ها سرگذشت مشابه دیگر نخواهد داشت. یکی از کشف‌ترین موفقیت‌های آمریکا، در السالوادور نصیب او شد. کار دولت آمریکا و مزدورانش در السالوادور، از آخرین سال دولت جیمی کارتر و سپس در دوران ریگان، به جایی رسید که حتی به کشیشان صلح‌طلب نیز ابقا نمی‌کردند. انسان شریفی چون عالیجناب اسکار رومرو، اسقف اعظم السالوادور را که با التماس از ارتش این کشور خواسته بود که از کشتن دهقانان دست بردارد، نیز کشتند و در طول ۱۲ سال جنگ داخلی در این کشور مصیبت زده - که بیش از یک قرن تیول ۱۴ خانواده مفت‌خوار و خونریز تحت‌الحمایه دولت آمریکا بود، بیش از یکصد هزار نفر غیرنظامی از جمعیت ۴ میلیون نفری این کشور کوچک بلا زده را کشتند؛ بیش از ۵۵۰ هزار نفر را در داخل کشور آواره کردند، و قریب ۵۰۰ هزار نفر را به کشورهای دیگر فراری دادند. در این خونریزی و تجاوزات ویرانگر، دولت‌های تایوان و شیلی و آرژانتین و اسرائیل نیز همدست آمریکا و جانیان حاکم بر السالوادور بودند.

جالب توجه اینکه دولت اسرائیل نسبت به تفاله‌های طفیلی آمریکا که نام‌شان به میان آمد، انگیزه‌های بیشتر در پیشبرد جنایت علیه خلق السالوادور داشت. می‌دانید چرا؟ چون شفیق هندل و برخی دیگر از سرکردگان جبهه فارابوندو مارتی - رهبر قیام ملی علیه ۱۴ خانواده حاکم و دولت و ارتش متعلق به آنان - تبار فلسطینی داشتند و اعقاب چند صد خانواده فلسطینی بودند که در اواخر دوران عثمانی به السالوادور مهاجرت کرده بودند. نکته اساسی در جنگ داخلی السالوادور این است که از آغاز تا پایان آن، سرکرده اصلی دولت و ارتش السالوادور و جوخه‌های مرگ میلیشیای دست راستی افراطی موسوم به آرنا، نخست جان نگرو پونته سفیر وقت آمریکا در السالوادور بود، و پس از او نیز سفرای بعدی آمریکا، این فرماندهی را در اختیار داشتند. این سفیران همگی در وقوع جنایت نفرت‌انگیزی نظیر آنچه که در روستای الموزوته واقع در شمال السالوادور در سال ۱۹۸۱ گذشت، دخالت داشتند. در آن جنایت نخست همه مردان روستا را در برابر چشمان خانواده‌هایشان کشتند، و سپس همه زنان و کودکان‌شان را تیرباران کردند. بر بالایی جسد یک دختر نوزاد نوشتند: یک طفل کمتر، چند چریک کمتر. فقط در این جنایت که به صورت‌های دیگر در مناطق مجاور آن روستا نیز تکرار شد، بالغ بر ۱۲۰۰ نفر به قتل رسیدند.

معنای ستیز با امپریالیسم

چنین نظام خونخوار و بی‌اعتنا به همه میثاق‌های بشری و بین‌المللی، غیر قابل اعتماد است و نمی‌توان امید داشت که با رعایت مصلحت‌ها و دسته‌ای از تمهیدات جاری و حتی کرنش در برابر او،

از تجاوزات و منفعت طلبی های امپریالیستی اش، در امان بود. دولت های مستقل و ملی همواره در معرض تجاوزات آشکار و نهان امپریالیسم جهانی بویژه آمریکا قرار دارند و به همین سبب روابط متقابل دولت هائی از این دست و توده های مردم تابع ملاحظاتى است که در ماهیت و کیفیت، متفاوت از روابط متقابل مردم و دولت های وابسته به امپریالیسم است. این مناسبات را می توان در دو ضابطه ملی و بین المللی خلاصه کرد:

ضابطه ملی، متضمن تأسیس مناسبات و روابط متقابل حکومت و توده های مردم بر اساس ملاحظات استقلال طلبانه دموکراتیک و متکی به نصوص و احکام و مضامین آینده ساز قوانین اساسی یا میثاق نامه های مترقی و یا برنامه های ترقی خواهانه احزاب و نیروهای حاکم بر چنین کشورهاست. در این صورت، ستیزه با حکومت ها، جای خود را به انتقاد - در هر اندازه ای که ضروری باشد - و بیشتر با گرایش هدایت حکومت به سوی پای بندی به تعهدات خود و ارتقای مضامین آن با نگاه به آینده ای بهتر و همچنین ترغیب توده های مردم بویژه زحمت کشان به شرکت در فرایندهای سیاسی و اجتماعی ترقی خواهانه تا حضور در هیئت حاکمه؛

ضابطه بین المللی حاوی موافقت با اشکال اصلی مبارزه و استقامت در برابر امپریالیسم بر پایه همکاری هرچه بیشتر با دولت ها و نیروهای ضد امپریالیست، و گسترش روز افزون مناسبات متقابل با دولت ها و بلوک بندی های اقتصادی سیاسی نظامی پیش برنده اینگونه مبارزات با نگاه به همزیستی مسالمت آمیز عادلانه و منطبق بر اصول پذیرفته شده بین المللی، و به دور از هرگونه ماجراجوئی با همه کشورهاست.

این همان ضوابطی است که همچنان راهنمای دولت شجاع و سرفراز کوبا و خلق های مقاوم و دلاور آن کشور بوده است. دولت کوبا نشان داده که از طبیعت یگانه، و جهات چندگانه استعمار و امپریالیسم، غفلت ندارد. چه، در غیر این صورت، سرگذشتی چون ۲۸ مرداد ایران، ۱۱ سپتامبر شیلی، و ۱۹ مارس ۲۰۰۳ عراق و صدها خیانت و جنایت دیگر، دامن گیرش می شد. مسئله کوبا البته حساسیت های بیشتری دارد و آن، چیزی نیست جز مجاورت دیوار به دیوار با مرکز بین المللی تجاوز - یعنی آمریکا - و تغییری که در موازنه قوا به زیان آمریکا و در نخجیرگاه اختصاصی اش داده است. این حساسیت همان دلشوره ای است که پورفیرو دیاز، دیکتاتور مکزیک، پیش از انقلاب این کشور (۱۹۱۱) با وجود پیروی های دائمی اش از ایالات متحده آمریکا، از بابت همجواری مردم و کشور مکزیک با کشور و دولت آمریکا، داشت. او در اواخر دوران طولانی حکومتش بر مکزیک، گفته بود: بیچاره مردم مکزیک که تا این اندازه از خدا دورند و این اندازه به آمریکا نزدیک.

چالشی با مارکسیسم غربی^۱

سوسیالیسم و «طرح افکنی نوین» در چین امروز

الیاس جبور و کریستیانو کاپوویلا^۲ / کورش تیموری فر



چکیده

نفوذ فزاینده چین بر جهان، درک آن کشور را به دستور روز تبدیل کرده است. هدف این مقاله پرداختن به این تحقیق، به منظور غلبه بر درک معمولی است که تجربه چینی را در مقوله‌های تحلیلی ثابتی قرار می‌دهد، و به دنبال پیکربندی یک تعین عقلانی جدید است که در آن «مفهوم، در جنبش واقعی متجلی می‌شود». از آنجایی که این تجربه، در چارچوب مبارزه ضد امپریالیستی شکل می‌گیرد، ما اذعان داریم که سوسیالیسم چین بر اساس مارکسیسم – به مثابه علم قدرت سیاسی – در تقابل با اصول موضوعه به اصطلاح «مارکسیسم غربی» توسعه می‌یابد. ما مدلل می‌سازیم که بدون یک دستور زبان شناختی جدید که به ما امکان دهد در مورد جریان کلیت تضاد در هستی تاریخی بیندیشیم و آن را درک کنیم، علوم اجتماعی در تولید نظریه‌ها، مفاهیم و مقولاتی که با دید عمیقی از این پدیده منحصر به فرد مطابقت دارند، پیشرفت چندانی نخواهد داشت. ما در آزمون تجربه چینی، دو مقوله اساسی را مشمول خواهیم کرد: سوسیالیسم و طرح افکنی.

۱. مقدمه

افزایش نفوذ چین در جهان غیرقابل انکار است. به عنوان نمونه، چین مسئول چهار ابتکار

1. WORLD MARXIST REVIEW, 2024 VOL. 2, NO. 2, <https://dx.doi.org/10.62834/796ncs38>

۲. الیاس جبور Elias Jabbour استاد دانشکده اقتصاد دانشگاه دولتی ریو دو ژانیرو و مشاور رئیس بانک توسعه جدید، شعبه مرکزی در شانگهای؛ کریستیانو کاپوویلا Cristiano Capovilla دکترای فلسفه و استاد کالج مارانهاو، برزیل.

بزرگ جهانی است که اولین آنها ابتکار یک کمربند و یک جاده است که طی ده سال به پایان رسید. این ابتکار که حدود ۱ تا ۱/۵ تریلیون دلار آمریکا سرمایه‌گذاری جذب کرد، در یک برنامه عظیم جهانی، حدود ۱۵۰ کشور را به هم متصل کرده و هزاران پروژه زیرساختی را پوشش می‌دهد. این بلندپروازی، نویسندگانی مانند وادل و برگر (۲۰۱۹) را بر آن داشته است تا با چشم انداز «جهانی سازی چین بنیاد» کار کنند. ابتکارات دیگر، هدف آشکارسازی چشم انداز چینی «جامعه با سرنوشت مشترک» را دنبال می‌کنند (استایانو، ۲۰۲۳). تعهدات مربوط به «تمدن جهانی»، «امنیت جهانی» و «توسعه جهانی»، بیانگر ایده‌های پیشران حضور این جهانی تمدن باستانی چین و مظهر فلسفه‌های متمدن و رواداری است که از دره‌های حاصلخیز غنی آن کشور پدید آمده‌اند (جَبور، ۲۰۰۶؛ مامیگونیان، ۲۰۰۸).

از سوی دیگر، اذعان می‌کنیم که علاوه بر کمبود قابل توجه در درک تصویر کلان، بین پدیدار شناسی رویدادهای چین و روایت‌هایی که به دنبال انحصارگفتمان در مورد پویایی آنها هستند نیز اختلاف نظر کامل داریم.

بخشی از ناتوانی موجود در تفاسیر علوم اجتماعی غربی در مورد چین، نتیجه تغییرات شدید در نظریه دانش، به ویژه از دهه ۱۹۹۰ است. پس از سقوط اتحاد جماهیر شوروی و ظهور جهانی سازی نئولیبرال، جنگ فرهنگی امپریالیستی، به حمایت از احیای مسائل نظری قدیمی که قبلاً در زمان‌های تاریخی مربوطه خود کاربرد داشتند، اما این بار با پوشش جدید، اختصاص یافت. وانمود شد که یک زرادخانه شناخت‌شناسی جدید و مناسب برای عصر جدید «پایان تاریخ» ابداع شده است. این توهم که مرحله جدیدی از روابط تاریخی و اجتماعی در جهان آغاز شده است، و به قدری متمایز از دوره‌های قبلی است که فقط می‌توان آن را پست مدرنیستی نامید (لیوتارد، ۲۰۰۹)، کاملاً برای طبیعی جلوه دادن سلطه جهانی سرمایه مالی، جبرگرایی تکنولوژیک، و سروری ملل G7 بر سایر مردمانی که بر اساس این دیدگاه، همچنان در تلاش بودند تا «مدرن» باشند، مناسب بود.

از دست دادن توانایی درگیر شدن با نظریه‌ها، مفاهیم و مقولات کلیت عینی تاریخی و نیز ترس از اعتقاد به اثربخشی مبارزه طبقاتی، دستگاه‌های فهم علوم انسانی و اجتماعی را به ضعف‌های عملی کشانده، آنها را به تسلیم در مقابل اثبات‌گرایان اشرافی^۳ و پست مدرنیست‌ها واداشته، و مجموعه نظریه‌های اجتماعی را به فرمالیسم ریاضی مدل‌ها و تجربه‌گرایی داده‌ها، یا به «روایت هدف اخلاقی» (فرناندز، ۲۰۲۰، ص ۱۷) و «ذات‌گرایی هویت‌گرای چند فرهنگی» (راکپیل، ۲۰۲۳) تقلیل داده است. هر دو دیدگاه تک ساحتی، به طور قاطع، آزادی فردی را در تقابل با

۳. انتقال مکانیسم‌های معرفتی عینیت از فیزیک، و بی‌طرفی در زبان ریاضی، به دانش علوم انسانی، همان چیزی است که افق تفسیر علم‌گرایی اثبات‌گرای اشرافی را تشکیل می‌دهد. (کاپویلا، ۲۰۲۰، ص ۳۱۱).

ضرورت جمعی قرار می‌دهند.

در درک ما، بین ناباوری به فراروایت‌های به اصطلاح علمی، سیاسی، اخلاقی و زیبایی‌شناختی که مشخصه فضای پست مدرنیستی است، و نتیجه‌کنونی عدم تعادل شناختی، پیوند نظری عمیقی وجود دارد، هرچند که ایدئولوژی غالب آن‌را پنهان می‌کند. مشخصه آن بی‌تفاوتی نسبت به حقیقت در بعد عینی آن است که پسا حقیقت نامیده می‌شود (پالاسیو، کاپویلا، ۲۰۲۱). ما مدلل می‌سازیم که هم محیط پست مدرنیستی، و هم دستورالعمل‌های اثبات‌گرایی اشرافی، هنوز حول تقسیم‌بندی‌هایی می‌چرخند که از زمان مدرنیته به وسیله گرایش‌های گفتمانی ما تولید و بازتولید شده‌اند، به ویژه آن گفتمانی که شناخت را با آزادی، و نظریه را با عمل در تقابل قرار می‌دهد، و تشریح عالی آن در حیطه امانوئل کانت قرار دارد (کاپویلا، پالاسیو، ۲۰۲۰).

خود مارکسیسم نیز از این جریان در امان نماند. از دوران پیش از انقلاب روسیه، در میان وحشیگری ناشی از جنگ جهانی اول، وجود مفاهیم فاجعه‌آمیز، شک‌گرایانه و اخلاق‌گرایانه از تاریخ، در درون آن قابل مشاهده بود. به اصطلاح مارکسیسم غربی، با دوری از تعهد در مبارزه با استعمار، و توجه به موضوعات عمدتاً اروپایی، از پرداختن به مشکلات و چالش‌های مبارزه برای قدرت سیاسی و استقلال ملی نیز بازماند (لوسوردو، ۲۰۱۸، ص ۱۷۹). از این روست که انتقاد مؤکد، بی‌امان و قاطع، امروزه هنوز در تحلیل‌های مارکسیسم اروپایی از پویایی سوسیالیسم چینی حاکم است. در مواجهه با موانع جامعی که یک شکل‌بندی اجتماعی-اقتصادی جدید برای علوم انسانی و اجتماعی خلق می‌کند، در اغلب مواردی که موضوع مربوط به چین باشد، مدل‌های معرفتی اثبات‌گرایی اشرافی و پست مدرنیستی عرض اندام می‌کنند.

در مباحث مربوط به تجربه ملل شرق، معمولاً یک توافق وسیع بر سر ماهیت پویای آن وجود دارد که شامل مکاتب فکری‌ای است که از اقتصاددانان نئوکلاسیک تا مارکسیست‌های غربی را در بر می‌گیرد و همه به دیدگاه مرحله‌ای از سرمایه‌داری اعتقاد دارند، خواه «رقابت آزاد» باشد و خواه سرمایه‌داری «دولت محور» و مشتقات آن مانند «کارآفرینانه»، «تجارت محور»، «توسعه‌گرا»، «برنامه ریز»، و غیره.

پیشنهاد این مقاله، تداوم ساختار نظری، مفهومی و قاطعی است که به ما این امکان را می‌دهد تا تفسیری جایگزین و عمیق از چین ارائه دهیم. با این حال، به واسطه ماهیت فکری این تلاش، این مقاله دارای معانی برای درک سیاسی و اقتصادی برزیل هم هست. نقطه نظر بنیادی ما، ادعای واقع‌گرایانه و تاریخی درباره مارکسیسم به مثابه علمی برای اعمال قدرت سیاسی است. به نظر ما، همان‌طور که لوسوردو (۲۰۲۲) نیز تأکید کرده است، بی‌ثمر و فرم‌گرایانه است که مارکسیسم را به عنوان درکی علمی از تحول واقعیت در نظر بگیریم.

۲. مارکسیسم و بازتفسیر آن در شرق

ما بر این باوریم که مسئله اساسی برای مارکسیست‌ها، از زمان تجربه کمون پاریس، در حوزه گسترده و پیچیده اعمال قدرت سیاسی نهفته است. در این فعالیت دگرگون‌کننده واقعیت است که علل و پیامدهای این علم نمایان می‌شود. اعمال سیاسی دگرگونی مؤثر، لزوماً شامل درک دقیق پویایی سرمایه‌داری معاصر است، زیرا این قدرت علیه و برضد این سیستم عمل می‌کند. هر دو - فعالیت سیاسی و درک سرمایه‌داری - هسته سخت توسعه نظری و مفهومی مارکسیسم را تشکیل می‌دهند. در این معناست که تجربه چین در ایجاد موضوعات و حوزه‌های بدیع در چشم‌انداز علوم انسانی و اجتماعی پربار است.

ترکیب سیاسی - اجتماعی با محوریت نیروهای طرفدار سوسیالیسم - به‌ویژه بلوک تاریخی تشکیل شده توسط حزب کمونیست چین (CPC)، شامل جناح مسلح آن، ارتش آزادیبخش خلق (PLA) و متحدانش - تحولات را از طریق ترتیبات جدید در مناسبات و نیروهای تولیدی و نیز در عرصه‌های فرهنگی و معرفتی اجرا می‌کند. نتیجه این حرکت واقعی و پرزحمت است که امکان ساخت و ساز نظری و مقوله‌های سوسیالیسم علمی کنونی را فراهم می‌آورد. در چارچوب این پارامترها، ما موظفیم آن توصیف‌هایی که تحت عنوان «رستگاری کسانی که پایین‌ترین طبقه سلسله مراتب اجتماعی را اشغال می‌کنند، رستگاری فقرا، و فقیران روحی»، مارکسیسم را در جایگاه اخلاقی زاهدانه‌ای قرار می‌دهد، رد کنیم (لوسورد، ۲۰۲۰، ص ۱۱۶).

با این اقدام عملی و سیستماتیک است که جوهر مفهومی سوسیالیسم حاصل می‌شود. سوسیالیسم بیانگر تسلط سیاسی اکثریت جامعه بر شرایط نامتقارن یک واقعیت تاریخی است که توسط سرمایه‌داری تعیین شده است؛ یا به عبارت دیگر، عمل برنامه‌ریزی منظم و پایدار برای غلبه بر قانون توسعه نابرابر تحت عنوان «قانون اساسی دوره انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم» (لوفور، ۲۰۲۰، ص ۲۰۶) است. تنها در نتیجه سیر سازندگی سوسیالیسم است که مقولاتی مانند «طرح افکنی» ایجاد می‌شوند و توسعه می‌یابند (رانخل، ۱۹۵۹، ص ۲۰۵)، زیرا این امر شرایطی را برای تبدیل خواسته‌های اساسی توسعه اجتماعی به فناوری طراحی، پیکربندی و اعمال پروژه‌های استراتژیک منافع جمعی به زیان سرمایه و بازار فراهم می‌آورد. چین با تبدیل بی‌نظمی و پراکندگی در اجرای پویایی‌های تولیدی به وضعیت یک علم طرح‌افکنی، از طریق قدرت سیاسی، کار مهندسان، اقتصاددانان، دانشمندان و سایر شرکت‌کنندگان مرتبط را برای حل آگاهانه خواسته‌های اجتماعی شکل می‌دهد و آنها را به ابزار واقعی فعالیت عقلانیت اجتماعی تبدیل می‌کند.

«طرح‌افکنی» ما را به یاد متن اصلی مارکس می‌اندازد: «زائده‌ای از ماشین»، جایی که او درباره «قدرت دانش عینیت یافته» بحث می‌کند (مارکس، ۱۸۵۷-۱۸۵۸، ص ۹۴۴). لوسورد (۲۰۲۲، ص

(۱۳۹) اشاره می‌کند که:

توسعه شگرف مستمر انرژی‌های تجدیدپذیر که نیازی به سوخت‌های فسیلی (محدود و بسیار آلاینده) ندارند، بار دیگر نشان می‌دهد که پیشرفت‌های فناوری، این «نیروی عینیت یافته» دانش انسانی» که توسط مارکس شناسایی و تجلیل شد، دارای پتانسیل فوق‌العاده‌ای برای رهایی است، هم از نظر روابط اجتماعی و هم در ارتباط با انسان و با طبیعت. با این حال، این نتیجه چندان واضح نیست. در واقع، تا زمانی که «علم» همچنان مجبور به «خدمت به سرمایه» باشد، دست نیافتنی خواهد بود.

بنابراین، ما سوسیالیسم را به عنوان سیستمی از اعمال عملی قدرت سیاسی در تحول واقعیت می‌فهمیم، جایی که مفاهیم و مقولاتی مانند «توسعه ناموزون»، «برنامه‌ریزی» و «طرح‌افکنی» جریان رویدادها را در تنش دیالکتیکی مداوم جذب می‌کنند تا به چالش‌های وضعیت کنونی پاسخ دهند. دقیقاً به همین دلیل است که این تعینات در بررسی و تبیین تحلیلی سوسیالیسم چینی از مرکزی‌ترین جایگاه برخوردارند. اساساً، این سیستم مفهومی کلی، گسترشی از مبارزه طبقاتی است (که به عنوان مبارزه سیاسی شناخته می‌شود)، به‌طور نظری جذب شده، و به عنوان یک کل، در پی غلبه بر تقلیل‌گرایی تجربی نهادی در مفاهیم «طبقه در برابر طبقه» است.

از نظر تاریخی، پس از امواج تمرکز و تراکم سرمایه، ادغام سرمایه‌های بانکی و صنعتی، و تقاضای فزاینده برای مواد خام و بازارهای جدید، سرمایه‌داری گسترش یافت و وارد دوره نامتوازن و امپریالیستی خود شد. این روند، موجب شد که تضادهای مرکز-پیرامون به حدی برجسته شوند که مرکز ثقل انقلاب اجتماعی و مسئله ملی از مراکز سرمایه‌داری به مستعمرات منتقل شود. در آسیا، این روند تاریخی با شروع جنگ‌های تریاک (۱۸۳۹-۱۸۴۲) که توسط انگلستان علیه چین آغاز شد و به دنبال آن امواج شورش‌های دهقانی مانند تای‌پینگ (۱۸۵۰-۱۸۶۴) و بوکسورها (۱۸۹۹-۱۹۰۱) خشونت‌آمیزتر شد. تحرکات مشابهی در شبه جزیره کره و هندوچین در حال وقوع بود. با وجود رفتار خشن و تحقیرآمیز استعمارگران در مقابل مردمان محلی، این درگیری‌ها همچنان خارج از دامنه تفسیر اروپامحور باقی ماندند. در حالی که دستاوردهای نظری و قانونی آزادی‌های فردی لیبرالیسم در مرکز تضمین شده بود، این حقوق به‌طور قاطع از مردمان زیر یوغ قدرت‌های اروپایی دریغ شد.

مارکس و انگلس، تحت تأثیر انقلاب‌های ۱۸۴۸ و ظهور طرح‌های جدید تقسیم کار اجتماعی، بر این گمان بودند که نخستین تجربیات سوسیالیستی باید در پیشرفته‌ترین مراکز نظام سرمایه‌داری رخ دهند. این نتیجه‌گیری با موقعیت و حوزه عمل سیاسی جنبش کمونیستی در آن زمان سازگار بود. از سوی دیگر، باید به یاد داشته باشیم که این بنیانگذاران سوسیالیسم علمی بودند که اولین تفسیرها

را در مورد اشکال مختلف تولید و مبادله در پیرامون ارائه کردند، به ویژه فرمول بندی مربوط به شیوه تولید آسیایی، که مفهومی بنیادین برای درک چین و سوسیالیسم بازار آن دارد (جور، ۲۰۱۲).

در شرایط تسلط سیاسی-اقتصادی امپریالیسم، جهان زیر سایه های جنگ جهانی و خشونت سیستماتیک قرار گرفت. این گرایش فزاینده به «واکنش در تمام جبهه ها» در مرحله کنونی سرمایه داری، توسط لنین در یک اثر نظری پیچیده به طور کامل مورد بررسی قرار گرفت، که محتوای تبیینی آن پدیده جنگ جهانی اول را در بر می گیرد. این درگیری که در مرکز نظام آغاز شد، نه تنها درها را به روی انقلاب روسیه گشود، بلکه از طریق پیمان ورسای، منجر به الحاق سرزمین های چین به ژاپن شد. هر دو پیامد برای ورود نهایی مارکسیسم به چین بنیادین بودند. در سال ۱۹۱۹، در حالی که لنین انترناسیونال سوم را با گرایش آشکار ضد استعماری تأسیس کرد، مانیفست کمونیستی به زبان ماندارین ترجمه شد و جوانان، روشنفکران و کارگران چینی علیه «خیانت ورسای» قیام کردند. در سال ۱۹۲۱، حزب کمونیست چین تأسیس شد و تفسیری مناسب از آرمان های تحول این تمدن باستانی را ابداع، و ۲۸ سال پس از تأسیس خود، از طریق یکی از بزرگ ترین انقلاب های اجتماعی دوران مدرن به قدرت سیاسی در کشور دست یافت. بدین ترتیب، مارکسیسم به شکل قطعی از طریق بازتفسیر در شرق، خود را بازسازی کرد.

مارکسیسم در آسیا تحت رهبری احزاب کمونیست تأسیس شده پس از انترناسیونال سوم گسترش یافت، که نه تنها تجربه مبارزات و قیام های ضد استعماری را تلفیق کرد، بلکه تحت تأثیر یک انفجار فرهنگی و فکری نیز قرار گرفت. پرولتاریا و دهقانان، به عنوان نمایندگان اکثریت جامعه و سازمان یافته در حزب کمونیست، وظیفه تسخیر قدرت دولتی و پیشبرد مدرن سازی را که طبقات بورژوازی قادر به انجام آن نبودند، بر عهده گرفتند. این امر باعث شد که نظریه مارکسیستی به ابزاری علمی برای کشف عوامل تعیین کننده خاص توسعه ملی تبدیل شود و راه حل هایی برای چالش های خود ارائه دهد. کشورهای مانند چین توانستند استراتژی ها و تاکتیک های مبارزاتی متناسب با شرایط ملی خود را توسعه دهند. به گفته بوئر (۲۰۲۱، ص. ۹):

«اما چرا به جای افزودن «ویژگی های چینی»، آن را به سادگی سوسیالیسم نمی نامیم؟ تاریخ مهم است: تمایل به طرح این واقعیت، به کنفرانس زونی در ژانویه ۱۹۳۵ برمی گردد. ... در نهایت، آنها توانستند رویکردی انقلابی را به کار گیرند که نظریه شرایط خاص چین داشت. اندکی پس از این رویداد مهم، مائو شروع به صحبت درباره «قوانین توسعه خاص چین» و «ویژگی های ملی آن» کرد. در واقع، «چیزی به عنوان مارکسیسم انتزاعی وجود ندارد، بلکه فقط مارکسیسم انضمامی وجود دارد». منظور مائو این بود که مارکسیسم نه به طور انتزاعی، بلکه باید «در مبارزه مشخص در شرایط مشخص حاکم در چین اعمال

شود».

در چین، عناصر ملی و دهقانی به طرز تفکر سنت مارکسیستی وارد شدند. «چینی‌سازی مارکسیسم» می‌تواند به عنوان ترکیب چندین مولفه تفسیر شود، از جمله پیگیری بی‌وقفه برای توسعه نیروهای تولیدی و تجربیات اقتصادی حاصل از این هدف؛ حرکت دهقانی و سنت‌های کهن آن («محاصره شهر توسط روستا»؛ مبارزه مداوم برای حفظ حاکمیت ملی («نوسازی ملی»)، و پیگیری -از مائو تسه‌تونگ تا شی جین پینگ- آنچه با عبارت مشهور «رفاه مشترک» یاد می‌شود. جنبشی که می‌خواست با یک دگرگونی مؤثر به واقعیت تبدیل شود، بازآفرینی مارکسیسم را به صورت چرخه‌ای ضروری ساخت. شخصیت مائو تسه‌تونگ نمود مشارکت عظیم چین در مارکسیسم است. به گفته آلبورک (۲۰۲۳، ص. ۱۹۵):

«مارکسیسم چینی صرفاً یک ترجمه به معنای معمول آن نیست، بلکه یک تبدیل و بازآفرینی است - و این موضوع از طریق نحوه درک و تبیین مائو از ترجمه‌های چینی اصطلاحاتی همچون تضاد، دیالکتیک و متافیزیک که در فلسفه غربی بسیار معمول و مهم هستند، مشهود است.»

در کشوری که با هدف رفاه و فراوانی خانواده‌محور شناخته می‌شود، جستجوی حقیقت در واقعیت‌ها و رهایی ذهن، به ابزارهایی برای مبارزه سیاسی و ایدئولوژیک برای مارکسیسمی تبدیل شده‌اند که از ریاضت‌گرایی گریزان است. تحت رهبری دنگ شیائوپینگ، مارکسیسم و سوسیالیسم نیاز به تحقق نظری از طریق افزایش ظرفیت دولت برای گسترش پایه مادی جامعه، بهبود دولت سوسیالیستی و ارتقای زندگی مردم دارند. در واقع، آنچه دنگ شیائوپینگ به عنوان «سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی»^۴ ترویج کرد، چیزی جز تحقق تطابق ضروری میان نظریه جهانی مارکسیسم و شرایط عینی چین نیست. تحقق ماتریالیسم معاصر در تاریخ ناشی از جوهر منطقی آن است.

آیا مارکسیسمی که توسط دنگ شیائوپینگ بنیان‌گذاری شد، تنها یک تقلیل سوسیالیسم به نظریه‌های توسعه است، یا در مقابل، ابزاری قوی برای کشف قوانین عمومی حرکت ناموزون یک فرماسیون اجتماعی معین؟ در واقع، با نسبت دادن ویژگی نظریه قدرت سیاسی به مارکسیسم، و برای پاسخ به نیازهای استراتژیک و تاکتیکی برای غلبه بر موانع توسعه اجتماعی، ما از دیدگاه الغا و تعلیق دائمی مفاهیم و مقوله‌ها دفاع می‌کنیم. سوسیالیسم در فرماسیون‌های اجتماعی پیرامونی، تنها نفی ساده سرمایه‌داری نیست، بلکه عبارت است از دستیابی به بالاترین نقطه نفی آن، رسیدن به سطحی بالاتر از توسعه نیروهای تولیدی کشورهای سرمایه‌داری، فراتر رفتن از بهره‌وری نیروی کار آنها، ساختن دستگاه عظیم ارزش‌های مبادله و تولید مازاد کافی برای ظهور و

۴. مفهوم «سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی» در نوشته‌های متعددی از مائو به کار رفته است. ن. ک. منبع مائو، ۱۹۳۸

توسعه ارزش مصرف.

مارکسیسم تحت رهبری مائوتسه تونگ و دنگ شیائوپینگ، خود را بر اساس نیازهای فوری و استراتژیک انقلاب در زمینه اعمال قدرت سیاسی بازتعریف می‌کند. در حالت اول، در شرایط محدودیت‌های نظامی ناشی از برتری فنی و کمی کومین تانگ و پس از انقلاب، در حفظ قدرت در یک محیط بین‌المللی عمدتاً خصمانه. دنگ شیائوپینگ با ارجاع به ایده اولیه گذار در آثار مارکس، انگلس و لنین، و نیز در برنامه «دموکراسی جدید» ارائه شده توسط حزب کمونیست چین در سال ۱۹۴۰، مارکسیسم را به طور عمده در چارچوب‌های اولیه‌اش بازتعریف، و به کشور کمک کرد تا فرصت‌های ایجاد شده توسط ظهور مالی سازی در جهان سرمایه داری را شناسایی، و به طور برنامه ریزی شده چین را در اقتصاد بین‌المللی سرمایه داری بازتعریف کند، از «مزایای عقب ماندگی» بهره برداری کرده و ترازهای جدیدی از اعتبار نظری برای قانون توسعه ناموزون لنین ارائه دهد.

در حال حاضر، ۷۵ سال پس از انقلاب و بیش از چهار دهه اصلاحات اقتصادی، مارکسیسم فراخوانده شده است تا به یمن آغاز «عصر جدید» سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی که توسط شی جین پینگ در سال ۲۰۱۷ اعلام شد، توسعه یابد. این امر مستلزم ساخت چارچوب نظری نوینی است تا با تضادهای داخلی جدید نهفته در فرآیند طولانی و عمیق تغییرات ساختاری اقتصاد، و چالش‌های خارجی ناشی از زورگویی‌های فناوری و تجاری تحمیل شده توسط ایالات متحده، مقابله کند. مارکسیسم، به تئوری و عمل یک «جنگ توده‌ای طولانی مدت» تبدیل می‌شود که شامل بهبود و بازسازی اقتصاد پس از بحران کووید-۱۹، اصلاحات و تصحیح‌های گسترده در زمینه ساخت بنگاه‌ها، و همچنین پرکردن آخرین شکاف‌ها در زنجیره صنعتی تولید نیمه‌هادی‌های پیشرفته است.

۳. سوسیالیسم: رهایی اندیشه و توسعه نیروهای مولد

مشکل نظری برای کسی که می‌خواهد به صورتی عمیق سوسیالیسم چینی را مورد بررسی قرار دهد، غلبه بر محدودیت‌های شناختی است که توسط قضاوت‌های درک استعلایی تحمیل شده است. برای ما، این تصادفی نیست که تفاسیر ظاهراً متفاوت در سطح سیاسی - مانند لیبرال‌ها، مارکسیست‌های غربی، تروتسکیست‌ها و پسامدرنیست‌ها - به درک یکسانی از سوسیالیسم چینی منتهی می‌شوند. این امر از آن رو ممکن می‌شود که پیش فرض‌های نظری که در تحلیل‌های معرفتی و سیاسی این جریان‌ها عمل می‌کنند، تحت تاثیر جدایی متافیزیکی میان دانش و آزادی، نظری و عملی، و همچنان متکی بر منطق هویت قرار دارند. این عناصر شالوده ایدئولوژیک تلاقی این دیدگاه‌ها در مورد سوسیالیسم در چین را تشکیل می‌دهند.

برای پرداختن به این پیش‌فرض‌های مهم سنت عقلانی غرب، اجازه دهید -هرچند به‌طور خلاصه- یک مقدمه کوتاه ارائه دهم. این آموزه‌های معاصر، همچنان تحت تأثیر جدایی‌هایی قرار دارند که از دوران مدرنیته به این سو، توسط گرایش‌های گفتمانی ما تولید و بازتولید شده‌اند، به‌ویژه جدایی‌ای که دانش را در مقابل آزادی قرار می‌دهد. همان‌طور که می‌دانیم، این امانوئل کانت (۲۰۰۱) بود که با نگارش نقد عقل محض، ارکان جهان‌گفتمانی را بنا نهاد و در مرکز آن، در داورى یا فهم، منطق استعلایی را ایجاد کرد، جایی که هنجارهایی برای تمایز میان تحلیلی و دیالکتیکی، و بنیان جدایی دانش از عمل یافت می‌شود.

چارچوبی که در منطق استعلایی شرح داده شده است، عقل را به گونه‌ای تنظیم می‌کند که در آن اشیاء بدون هیچ‌گونه ارجاعی به شهود حسی شناخته می‌شوند و به دو بخش تحلیلی و دیالکتیکی تقسیم می‌گردند. بخش تحلیلی به تجزیه و تحلیل فهم می‌پردازد و آن را به اصول و مفاهیمی که امکان ترکیب شهودهای خالص فضا و زمان با شیوه‌های ذاتی درک را فراهم می‌آورد، تقسیم می‌کند و دانشی تولید می‌کند که به‌طور پیشینی به خود اشیاء ارجاع دارد. مفاهیم و اصول، پیش از تجربه می‌آیند و تجربه‌های ممکن را تعیین می‌کنند که از آنها می‌توان قضاوت‌هایی با مرزهای مشخص ساخت. دانستن به خودی خود از واقعیت صحبت نمی‌کند، بلکه فقط از اشکال عقل سخن می‌گوید که بر اساس آنها اشیاء می‌توانند بازنمایی شوند و تنها یک نتیجه نظری است که از تجربه‌های ممکن یا پدیده‌ها به وجود می‌آید و بر اساس دستور زبان خود فهم تنظیم می‌شود. توان داورى ما، از طریق فعالیت منطقی و تحلیلی خود، مرزها و جدایی‌های اشیاء واقعی در خود، و عقل اندیشنده در آزادی‌اش را تعیین می‌کند (کانت، ۲۰۰۱، BXXIX). عقل برای شناخت پدیده آزاد نیست، همان‌طور که دانستن نمی‌تواند به‌طور آزاد در باره شیئی فی‌نفسه بیاندیشد. عقل نقش مکمل و تابع در برابر تعیین شناخت‌پذیری ایفا می‌کند.

هنگامی که عقل سعی می‌کند از موقعیت بازیگر نقش مکمل خارج شود تا چیز مثبتی را بشناسد، و نقش معیار (canon) را کنار بگذارد تا به یک ابزار منطقی (organon) تبدیل شود، دچار اشتباهات و تصورات غلط می‌شود. (کانت، ۲۰۰۱، A64). این تمایل شناختی عقل، یک توهم متافیزیکی است که کانت آن را دیالکتیک استعلایی، بخش دوم منطق خود نامید (کانت، ۲۰۰۱، A131-B170). عقل در تلاش برای احقاق حقوق معرفتی خود در کنار فهم، غرق در تناقضاتی می‌شود که شاهدهی بر عدم مشروعیت آن در عرصه شناخت است. فهم محدودیت‌هایی برای عقل تعیین می‌کند و آن را تابع منافع خاص خود به عنوان منطق حقیقت ساخته، به مجازات فرو رفتن در «توهم دیالکتیکی» محکوم می‌کند. ایدئالیسم استعلایی، یک سنت گفتمانی را در مورد شناخت پذیرى به جای گذاشت که در چارچوب جدایی بین فهم و عقل تحقق می‌یابد و در نتیجه دستورزبانی

نظری به وجود می‌آید که متضمن تقسیمات و تقابلهای آشتی‌ناپذیر است. در رابطه با نظریه شناخت استعلایی، به سخنان هگل (۲۰۱۶، ص ۴۹) روی می‌آوریم، که به طعنه آن را «شناخت حقیقتی ابلهانه که شیئی را آن‌طور که هست نمی‌شناسد» می‌داند. در واقع، ظهور تناقض در درون منطق استعلایی نشان می‌دهد که این امر از نظر عقلی ضروری است و مسیری است که اندیشه برای «تعلیق» شناخت فراتر از محدودیت‌های ساختار ذهنی فهم طی می‌کند. از نظر هگل (۲۰۱۶، ص ۵۹):

«آنطور که در این‌جا مطرح می‌شود، تفکر حدسی در این دیالکتیک نهفته است، و بنابراین، دریافت اضداد در وحدت آنها، یا از مثبت درون منفی». تضاد به مثابه «دیگری» هویتی که خود را در میدان شناخت می‌نماید، مشروعیت می‌یابد: «هویتِ هویت و بی‌هویتی» است (هگل، ۲۰۱۶، ص ۷۶). دقیقاً در فعالیت منفی دیالکتیکی است که مفهوم، خود را به عنوان انتزاع و ذهنیت انکار می‌کند و در جستجوی آن است که محتوای خود را در حرکت عینی واقعیت آشکار سازد.

این مسائل نظری برای مطالبات عملی مورد بحث ما اهمیت زیادی دارد. شناخت ما - برای آن که به راستی شایسته‌ی این عنوان باشد - نمی‌تواند بیرون از طبیعت اشیاء و جدا از تفکر آزاد عقلانیت باشد. بنابراین، سوسیالیسم به دلیل جهت‌گیری دیالکتیکی خود، هرگز نمی‌تواند به تعاریف ساده‌ناشی از منطق هویت، که با خودشان یکسان، انتزاعی و حذف شده از جریان واقعی باشند، بسنده کند. در موشکافی و دگرگونی واقعیت، کافی نیست که هنجارهای ثابت و معینی ارائه شود که قادر باشند هر پدیده‌ی تاریخی را بر اساس ساختارهای پیشینی قضاوت و تابع کنند. این ناتوانی در ارتقای تفکر عملی به عقلانیت دیالکتیکی، لیبرال‌ها و مارکسیست‌های غربی را وادار می‌کند که روندهای دگرگونی واقعیت را صرفاً به عنوان کاربرد یک چک لیست (فهرست کنترلی) ببینند که در آن به‌طور استعلایی در مورد این‌که چه چیزی سوسیالیسم هست یا نیست، داوری می‌شود.

علم اقتصاد، خارج از نقد مارکس به اقتصاد سیاسی، اساساً اثبات‌گرای اشرافی است، از این رو فاقد ابزارهای شناخت برای درک عناصری است که بیرون از چارچوب شناختی آن قرار دارند، از آن‌رو، با هر بحران مالی و ناتوانی از پاسخ به آن، به وضوح محدودیت‌های آن نمایان می‌شود. علت آن است که اقتصاد یک علم انسانی و اجتماعی است که باید به‌طور اجتناب‌ناپذیری به عمل سیاسی اشاره کند. یکی از ویژگی‌های ضعیف اقتصاد، چه در رویکردهای سنتی و چه در رویکردهای سنت‌شکن، گسست آن از سیاست، از پویایی طبقات اجتماعی و از نقش امپریالیسم است. پذیرش تقسیم‌بندی بین امر اقتصادی و امر سیاسی، نظری و عملی، تا حد زیادی نشان‌دهنده از بین رفتن

نفوذ شناختی تفکر ماتریسی دیالکتیکی در محافل دانشگاهی غرب است که به هم راستایی میان دیدگاه خاص علوم در مدل های استعلایی و به اصطلاح مارکسیست های غربی منتهی شده؛ که نتیجتاً منجر به دستور زبانی می شود که واقعیتی از تضادهای سخت و غیر قابل انعطاف را به همراه دارد. از این منظر، سوسیالیسم هیچگاه کارآمد نخواهد بود و تنها یک مدینه فاضله باقی می ماند. از این رو، شکاکیت نهفته در مفهوم کانتی «شئی فی نفسه» و بازنمایی های انتزاعی که مبتنی بر مفاهیم «پایان تاریخ» است، غالب می شود.

بنابراین، در تحلیل سوسیالیسم چینی، مهم است که به نکات منطقی اساسی اشاره کنیم که توسط بنیانگذاران ماتریالیسم تاریخی مطرح شده است. این نظریه به عنوان علم قدرت سیاسی تعریف می شود و بنیانگذاران آن استدلال می کنند که:

«پرولتاریا از فرمانروایی سیاسی خویش برای آن استفاده خواهد کرد که تمام سرمایه را گام به گام از چنگ بورژوازی برون کشد، تمام ابزارهای تولید را در دست دولت یعنی پرولتاریای متشکل شده به صورت طبقه فرمانروا متمرکز سازد و مجموع نیروهای مولده را با سرعتی هرچه بیشتر افزایش دهد.» (مارکس و انگلس، [۱۸۴۸] ۱۹۹۸، صفحه ۵۶)

از این نقل قول می توان دو سطح تحلیل را استنباط کرد: (۱) سوسیالیسم به عنوان کنترل مالکیت و (۲) سوسیالیسم به عنوان ارتقای نیروهای مولد. باید توجه داشت که انقلاب های سوسیالیستی، به ویژه روسیه و چین، در حاشیه نظام سرمایه داری رخ دادند و تاریخ سوسیالیسم در قرن بیستم، تاریخ جوامعی است که پروژه های رهایی خود را عملاً از صفر شروع کرده اند. این کشورها که بدلیل جنگ ویران یا نیمه ویران شده بودند، نه تنها فاقد طبقه کارگر ماهر و توانمندی برای هدایت دولت، تولید و توزیع کالاها بودند، بلکه توسعه کافی نیروهای تولیدی برای فرآیند غلبه بر سرمایه داری نیز در آنها وجود نداشت. این مسأله به تنهایی عناصری پیچیده و کافی برای ارتقای درجه مفهوم سازی از این تجربیات را به دست می دهد.

در جریان انقلاب و ساختار اجتماعی سوسیالیستی، بلوک های تاریخی با مرکزیت احزاب کمونیستی شکل می گیرند که هسته اصلی پایگاه اجتماعی وسیع و گسترده ای برای حمایت از تحولات ضروری را تشکیل می دهند. هژمونی از طریق توافق و اجبار طبقاتی به دست می آید، که شامل پرولتاریای شهری و دهقانان، تا بورژوازی کوچک و بخش هایی از بورژوازی ملی می شود. علاوه بر این، از منظر اقتصادی، توسعه نیروهای تولیدی، پیش از آن که وظیفه ای تاریخی باشد، به یک ضرورت وجودی در مواجهه با سرمایه داری امپریالیستی متخاصم نظامی، و امکان خفه شدن اقتصادی از طریق انزوای سیاسی و تحریم ها تبدیل شده است.

مارکس در «نقد برنامه گوتا» عباراتی را بیان می کند که در خوانش های محدود به منطق ایستا

و فهم مرسوم، نادیده گرفته می‌شوند، اما این بخش‌ها نشان‌دهنده مفهوم آن‌چه ما «ترکیب» کهنه و نومی نامیم، هستند:

اما این کاستی‌ها، در نخستین فاز جامعه کمونیستی، که در واقع پس از دردهای دیرپای زایمان تازه از دل جامعه سرمایه داری سر برون کرده است، اجتناب ناپذیرند. قانون هرگز نمی‌تواند از ساختار اقتصادی جامعه و از سطح رشد فرهنگی مبتنی بر این ساختار فراتر باشد. در فاز عالی تر جامعه کمونیستی، پس از آن‌که تبعیت برده‌وار فرد از تقسیم کار، و همراه با آن تضاد میان کار فکری و کار بدنی نیز از میان رفت؛ پس از آن‌که کار نه فقط به وسیله‌ای برای زندگی، بل به نیاز اولیه زندگی مبدل شد؛ پس از آن‌که با تکامل همه جانبه فرد، نیروهای مولد نیز رشد کرد و همه چشمه‌های ثروت تعاونی با فراوانی بیشتر جریان یافت؛ تازه در آن هنگام است که افق تنگ حق بورژوازی را میتوان یکسره درنوردید و جامعه خواهد توانست بر پرچم خود چنین نقش کند: «از هرکس بنا بر توانایی اش، به هرکس بنا بر نیازهایش!» (مارکس، ۱۸۷۵ [۲۰۱۲]، ص. ۲۸).

عبارت فوق، با مشروط کردن موافق سیاسی- نهادی بورژوازی به توسعه کامل نیروهای تولیدی و غلبه بر تقسیم اجتماعی کار، درون مایه‌های ایده‌آلیسم رمانتیک را که در او هام بخش بزرگی از چپ غربی نفوذ کرده است، آشکار می‌کند. هیچ فوریتی در یک انتقال تاریخی وجود ندارد. برای مارکسیست‌های دیالکتیکی، مهم است که وحدت عینی مفهوم سوسیالیسم را به عنوان نتیجه‌ای از میانجی‌گری‌ها بین درجه‌ای از ذهن‌گرایی در گزاره‌های ما و عینیت شرایط تاریخی که در آن به سر می‌بریم و باید به آنها پاسخ دهیم، ارائه دهند. این یک مسئله کلیدی برای درک انتقال از نظریه به عمل است، جایی که برنامه- واقعیت باید میانجی‌گری کلیت و وظایف را با اضطراب پدیده‌های فوری ترکیب کند. یا برنامه سوسیالیستی در قالب پدیده‌های حساس و خاص هر مورد، طرح و اجرا می‌شود - به عنوان هویت مفهوم کلی در واقعیت درونی - یا فقط یک احساس ساده و فوری از اندیشه انتزاعی ناب خواهد بود. کسانی که از میانجی‌گری‌ها، انتقال‌ها و آشتی‌ها می‌ترسند، آمادگی لازم برای به دست گرفتن قدرت سیاسی را ندارند و خود را در سطح پایین‌تری از دیالکتیک و سوسیالیسم علمی قرار می‌دهند. تنها نیروهای سیاسی مبتدل که از واقعیت‌های عینی بیگانه‌اند، درباره حل فوری مسائل تاریخی خیال‌بافی می‌کنند. ایده تنها در تاریخ محقق می‌شود، مفهوم در واقعیت، و نظریه در عمل.

در آثار مارکس، سوسیالیسم از پیش به عنوان یک پروژه‌ رهایی بخش برای پرولتاریای شهری^۵

۵. سوسیالیسم در چین هنوز در مرحله رشد جنینی است، اما جمعیت شهری آن در حال رشد است، از ۱۸ درصد در سال ۱۹۷۸، به ۶۴ درصد در سال ۲۰۲۲ افزایش یافت. (جبر و گابریل، ۲۰۲۲).

(نه روستایی) مطرح می‌شود، جایی که پایان آشتی‌ناپذیری طبقاتی است، اما نه پایان تضاد. از این‌جا، فرآیندی نامتناهی استخراج می‌شود، به عنوان یک فعالیت پیوسته برای درک تأثیر متقابل نیروهای متضاد، که به عنوان یک عمومیت منطقی در موارد خاص و مشخص که با آنها مواجه می‌شویم، باقی می‌ماند. با غنی‌سازی تعینات سوسیالیسم با زمینه‌های تاریخی فرماسیون‌های اقتصادی و اجتماعی خاص، به جای [تأکید بر روی] ساختار ثابت هویت‌های صوری، با آغاز برجسته کردن منفیت منطقی فی‌الذاته، ما نظریه، مفاهیم و مقولات را وادار می‌کنیم که پاسخ‌گوی چالش اثربخشی باشند.

در این راستا، ما درک سوسیالیسم را به افق رویدادهایی گسترش می‌دهیم که در آن اشکال مختلف قبلی و فعلی تولید و گردش کالا، در کنار یکدیگر وجود دارند و در آن ترکیب می‌شوند، و طبعاً با تجلیات غیر سوسیالیستی همچون «پرستش کالا» مواجه می‌شویم. همان‌طور که نهاد دولت به‌طور فوری زایل نخواهد شد، پرستش سرمایه‌داری نیز فوراً پایان نخواهد یافت. این‌ها وظایف تاریخی فکر و عمل هستند. همان‌طور که انگلس (۱۸۸۳ [۲۰۲۰]: ص ۹۹) می‌گوید:

تفکر نظری هر دوره، و بنابراین تفکر دوران ما نیز یک محصول تاریخی است که در زمان‌های مختلف شکل‌های بسیار متفاوت، و طبعاً محتوای بسیار متفاوتی به خود می‌گیرد. بنابراین علم تفکر، مانند هر علم دیگری، علمی تاریخی است، علمی از رشد تاریخی اندیشه بشری. و این برای کاربرد عملی تفکر در زمینه‌های تجربی نیز مهم است. در درجه اول چون نظریه قوانین تفکر به هیچ‌وجه «حقیقتی ابدی» نیست که یک‌بار برای همیشه ثابت شده باشد، آن‌طور که فهم یک عامی هنگامی که کلمه «منطق» را می‌شنود، تصور می‌کند.

بخش‌هایی از مارکسیسم غربی، لیبرال‌ها و چپ‌گراها در مواجهه با پدیده چین، عناصر کلیدی در درک انقلاب سوسیالیستی در آن کشور را نادیده می‌گیرند. ویژگی‌های آن، فرآیند ظهور تولیدکنندگان صنعتی در بحبوحه بحران‌های موجود در مراکز سیستم سرمایه‌داری بود، اما [این تولیدکنندگان] به زودی با واکنش استعمارگرانه یا حتی دخالت مستقیم خارجی سرکوب شدند، مانند دخالت سیاسی، نظامی و اقتصادی ژاپن در چین در دهه ۱۹۳۰. در این نوع فرماسیون اجتماعی بود که سوسیالیسم به مداخله فراخوانده شد و بدیهی است که چین معاصر هنوز با ردپای این فرماسیون تاریخی زندگی می‌کند. استقرار قدرت سوسیالیستی و برنامه‌ریزی اقتصادی، در چارچوب قانون توسعه ناموزون رخ می‌دهد - از این رو بحث بین «برنامه» و «بازار» مناقشه‌کاذبی است -، تداوم قانون ارزش اگرچه وابسته مالکیت عمومی است، در عین حال اشکال گوناگونی از مالکیت را در خود جای می‌دهد، که از تعینات عینی اقتصادی و سطوح مختلفی از ذهنیت‌های

فرهنگی مربوط به شیوه‌های مختلف تولید - که از دوران‌های مختلف سرچشمه می‌گیرند - تبعیت می‌کنند، اما در همان دوره تاریخی ساخت سوسیالیسم، همزیستی دارند.^۶

با وجود فشار بی‌امانی که توسط امپریالیسم با مداخله خارجی در سال ۱۹۱۸ به روسیه شروع، و سپس با محاصره‌ای که تا شکست شوروی در سال ۱۹۹۱ ادامه یافت، اتحاد شوروی با اتخاذ الگوهای پیشرفت متفاوتی نسبت به الگوی متأخر کشورهای آسیایی، در بازه زمانی کوتاهی توانست به نتایجی چون به شکست کشاندن نازیسم، پیش‌تازی در رقابت فضایی، و جهانی کردن بحث مسائل استعماری و اجتماعی، دست یابد. از این تجربیات چین بسیار آموخت و به پیاده‌سازی نسخه خود از «مدل شوروی» روی آورد، که چیزی جز یک دینامیک انباشت [سرمایه] در کشورهایی با «وضعیت استثنائی» نبود. این‌ها شکل‌های اقتصادی و اجتماعی با گرایش سوسیالیستی بودند، اما نباید و نمی‌توان آنها را به عنوان تنها گزینه دید، زیرا محدودیت‌های این «الگوها» هم در اتحاد شوروی و هم در چین آشکار شد.

مورد چین با توجه به وضعیت آن به عنوان یک کشور پرجمعیت و «فقیرترین کشور جهان» در سال ۱۹۴۹ حتی حادث‌تر بود. به گفته دانفورد (۲۰۲۳، ص ۲):

طبق گزارش‌های هیئت کنفرانس، در سال ۱۹۵۲، در آغاز دوران پس از جنگ، چین فقیرترین کشور در بین ۱۱۰ کشور بود (اگرچه هیچ اطلاعاتی در مورد یوگسلاوی و جمهوری‌های شوروی از قبل وجود نداشت) با تولید ناخالص داخلی سرانه به میزان ۲۳۳/۸ دلار آمریکا به ارزش دلار بین‌المللی سال ۲۰۲۱، و تبدیل به روش برابری قدرت خرید (PPP). پس از چین، کشورهای میانمار (۴۲۷/۹ دلار آمریکا) و موزامبیک (۵۵۳/۱ دلار آمریکا) قرار گرفتند. هند نیز نهمین کشور فقیر (۸۸۴/۹ دلار آمریکا) بود.

فهم تجربه سوسیالیستی در چین نیازمند آن است که فراتر از توصیف نحوه اعمال قدرت سیاسی توسط بلوک اجتماعی متعهد به تحولات استراتژیک و تحت رهبری حزب کمونیست - «برتری سیاسی پرولتاریا بر بورژوازی» - نقش مرکزی برنامه‌ریزی اقتصادی و مالکیت عمومی در رابطه با دیگر اشکال مالکیت نیز مورد توجه قرار گیرد: «تمرکز تمامی ابزارهای تولید در دستان دولت پرولتری برای رشد هر چه سریع‌تر مجموع نیروهای تولیدی». این‌ها محورهای بنیادی هر تحلیلی از سوسیالیسم معاصر هستند.

در اینجا، باز هم، پویایی منطقی این فهم، به توانایی ما در درک روابط میان عام و خاص بستگی دارد، به عبارت دقیق‌تر، عام در خاص. ما باید به عنوان ماتریالیست‌های تاریخی و در نتیجه به عنوان واقع‌گرایان در قلمرو قابل شناخت، در نظر بگیریم که تجربه خاص، افقی است

۶. از نظر مارکس، هویت امروزمین ما، نتیجه ترکیبات میان «لایه‌های اعصار مختلف» است (۱۸۸۱ [۲۰۰۲]، ص ۱۷)

که سوسیالیسم عام باید تحت آن تحقق یابد و وحدت آن در تنوع را مشخص کند و کلیت اعداد را ممکن سازد. به این ترتیب، ما نظریه را غنی می‌کنیم و آن را در فرهنگ زمانه خود زنده نگه می‌داریم. لحاظ نمودن جزء توسط کل نقطه مقابل پیش‌فرض‌هایی است که از تعاریف بی‌چون و چرا و انتزاعی از چیستی سوسیالیسم آغاز می‌شوند. اگرچه چنین تعاریفی ادعای این را دارند که می‌توانند سوسیالیسم را در هر زمان و مکانی سنجیده، و بود و نبود آن را تعیین کنند، در نهایت یک انتزاع جهان‌شمول را به تنوع وجودی و ویژگی‌ها تحمیل می‌کنند و غنای فرآیندهای تاریخی متکثر را در اقیانوس همگون‌ساز انتزاع فرمالیستی غرق می‌کنند. هرگونه پای‌بندی به صلیبت، یک فیلتر ایده‌آلیستی واقعی است، زیرا مدل‌های پیشینی ارزش شناختی پدیده‌های اجتماعی و تاریخی را محدود می‌کنند. بنابراین، ما این مرزهای متافیزیکی را رد می‌کنیم.

در تعریف سوسیالیسم به عنوان رابطه میان نوع جدیدی از قدرت سیاسی و توسعه سریع نیروهای مولده، چین به دنبال پاسخ‌هایی به پیچیدگی نقایص اقتصاد پولی خود و ادغام آن در اقتصاد جهانی رفت. برخلاف تجربه اتحاد شوروی، چین از بین‌المللی‌شدن فزاینده عوامل رشد اقتصادی، که در پایان دهه ۱۹۷۰ آغاز شده بود، به عنوان راهی در جهت ایجاد موقعیت خود در جهت یک چرخه پایدار بازتولید گسترش یافته، بهره برد (لانگ وی، ۲۰۲۳). دولت سوسیالیستی تشکیل‌دهنده ساختارهایی از هسته‌های عمومی تولیدی و مالی بود که قادر به خلق ارزش کافی برای پیشبرد پروژه‌های استراتژیک خود بودند، که به معنای خلق مداوم ارزش‌های مبادله و ارزش‌های مصرفی بود. به اینها، تبدیل برنامه‌ریزی تجارت خارجی به کالای عمومی، ساختاریافته و دولتی را اضافه کنید (جیورودانتاس، ۲۰۱۷، ص ۷۹۴)، که همراه با دیگر عناصر ذکر شده، سهم مهمی در استخراج نظریه از نمونه‌های مشخص داشت، و ویژگی‌های بنیادی جدیدی از سوسیالیسم معاصر را تشکیل داد.

پایان بخش اول



تروتسکیست‌ها و غرب آسیا

الکساندر مک‌کی؛ هشتم اکتبر ۲۰۲۴



متن زیر، خلاصه‌ای از سخنرانی برخط الکساندر مک‌کی، کنشگر مترقی انگلیسی است. مک‌کی معمولاً در انتهای گفتار خود که در اینترنت به صورت زنده پخش می‌شود، به سؤالات شرکت‌کنندگان پاسخ می‌دهد که ما از ترجمه آن بخش، گذشتیم. برای تبدیل این سخنرانی به متن نوشتاری، اصلاحاتی ضروری صورت گرفته است. اما طبعاً هنوز رد پای گفتار محاوره‌ای را با خود دارد، که چندان هم بد نیست. (دانش و امید)

برنامه امروز عبارت است از نگاهی به برداشت بد و رایج تروتسکیسم درباره غرب آسیا، اگرچه می‌توانید این برداشت را به تقریباً هر مبارزه ضد امپریالیستی در هر کجای جهان گسترش دهید. تحلیل به اصطلاح تروتسکیست‌ها در بیشتر موارد تقریباً یکسان خواهد بود، خواه این تروتسکیستی باشد. خواه خواه سنت قدیمی حزب انقلابی کارگری (WRP) و وبسایت جهان سوسیالیست (World Socialist Website) یا از حزب سوسیالیست انگلیس و ولز باشد که البته متأسفانه من هم زمانی در آن عضویت داشتم. یا حزب انقلابی کمونیستی (RCP) یا هفته‌نامه کارگر، آنها بعد از طرح مباحثی که میتوان به تقریب با آنها موافق بود، بلافاصله در چند جمله بعد مطالب کاملاً جنون آمیزی را ارائه می‌دهند. همه آنها نقل قول‌های مشابهی از تروتسکی را چاپ می‌کنند. و باز هم تحت تاثیر استاد قدیمی خود، بنیانگذار این سنت، نقدهایی بسیار انقلابی را عرضه می‌کنند. اما با کنکاش بیشتر در این نقدها، به محتوایی برمی‌خورید بیگانه با توده‌ها و بی ارتباط با واقعیت مبارزه موجود در بسیاری از کشورهایی که با امپریالیسم درگیر هستند.

این مباحث، نه تنها از واقعیت جدا هستند، بلکه برای مبارزه فعلی، برای تلاش و پیگیری واقعی مضرند. تروتسکیست‌ها تا حدودی در کشورهای آمریکای لاتین مانند آرژانتین، و تعداد

بسیار کمی در برزیل حضور دارند، اما اساساً این جنبشی است متعلق به اروپای غربی و آمریکای شمالی، و این تصادفی نیست. تصادفی نیست زیرا جنبش تروتسکیستی بخش بزرگی از چپ «قابل قبول» بود که وجودشان توسط دولت‌های بریتانیا و آمریکا پس از جنگ جهانی دوم پذیرفته شد. کار آنها همیشه گیج کردن و به گمراهی کشاندن مردم بوده است. گمراه کردن مردم با عبارات انقلابی بیگانه با مارکسیسم، حمله به مارکسیسم - لنینیسم، و هم چنین حمله بی‌وقفه به سوسیالیسم واقعاً موجود. ضمناً، امروزه مائوئیست‌های فعلی در غرب هم نقش مشابهی را بازی می‌کنند. این گروه‌های چپ افراطی و ظاهراً فوق انقلابی، هریک از مبارزات موجود علیه امپریالیسم ایالات متحده را به این دلیل محکوم می‌کنند که یا مثلاً به اندازه کافی انقلابی نیستند، یا اینکه به این یا آن طریق مهره‌ای در دست امپریالیسم هستند. توجه داشته باشید که تروتسکیست‌ها و مائوئیست‌ها در حال حاضر در بسیاری از موارد اتفاق نظر دارند، از جمله اینکه روسیه و چین هر دو امپریالیست هستند. و این چیزی است که البته حزب کمونیست یونان که اکنون به یک حزب کمونیست جعلی تبدیل شده است نیز با آن موافق است.

تحلیل تروتسکیستی در مورد غرب آسیا، کاملاً تأثیرگذار است، زیرا توسط بسیاری از گروه‌هایی نیز که هرگز خود را تروتسکیست نمی‌خوانند، مورد استفاده قرار گرفته شده، یا این از همین برخورد استفاده می‌کنند. حالا، ما قصد داریم نسخه‌های رایج این موارد را بررسی کنیم، و چیزی که نتیجه می‌گیریم، یک شکست فاجعه‌بار در سطح نظری برای درک واقعی اهمیت مسئله ملی است. منظور ما از مسئله ملی چیست؟ ما در مورد نیاز مبارزات آزادی بخش ملی و الزام عینی برای آن صحبت می‌کنیم. و این چیزی بود که خیلی زود توسط لنین و استالین در آثارشان درباره مسئله ملی تشخیص داده شد. قبل از انقلاب ۱۹۱۷، آنها - به ویژه لنین - با سایر اعضای بلشویک حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه درگیر شدند. به ویژه با افرادی مانند فلیکس دزرژینسکی، که بعداً عضو بسیار محکم و قابل اعتماد کمیته مرکزی شد، اما اساساً با لنین در مورد مسئله آزادی ملی برای لهستان مخالف بود. به این دلیل که دزرژینسکی اساساً به ناسیونالیست‌های خرده بورژوازی لهستانی نگاه بدبینانه‌ای داشت و می‌گفت که این مردم کاملاً ناامید هستند. آنها هرگز مبارزه را به جایی نمی‌رسانند. آنها لهستان را به پرتگاه هدایت می‌کنند. چرا ما به آنها میدان می‌دهیم؟ و پاسخ لنین به دزرژینسکی و رزا لوکزامبورگ که هر دو لهستانی تبار بودند، این بود که اگر کمونیست‌ها خواستار استقلال ملی نباشند، مردم تحت ستم حاضر نیستند به آنان بپیوندند، پس حاکمیت لهستان باید بازگردانده شود. حاکمیت ایرلند یا چکسلواکی یا آن کشورهایی که توسط امپراتوری عثمانی اشغال شده‌اند باید احیا شود.

این‌ها همه سؤالاتی بود که در آن زمان مطرح بود، سؤالی که امروزه هم مطرح است. پس از

جنگ جهانی اول، با فروپاشی امپراتوری اتریش-مجارستان و عثمانی، مبارزه رهایی‌بخش ملی علیه امپریالیسم فرانسه و انگلیس، برای انترناسیونال کمونیستی، تبدیل به یک موضوع مهم شد. و به همین دلیل است که هم لنین و هم استالین - که این تفکر را پس از مرگ لنین توسعه داد- اصرار داشتند که مبارزه آزادی‌بخش ملی، اولین عنصر مبارزه ملت تحت ستم است. بیرون راندن استعمارگران، بیرون راندن کسانی بود که به سرکوب کل ملت، از جمله سرکوب حداقل بخشی از بورژوازی داخلی مشغول بودند. به همین دلیل است که اتفاقاً، چینی‌ها در مبارزه طولانی خود علیه سلطه‌ای که امپریالیست‌های غربی و سپس امپریالیست‌های ژاپنی بر چین اعمال می‌کردند، مجبور شدند با نیروهای متعددی تعامل نمایند. البته برجسته‌ترین آنها، کومین تانگ بود، حتی در زمانی که توسط چیانگ کای‌چک رهبری می‌شد. زیرا تضاد اصلی در آنجا، در آن زمان، نه با فئودالیسم چینی، بلکه با ظلم بسیار وحشیانه‌ای بود که توسط امپریالیسم ژاپن، البته با همدستی سرمایه‌داران بوروکرات و کمپرادورهای چینی بر مردم چین اعمال می‌شد. بنابراین آنچه در آن زمان ضروری بود، اتحاد همه آن نیروهای جامعه علیه نیروهای خارجی بود.

استالین در کار خود بارها، از جمله در کنفرانس‌های حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی، تأکید داشت که در مناطقی از جهان که بورژوازی ملی وجود دارد، یعنی بورژوازی مخالف استعمار، کمونیست‌ها باید به دنبال همکاری با آنها باشند. چون این مناطق آنقدر پیشرفت نکرده‌اند که در آنها بتوان از یک مبارزه طبقاتی معمول سخن گفت. تا زمانی که استعمارگر حضور دارد، امکان پایه‌ریزی بنیادهای اساسی توسعه ناممکن است. با حضور استعمار، توسعه کشور به کلی مخدوش، و در ابتدایی‌ترین سطح، نگه داشته می‌شود تا کشور به عنوان مکانی برای استخراج منابع خام یا اقتصادهای تک محصولی باقی بماند. لذا جامعه‌ای کاملاً نامتعادل و غیرطبیعی در سطح اقتصادی ایجاد می‌شود. در سطح فرهنگ، همانطور که فرانسیس فانون اشاره می‌کند، فرهنگ تحریف شده‌ای به وجود می‌آید که در آن، ارزش‌های استعمارگر، بالاتر از ارزش‌های جمعیت استعمارزده قرار می‌گیرد. شما در نهایت با نخبگان روشنفکری مواجه می‌شوید که اساساً ذهنشان استعمارزده است. به همه این دلایل، مبارزه آزادی‌بخش ملی از اهمیت بالایی برخوردار است، و در این شرایط اهمیت بیشتر و بالاتری از مبارزه طبقاتی دارد.

در دوره پس از انقلاب بلشویکی و به ویژه در دوره پس از جنگ جهانی دوم، آنچه در بسیاری از مبارزات آزادی‌بخش ملی به ویژه در طول جنگ جهانی رخ داد، این بود که کمونیست‌ها رهبری را در دست داشتند، در یوگسلاوی و آلبانی و جاهایی مانند جمهوری چک، در ایتالیا، و در فرانسه. آنها در برخی از این مکان‌ها نقش اول را داشتند، و با موفقیت به مسئله اتحاد با نیروهای غیر پرولتاریا پرداخته شد.

اما در مواردی چون الجزایر، جنبش آزادی بخش میهنی الجزایر (FLN) صراحتاً مارکسیست-لنینیست نبود، اگرچه می‌توانم بگویم یک جنبش چپ گسترده‌ای بود همراه با برخی عناصر کمونیست، اما اکثریت با کسانی بود که خود را سوسیالیست اسلامی معرفی می‌کردند. وقتی کمونیست‌ها مبارزات آزادی‌بخش ملی را رهبری می‌کنند، البته، برای ما که مارکسیست-لنینیست هستیم، همه چیز بسیار منظم و تعیین شده است. برای تروتسکیست‌ها این‌طور نیست. تروتسکیست‌ها با الفاظی پر سر و صدا اکثر جنبش‌های آزادی‌بخش ضد استعماری را که پس از جنگ جهانی دوم به وقوع پیوست، تقبیح کردند. آنها کیم ایل سونگ را محکوم می‌کردند. آنها غالباً منتقد ماهیت «استالینیستی» جبهه آزادی‌بخش ملی در ویتنام بودند. آنها حزب کارگران کره را محکوم می‌کنند. آنها تقریباً هر جنبش آزادی‌بخش ملی و چهره‌های انقلابی دیگری را به دلیل آنکه بیش از حد «استالینیست» هستند، و یا آنکه بیش از حد به اتحاد جماهیر شوروی نزدیک و یا دست‌نشانده بوروکرات‌های شوروی هستند، محکوم کرده و می‌کنند.

به گذشته برگردید و تاریخ سوسیالیست‌های بین‌المللی بریتانیایی و گرایش‌های مبارزاتی قدیمی آنها را بخوانید، آنچه در می‌یابید این است که در تمام انتقادات آنان از امپریالیسم به وضوح از همین رویکرد استفاده شده است. درست است که آنها نقش امپریالیست‌های ایالات متحده را محکوم می‌کنند، اما پس از آن، وقتی به تحلیل نیروهای مقاومت واقعی موجود در کشورهای استعماری می‌رسند، دلایلی برای عدم حمایت از آنها پیدا می‌کنند؛ این که چرا نمی‌توان از ناصریا حزب بعث سوریه یا مبارزان یمنی؛ یا مثلاً قوام نکرومه در غنا یا توماس سانکارا در بورکینافاسو، حمایت کرد. تازه، این مربوط به شصت سال پیش است. هیچ چیز برای تروتسکیست‌ها به اندازه کافی سوسیالیستی نیست. همه چیز خیانت طبقاتی است و غیر قابل توجیه. و این چیزی است که آنها در همه موارد می‌گویند. طنز ماجرا اینجاست که امروز هم دقیقاً همین را تکرار می‌کنند. مثلاً در مورد حزب الله یا ایران، می‌گویند این آخوندها، این جنبش‌های مذهبی، مایه ننگ هستند. اما تروتسکیست‌ها حتی جنبش‌هایی را که پیش از آنها وجود داشتند و آشکارا سوسیالیستی یا صراحتاً ناسیونالیستی چپ بودند، تقریباً با همان عبارات محکوم می‌کردند، الان فقط عنصر مذهبی به انتقادات اضافه شده است.

دوباره برگردیم به جنگ جهانی دوم. تروتسکیست‌ها، تک تک جنبش‌های آزادی‌بخش ملی واقعاً موجود را محکوم کرده‌اند. آنها در مقابل، نسخه‌های ایده‌آل شده از آنچه نیاز بوده را ارائه می‌دهند: همبستگی کارگر و دهقان؛ جنبش‌هایی که کارگران علیه استعمار رهبری می‌کنند. بورژوازی ملی و خرده بورژوازی را فراموش کنید! خوب، می‌بینید؟ وقتی تازه وارد جنبش شده‌اید، وقتی هنوز چیز بهتری نمی‌دانید، همان‌طور که من در بیست سالگی نمی‌دانستم، و همان‌طور که

اخيراً حتى در بيست و هشت، بيست و نه سالگي نمي دانستم، به نظر جذاب و انقلابي مي رسد. ما بايد کارگران و دهقانان را متحد کنيم و لعنت به خرده بورژواها! به آنها نياز نداريم. اين شعاري است که وقتي پای واقعيت به ميان مي آيد، تبخير مي شود.

اگر بورژواها يا خرده بورژواها، نماينده نيروهاي بسيار مهم در يک جامعه خاص باشند، چه؟ اگر آنها در واقع نيروي پيشرو در يک جنبش خاص باشند که واقعاً عليه استعمار مي جنگند، چه؟ مهم نيست که برنامه اش چقدر ناقص يا غير پرولتري باشد، اگر در نبرد واقعي با امپرياليسم باشد، شما به عنوان يک کمونيست در آن کشور چه مي کنيد؟ آيا شما مي گوييد: نه! به اندازه کافي خوب نيست، احتمالاً نمي توان از آن پشتيباني کرد؟ در مورد جنبش هايي که شخصيت غير مارکسيستي يا حتي مذهبي دارند؛ که ريشه هاي عميقي در پرولتاريا و دهقانان دارند؛ جنبشي مانند حزب الله، خوب، سوسياليسم ها چه جهت گيري بايد در مقابل آن داشته باشند؟

از نظر عيني، جنبش حزب الله خطري براي امپرياليسم ايلات متحده است. به همين دليل است که امپرياليسم ايلات متحده مجوز ترور رهبران حزب الله را چه در حال حاضر، چه در هفته گذشته و چه در سال ۱۹۹۲ و حتي دهه هشتاد صادر کرد. مجوز جنگ در ۲۰۰۶ و جنگ فعلي در لبنان، از اين رو صادر شده که حزب الله يک جنبش توده اي از مردم لبنان است که تهديد ي واقعي و خطرناک براي امپرياليسم ايلات متحده است. باور نمي کنيد؟ اين يک جنبش آزادي بخش ملي است که آنها از آن مي ترسند و مي خواهند از شر آن خلاص شوند. بنابر اين موضعي وجود دارد که ما بايد به عنوان کمونيست اتخاذ کنيم: اين جنبش توده اي در قالب حزب الله با ريشه هاي عميق حضور دارد؛ در مردم لبنان، در دهقانان، پرولتاريای لبنان، و همچنين در خرده بورژوازي که نماينده يک نيروي آزادي بخش ملي است.

نه فقط براي جمعيت شيعه در لبنان، بلکه در کل لبنان از حمايت مردم برخوردار است. آيا بايد بگويم، نه، نمي توانيم با شما کاري داشته باشيم زيرا شما از دين الهام مي گيريد؟ آيا اين رفتار درست است؟ اين رفتاري است که تمام جنبش هاي تروتسکيست در غرب اتخاذ مي کنند. باور نمي کنيد؟ برويد و آنها را بخوانيد. برويد تمام روزنامه هاي آنان را بخوانيد، تا بدانيد که آنها چه مي گویند: نمي توان با آنها همکاري کرد، مذهبي هستند، تاريخ انديش هستند و غيره. به وضوح نشان مي دهد که آنها اطلاعات بسيار کمي در مورد حزب الله و تاريخ آن و اينکه نظام اعتقادي واقعي آن چيست و چه نقشي در لبنان ايفا مي کند، دارند. تروتسکيست ها دو دليل مي آورند: يکي اينکه آنها اسلامي هستند بنابر اين خود به خود ظالمند. دوم اينکه آنها آلت دست بورژوازي لبنان هستند و نمي توان به آنها اعتماد کرد که يک مبارزه واقعي آزادي بخش ملي را پيش برند، اين واقعاً يک شوخي است. وقتي در نظر بگيريد که مبارزان حزب الله چه مدت با امپرياليسم ايلات

متحدہ می‌جنگیدند، زیرا اسرائیل همان امپریالیسم ایالات متحدہ، در لباسی متفاوت است. آنها بیش از چهل سال است کہ با موفقیت علیہ آمریکا می‌جنگند. ظاہراً این بہ اندازہ کافی برای تروتسکیست‌هایی کہ در یک جایگاہ راحت دانشگاهی در غرب قرار دارند، خوب نیست. این، ماہیت گنگ و کسل کننده مارکسیسم غربی است.

بہ عقب برگردید و بہ مصاحبہ‌های حسن نصراللہ مراجعہ کنید، زمانی کہ او در مورد روابط با کمونیست‌ها صحبت می‌کند و می‌گوید خوب، ما تا زمانی کہ مبنای مشترک مبارزہ برای آزادی ملی و حاکمیت و استقلال لبنان و یا مبارزہ برای حاکمیت و استقلال ملی مردم فلسطین باشد، ما ہمیشہ از این ہمکاری استقبال می‌کنیم. و این چیزی است کہ سازمان‌هایی کہ آشکارا مارکسیست - لنینیست هستند، مانند جہہ خلق برای آزادی فلسطین، جہہ دموکراتیک خلق برای آزادی فلسطین از آن استقبال می‌کنند. ہر دوی این سازمان‌ها، اعلام ہمبستگی با حزب اللہ می‌کنند و اعلام می‌کنند کہ بخشی از یک مبارزہ مشترک هستند؛ همانطور کہ بخشی از مبارزہ مشترک با حماس ہم هستند. اما ظاہراً قضاوت مارکسیست- لنینیست‌ها در لبنان، سوریہ و فلسطین اشغالی، برای اساتید دانشگاهی سردمدار جنبش‌های تروتسکیستی در غرب بہ اندازہ کافی خوب نیست. اگر می‌خواہید بہ عنوان یک مبارز واقعی آزادی‌خواہ بہ حساب بیایید، باید در نوعی مانیفست فوق تروتسکیستی ثبت نام کنید! موضعی کہ توسط حزب کمونیست لبنان اعلام شدہ کہ از نقش حزب اللہ در مبارزہ برای حاکمیت و استقلال لبنان حمایت می‌کند، مورد تأیید تروتسکیست‌ها نیست. آنان می‌گویند کہ این، ہمکاری با بورژوازی است!

لبنان یک ملت سرکوب شدہ است. ملتی است کہ توسط امپریالیسم از حق حاکمیت و استقلال کامل محروم شدہ است. بنابراین اولویت مبارزہ در آنجا، تأمین آزادی ملی، تأمین حاکمیت و استقلال کشور است. و اگر این بدان معناست کہ باید با برخی از نیروهای بورژوازی کہ با آنها هدف مشترکی دارند ہمکاری کرد، پس این کاری است کہ باید انجام شود. و تروتسکیست‌ها می‌توانند در گوشہ‌ای بنشینند و لایہ کنند و بگویند: نہ، شما نباید این کار را انجام دهید! در حالی کہ مردم لبنان بہ آزادسازی واقعی کشورشان ادامہ می‌دهند. در لبنان، بسیاری از مردم در سازمان‌هایی می‌جنگند کہ توسط حزب اللہ سازماندهی شدہ‌اند. یک نیروی واقعی ملی‌گرای انقلابی، یک نیروی ضد امپریالیستی کہ در طول چهل سال جنگش علیہ آمریکا، ہزاران نفر شہید دادہ است. پاسخ چپ غربی این است: این بہ اندازہ کافی خوب نیست! این سطح از فداکاری، این سطح از قہرمانی بہ اندازہ کافی خوب نیست!

تروتسکیست‌ها بہ پیروی از بنیانگذار خود، شعارهای کمونیست‌های اروپای قرن نوزدہم و اوایل قرن بیستم را تکرار کردہ و سعی می‌کنند آن را در غرب آسیای امروز اعمال کنند، کہ البتہ

به دلایل مختلف بی‌ثمر است. آنچه در غرب آسیا اتفاق افتاده این است که پنجاه سال پیش، کمونیست‌ها و ناسیونالیست‌های چپ بسیاری از مبارزات مردم را رهبری می‌کردند و اتفاقاً همه آنها از دید تروتسکیست‌ها در غرب محکوم بودند. اما به دلیل موفقیت ضدانقلاب در اتحاد جماهیر شوروی و نابودی این نیروها توسط امپریالیسم آمریکا و کمپرادورهای داخلی، مراکز مقاومت اغلب به سمت سازمان‌های مذهبی منتقل شد.

زیر بار نیاز عینی به نیروی انقلابی برای غلبه بر میراث مرده فئودالیسم و ارتجاع، خود سازمان‌های مذهبی هم خصلت آزادی‌بخش ملی به خود گرفتند. بنابراین تشیع در لبنان به دلیل مطالبات توده‌های مردم در جنوب لبنان، خصلت آزادی‌بخش ملی پیدا کرد. سازمان‌هایی که در جنوب لبنان برای مقاومت در برابر سلطه اسرائیل پدید آمدند، آنها ملهم از مذهب شیعه بوده و هستند. اما اگر به‌طور عینی به برنامه آنها نگاه کنید، این یک برنامه ناسیونالیستی چپ است؛ همراه با یک عنصر مذهبی فراگیر برگرفته از مذهب شیعه.

حال می‌رسیم به نگرش تروتسکیسم در مورد جمهوری اسلامی ایران، باز هم صرفاً فریاد زدن شعارهایی است که از سنت‌های پیشین مارکسیستی بجا مانده و کاملاً از واقعیت‌های مبارزه‌ای که در داخل ایران جریان دارد، دور افتاده‌اند. البته دچار خوشبینی نمی‌شوم و تناقضات موجود در ایران را نادیده نمی‌گیرم. اما این تناقضات به هیچ وجه وضعیت عینی را تغییر نمی‌دهد. این واقعیت را تغییر نمی‌دهد که از سال ۱۹۷۹ (۱۳۵۷ شمسی)، امپریالیست‌های ایالات متحده بی‌وقفه برای تضعیف و نابودی میراث انقلاب در ایران تلاش کرده‌اند. چرا؟

خوب، به دلایلی که گفتیم، این مسأله هیچ ربطی به حاکمیت دینی در آنجا ندارد. همه چیز مربوط است به توسعه موفقیت آمیز انقلاب در صنایع سنگین، توسعه موفقیت آمیز جمعیت تحصیل‌کرده و آگاه از نظر علمی، و این واقعیت که آنها روز به روز مستقل‌تر و توانمندتر می‌شوند. به همین دلیل است که امپریالیسم آمریکا به وسوسه خود برای نابودی ایران ادامه داده است. از دیدگاه امپریالیسم ایالات متحده، این غیرمنطقی نیست. کاملاً منطقی است. آنها قبل از سال ۱۹۷۹ (۱۳۵۷ شمسی) ایرانی را داشتند، که توسط سردمدارانی کاملاً فاسد اداره می‌شد. تحت رهبری پادشاهی وابسته که زیرمجموعه انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها بود، جایی که اکثر مردم در فقر واقعی و جهل به سر می‌بردند و بیشتر آنها سواد خواندن نداشتند. این همان ایرانی است که امپریالیست‌های آمریکا خیلی دوست دارند بازپس بگیرند.

بیا بید موردی دیگر را بررسی کنیم و به یکی از موضوعات مورد علاقه خود برگردیم. پس از ضد انقلاب‌های دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ چه بلایی بر سر تمام دستاوردهای اجتماعی در شرق اروپا و اوکراین نازل شد؟ همه چیز عقب رفت. تمام دستاوردهای اقتصادی، علمی، فناوری و اجتماعی آن کشورها

یا نابود، یا به شدت فرسوده شد. و این همان چیزی است که آنها [امپریالیست‌ها] برای ایران در ذهن دارند؛ همان چیزی است که تروتسکیست‌ها، مائوئیست‌ها و سایر چپ‌های غربی سعی در ایجاد آن دارند. چیزی که آنها در واقع طرفدار آن هستند، ضدانقلابیون تلخی هستند که با ایران همان کاری را خواهند کرد که دارو دسته‌های فاسد در کیف، با اوکراین انجام دادند. به خاطر داشته باشید که تروتسکیست‌ها به نفع سرنگونی دولت یانوکوویچ موضع گرفتند. آن دولت، نمونه درخشانی از توسعه نبود، اما تروتسکیست‌ها ده سال پیش، به نفع شورش یورومیدان ۲۰۱۴ اوکراین موضع گرفتند. آنها به نفع نابودی لیبی، و نابودی سوریه موضع گرفتند. نابودی دولت سوریه! بروید و دوباره به سایت‌ها نگاه کنید. همه تروتسکیست‌ها در انگلیس و آمریکا، پشت امپریالیست‌ها صف کشیده بودند و خواستار نابودی به اصطلاح «گانگسترهای بعضی» بودند. «اسد باید برود»، «قذافی باید برود» و غیره. و سپس برخی از تروتسکیست‌های زیرک‌تر، چند جمله آخر کارشان گفتند: «اوه! اما ما مداخله ناتورا نمی‌خواهیم» در حالی که مداخله ناتو دیگر در جریان بود.

همه مشکلات چپ‌گرای غربی در مورد تحولات کنونی در غرب آسیا، حضور جنبش‌های مذهبی و دولت‌های ملهم از دین در آنجاست، که به طور غیر قابل انکاری رهبری مبارزه علیه امپریالیسم ایالات متحده را به عهده دارند. ادعاهای مضحکی اخیراً در ویکلی ورکرز منتشر شد مبنی بر اینکه همانطور که «به تأیید اکثر کارشناسان» رسیده است، آخوندها به دام نتانیاها افتادند. این همان چیزی است که بی‌بی‌سی هم می‌گوید. این «کارشناسان» چه کسانی هستند؟

کسی که به دام افتاده در واقع نتانیاهاست. نتانیاها کسی است که جز فرار با هواپیما به ویلای پسرش در فلوریدا، نمی‌تواند خارج شود. ایرانی‌ها، همان‌طور که گفتم، با همه تضادهایی که دارند، حول محور رهبر انقلاب اسلامی، متحد شده‌اند. آنها از ابتدای انقلاب ۱۹۷۹ به طور مداوم از اصل آزادی فلسطین اشغالی و همچنین از حاکمیت و استقلال لبنان حمایت کرده‌اند. حتی آنها زندگی‌شان را روی تعهد در دفاع از حاکمیت و استقلال سوریه گذاشتند. باز هم تکرار می‌کنم، ما به دنبال هیچ توجیهی برای تاریخ کاملاً مبهم حزب بعث سوریه نیستیم،

اما بیا ببینیم در اینجا به واقعیت‌ها بپردازیم. دلیل اینکه امپریالیست‌های آمریکا تلاش می‌کنند حزب بعث سوریه را از بین ببرند، این است که این حزب نیرویی بود - و همچنان نیرویی است - که برای استقلال و حاکمیت سوریه می‌جنگید، هرچند ممکن است ناقص باشد. اما به همین دلیل است که امپریالیست‌ها به دنبال تخریب آن بودند. چیزی که تروتسکیست‌ها نمی‌توانند با آن کنار بیایند، چون اساساً آن را نمی‌فهمند. فکر می‌کنم آنها امپریالیسم را درک نمی‌کنند. برخی از آنها به آن اهمیت نمی‌دهند. برخی از آنها طرفدار امپریالیسم هستند. برخی از آنها با خوشحالی می‌خواهند همه این کشورها، دوباره به زیر سلطه غرب برگردند.

من در اینجا از دیدگاه شخصی صحبت می‌کنم و فکر می‌کنم من هم واقعاً آن را درک نمی‌کردم. من هم این ایده را داشتم که «اوه! قذافی فقط یک رژیم فاسد را اداره می‌کند». و هرگز در زمانی که تروتسکیست بودم، دربارهٔ دستاوردهای دولت جماهیری لیبی تحقیق نکردم. من هرگز درباره دستاوردهای حکومت بعث در سوریه تحقیق نکردم. یا حتی اگر انصاف داشته باشیم، علی‌رغم تاریخ مشکوک حزب بعث در عراق، دستاوردهای خاصی در آنجا حاصل شد که امپریالیست‌های آمریکا بسیار مشتاق نابودی آنها بودند. هر چیزی که این کشورها را به سمت حاکمیت و استقلال واقعی و توانایی برای مقاومت در برابر خواسته‌های امپریالیسم ببرد، باید نابود شود. همان‌طور که در اروپای شرقی نابود شد، همان‌طور که تقریباً در روسیه نابود شد.

به مسئله آزادی و مذهب برگردم، مثلاً چرا شعارهای انقلاب فرانسه در غرب آسیای امروزی مناسب نیستند؟ خوب، ممکن است بگویید جواب این سؤال واضح است، اما ظاهراً برخی از افراد به این آموزش نیاز دارند. خود تروتسکی هرگز این موضع را ترک نکرد: ضد روحانیتی افراطی از نوع دوران اوج ژاکوبین‌ها. اما چرا در مناطقی از جهان که جنبش‌های تحت رهبری اسلامی نبرد علیه امپریالیسم را رهبری می‌کنند، ضد روحانیت و ضد مذهبی بودن را در اولویت قرار می‌دهید؟ چرا؟ اگر هدف، شکست دادن امپریالیسم است، چرا ما نمی‌توانیم اتحاد و یک جبههٔ مشترک با نیروهای الهام گرفته از دین ایجاد کنیم؟

به مارکس و انگلس در مانیفست ۱۸۴۸ نگاه کنید. آنها به وضوح نشان دادند که در مراحل مختلف، برای شکست مرتجعین فئودال، باید در کنار رادیکال‌های بورژوازی آلمان قرار می‌گرفتند، یا اینکه باید با برخی از گروه‌هایی در ایتالیا برای پیگیری شکست نهایی نیروهای فئودال همراه می‌شدند. این بدان معنا نبود که کمونیست‌ها باید برنامه خود را رها کنند یا از کمونیست بودن دست بردارند، یا در زمان ما دیگر از ماتریالیسم دیالکتیک در درون حزب دفاع نکنیم.

معنی آن این است که وقتی ما به دنبال ایجاد یک برنامه اقدام مشترک در یک جامعهٔ ستم‌دیده هستیم، و نیروهایی وجود دارند که می‌توانیم با آنها کار کنیم، باید بتوانیم به منظور پیگیری یک کارزار مشترک علیه مخالفت بنیادی با امپریالیسم توافق کنیم. این تعاملی است که لنین و استالین و مائو و بسیاری دیگر از رهبران کمونیست می‌گفتند که احزاب کمونیست باید انجام دهند. و باز هم به این معنی نیست که شما آموزش مبارزان خود را در زمینه ماتریالیسم دیالکتیک متوقف کنید. این بدان معناست که شما باید یک جبهه مشترک پیدا کنید و حول آن متحد شوید. و شما باید در مورد نقاط مشترک به توافق برسید. این، چیزی است که ما در غرب، در بریتانیا با آن مواجه نیستیم.

بله، سازمان‌های مذهبی مانند جنبش صلح و مواردی از این دست هستند، اما تودهٔ طبقهٔ کارگر

در بریتانیا، در بیشتر بخش‌ها، اصلاً مذهبی نیستند، و تنها اسماً مسیحی هستند. اما جنبش‌های مذهبی در برخی از جوامع طبقه کارگر، به ویژه مسلمانان، قوی است. بنابراین اولویت‌های تاکتیکی شما باید تغییر کند.

ناسیونالیست‌های عرب از انواع مختلف، آشکارا سکولار بودند. و این در زمانی بود که جنبش‌های سکولار مبتنی به رهبری افسران جوان انقلابی یا روشنفکران با اشکال مختلف سوسیالیسم، و یا با احزاب کمونیست همسو بودند. آن زمان گذشته است. آن جنبش‌ها نابود شده یا شکست خوردند. آیا باید تنها به عزاداری بنشینیم؟ یا باید خودمان را با جایی که توده‌ها در حال حاضر هستند، وفق دهیم و با آنها به مبارزه بپیوندیم؟ اینها سؤالات امروز هستند. آیا می‌خواهید بخشی از بازسازی یک اتفاق تاریخی، یا یک مبارز فعال در مبارزه علیه امپریالیسم باشید؟ سازمان‌های مارکسیست-لنینیست در فلسطین اشغالی و لبنان و سوریه، به این سؤال پاسخ داده‌اند که به مبارزه خواهند پیوست، زیرا این مبارزه برای آنها مرگ یا زندگی است. موضوع بحث روشنفکری یا دعوای تویتری نیست. اما باز هم تروتسکیست‌ها و مائوئیست‌های بخت برگشته غربی که تنها اسیر شعاری از انقلابی در تاریخ بوده‌اند، دیوانه‌وار روی آن تمرکز می‌کنند و از آن به عنوان بهانه‌ای استفاده می‌کنند که در حال حاضر از هیچ جنبشی حمایت نکنند.

سازمان ملل در مواجهه با نسل‌کشی غزه به یک «تئاتر پوچ» تبدیل شده است

به گزارش ایرنا (۲۴ آذر ۱۴۰۳) از تارنمای اسپوتنیک موندو، «نیکلاس مادورو» رئیس‌جمهوری ونزوئلا طی یک سخنرانی تأکید کرد: تمام بشریت قرن بیست‌ویکم امروز آینده‌ای با صلح می‌خواهد که در آن حقوق بین‌الملل در حقیقت حاکم باشد و نه آن تئاتر پوچی که سازمان ملل متحد در مواجهه با نسل‌کشی، در مواجهه با کشتار کودکان و زنان در غزه به آن تبدیل شده و در سکوتی بزدلانه و شریک جرم است. احترام و آزادی کشورها باید تضمین شود و همچنین باید حق توسعه و احترام در میان کشورها و دولت‌های جهان وجود داشته باشد.

وی با طرح پرسش‌های انتقادی افزود: ما چه آینده‌ای برای بشریت می‌خواهیم؟ آینده‌ای که در آن برده‌اربابان و صاحبان جهان باشیم؟ آیا می‌خواهیم برده باشیم؟ آینده‌ای که در آن کشورهای ما به عنوان نوعی مستعمره تحت سلطه قرار گیرند و منابع آنها غارت شود؟

رئیس‌جمهوری ونزوئلا پیش‌تر در پیامی به مناسبت «روز جهانی همبستگی با مردم فلسطین» با تأکید بر اینکه آزادی ملت فلسطین، «مهم‌ترین» نبرد بشریت است، بر موضع «قاطع و تاریخی» دولت ونزوئلا در برابر آنچه که «سیاست نابودی انجام شده توسط دولت صهیونیستی اسرائیل» خواند، تأکید کرد و اطمینان داد این کشور آمریکای جنوبی «هر کاری که ممکن است انجام خواهند داد» تا این نسل‌کشی متوقف شود.

رژیم صهیونیستی از هفتم اکتبر ۲۰۲۳ (۱۵ مهر ۱۴۰۲) جنگ ویرانگری را علیه نوار غزه آغاز کرده است. طی این مدت ۷۰ درصد از منازل و زیرساخت‌های نوار غزه به شدت آسیب دیده‌اند و محاصره رقت‌بار و بحران انسانی شدید در کنار قحطی و گرسنگی بی‌سابقه، جان ساکنان این منطقه را تهدید می‌کند.

تاریخ فاشیسم در اوکراین

ریشه‌های سازمان ملی‌گرایان اوکراینی (OUN) ۱۹۱۷-۱۹۴۱

بخش سوم و پایانی

نویسنده: هوگو ترنر (internationalist 360°، ۴ نوامبر ۲۰۲۲)

ترجمه: بیژن رحمانی (تمامی پاورقی‌ها از مترجم است)



کودکان و نوجوانان تحت آموزش گردان آزوف، هر روز صبح با شعار «مرگ بر روسیه» از خواب بیدار می‌شوند

در بخش اول این مقاله (دانش و امید شماره ۲۵) صفحه ۱۲۹، به جای نام فیلسوف آلمانی یوهان گوتلیب فیشته، لغت فیشیسم استفاده شده بود.

با پوزش از خوانندگان و مترجم محترم، «دانش وامید»

لهستان دودادگاه برای محاکمه رهبران سازمان ملی‌گرایان اوکراینی برگزار کرد. دادگاه ورشو، از ۱۸ نوامبر ۱۹۳۵ تا ۱۳ ژانویه ۱۹۳۶، پیرامون قتل پیراسکی بود. محاکمه لئو در ارتباط با سایر قتل‌ها و جنایات سازمان ملی‌گرایان اوکراینی تشکیل شد و فرایند دادرسی آن از ۲۵ مه ۱۹۳۶ تا ۲۷ ژوئن ۱۹۳۶ به طول انجامید. درکل حدود بیست نفر از مظنونین مورد بازپرسی قرار گرفتند. نیروهای اطلاعاتی چکسلواکی به منازل رهبران سازمان ملی‌گرایان اوکراینی یورش بردند، هزاران صفحه از مدارک این سازمان را مصادره کردند، که اجازه دسترسی دولت لهستان به آنها داده شد. این مدارک تا حد زیادی اهداف و ساختار سازمان ملی‌گرایان اوکراینی را آشکار می‌کرد. استفان بندرا و بسیاری از اعضای سازمان ملی‌گرایان اوکراینی همه اتهامات را رد می‌کردند. اما، تعداد معدودی از اعضای سازمان ملی‌گرایان اوکراینی، با وجود اینکه می‌دانستند بلاشک این سازمان برای انتقام به دنبال کشتن آنها خواهد بود، علیه گروه اعتراف کردند، و در مقابل تخفیف در

مجازات حاضر شدند تا علیه اعضای این سازمان، شهادت دهند. برخی از آنان، بُریدگان از سازمان ملی گرایان اوکراینی به خاطر قتل هم‌نوعان اوکراینی و رفقای اعضای این سازمان بودند که احساس گناه می‌کردند. برخی دیگر، تحت بازجویی تسلیم شده بودند. بازپرس لهستانی، زلنسکی، در فراهم آوردن ادلهٔ محکمه پسند علیه سازمان ملی‌گرایان اوکراینی به درستی عمل کرد. در فرایند دادگاه ورشو در حالی که دادگاه از استماع شهادت به زبان اوکراینی خودداری کرد، بندرا و سایر متهمان نیز از قرائت بیانات رسمی به زبان لهستانی (هرچندکه، تمامی آنها به زبان لهستانی تسلط داشتند) امتناع ورزیدند. جلسه رسیدگی به اتهامات بندرا به خاطر رفتار خارج از عرفش که در صحن محکمه فریاد می‌زد و لگدپرانی می‌کرد، به درازا کشید. برای نخستین بار در فرایند دادگاه ورشو بود که سازمان ملی‌گرایان اوکراینی به صورت علنی در کنار سلام به سبک نازی‌ها از شعار «درد بر اوکراین» استفاده کردند. زمانی که سُوینیتیتسکا^۲ را به دلیل امتناع از شهادت به زبان لهستانی کشان‌کشان از صحن دادگاه خارج می‌کردند، اولین فردی بود که این شعار را به همراه سلام نازی در صحن دادگاه نعره زد. استفان بندرا و میکولا لید^۳ به هنگام قرائت رأی دادگاه شعار درد بر اوکراین را فریاد کشیدند. پس از ارتکاب به جنایات هولناک و شنیع برای آلمان‌ها در حین جنگ دوم جهانی، لید با حمایت سازمان سیا به چهره اصلی سازمان ملی‌گرایان اوکراینی بدل شد. بندرا، لید، و بمب سازی به نام یاروسلاو کارپینتس^۴، هر سه در زمان خاتمهٔ دادگاه ورشو به (۱۳ ژوئن ۱۹۳۶) محکوم به اعدام شدند. سایر متهمان نیز به زندان‌های درازمدت بین ۸ الی ۱۵ سال محکوم شدند. از اقبال بلند سازمان ملی‌گرایان اوکراینی مجلس لهستان مجازات اعدام را از تاریخ دوم ماه ژانویه ۱۹۳۶ به کلی ملغی کرد. این اقدام جان رهبران جنبشی را حفظ کرد که بعدتر همین‌ها جان صدها هزار تن لهستانی را ستاندند. به جای مجازات اعدام، این رهبران احکام حبس ابد گرفتند. لهستان از قتل پیراسکی مستمسکی در راستای ساخت یک اردوگاه کار اجباری برای اوکراینی‌ها استفاده کرد، و برای بسیاری از اعضای دون پایه سازمان ملی‌گرایان اوکراینی دادگاه‌های محلی برگزار شد. در سال ۱۹۳۸ متعاقب یکی از سرکوب‌های پلیس لهستان علیه معترضین ملی‌گرا، شرکت‌های کشاورزی متعلق به اوکراینی‌ها از تأمین غلات شهرها امتناع کردند. لهستان نیز در مقابل حدود ۳۰ هزار نفر از اوکراینی‌ها را به زندان انداخت.

فرایند محاکمهٔ لُو و از هیاهوی بسیار کمتری برخوردار بود. به متهمان اجازه داه شد تا به زبان اوکراینی شهادت دهند و اعضای سازمان ملی‌گرایان اوکراینی در عوض کتمان جنایاتشان، در پی دلیل‌تراشی برای آن بودند. به بندرا رخصت یک سخنرانی طولانی را در صحن دادگاه دادند، جایی که او از شخص خودش چهره را بین هود مآبانه را به تصویر کشید که در برابر شیاطین روسی و لهستانی به کشاورزان بی‌نوای اوکراینی کمک می‌کرد. او با قراردادن خودش در جایگاه فوهرر

یا پیشوای سازمان ملی گرایان اوکراینی نقش کُنووالِتس رهبری در تبعید این سازمان را نادیده گرفت. بندرا در سخنرانی خودش استدلال کرد که انگیزه حقیقی سازمان ملی گرایان اوکراینی نه اشتیاق برای جان فشانی، بلکه اشتیاق برای کشتن بود و آن هم نه صدها بلکه هزاران تن از افرادی که به منظور دستیابی به اهدافشان مرگ اینان ضرورت داشت. سخنرانی مشهور بندرا در صحن دادگاه لُو و سرشار از دروغ‌های خود پسندانه بود. در اوکراین کنونی هنوز هم این سخنرانی توسط فاشیست‌ها خوانده و بازخوانی می‌شود. محکمه لو واز بندرا در بین اوکراینی‌های ساکن در لهستان و دیاسپورای اوکراینی یک اَبَرستاره ساخت.

بندرا از روز قبل از قتل پیراسکی بازداشت شد و تا فرار نهایی‌اش در سپتامبر ۱۹۳۹، در زندان‌های لهستان محبوس ماند. بندرا و سایر زندانیان سازمان ملی گرایان اوکراینی از وقت‌شان در زندان برای مطالعه و سازمان‌دهی بهره جستند. آنها به برخی از رفقای محبوس اوکراینی خودشان خواندن و نوشتن را آموختند و هر کدام از رهبران سازمان ملی گرایان اوکراینی مباحثی را با سر فصل‌های علمی متفاوت ارائه می‌کردند. در زندان بندرا و سازمان ملی گرایان اوکراینی گریگوری پِرهیناک^۵ کم‌تجربه را ارشاد می‌کردند، پرهیناک در سلسله مراتب این سازمان به حدی پیش رفت که در خلال جنگ دوم جهانی، نقش عمده‌ای را در قتل عام لهستانی‌ها در منطقه وُولینیا ایفا کرد. بندرا و سازمان ملی گرایان اوکراینی دست به سه اعتصاب غذا زدند که زندانبانان لهستانی با خوراندن اجباری غذا از طریق بینی‌هایشان به این اعتصابات خاتمه دادند. سازمان ملی گرایان اوکراینی نقشه آزادسازی بندرا را کشید. یکی از نقشه‌ها این بود که یکی از همدستانش در لباس راهبان مسیحی با تقلید هویت از بندرا به فرار او کمک کنند. به هر حال، مقامات لهستانی پیغام های سازمان ملی گرایان اوکراینی را خواندند و دسیسه‌گرها را بازداشت کردند. طرح دیگر این بود که برای آزادسازی وی زندانبانانش را با پولی که از اوکراینی‌های خارج‌نشین می‌آمد تطمیع کنند. سازمان ملی گرایان اوکراینی این نقشه را هم متوقف کرد چرا که بیم آن می‌رفت تا مبادا که این طرح خدعه‌ای برای کشتن بندرا به هنگام فرار باشد، همچنین آنها واهمه داشتند تا در صورت گریختن بندرا، اذیت و آزار سایر محبوسین سازمان ملی گرایان اوکراینی شدت یابد. مقامات لهستانی در خصوص نقشه‌های سازمان ملی گرایان اوکراینی به شدت نگران بودند، از این رو در آن زندان برجک‌های نگهبانی ساختند و همچنین به طور مدام جای بندرا را عوض می‌کردند. طرح‌های فرار بندرا خصوصاً پس از به قتل رسیدن کُنووالِتس سرکرده سازمان ملی گرایان اوکراینی در روتردام به تاریخ ۲۲ مه ۱۹۳۸، شدت و حدت بیشتری پیدا کرد. حامیان بندرا او را آزاد ورها می‌خواستند، تا قادر باشد سکان هدایت سازمان ملی گرایان اوکراینی را به دست گیرد. لهستان وی را به زندانی در پریست انتقال داد.

بالاخره در اوّل ماه سپتامبر ۱۹۳۹ آلمان نازی به لهستان حمله کرد و جنگ جهانی دوم آغاز شد. در میان این آشوب سرانجام بندرا موفق شد در تاریخ ۱۳ سپتامبر ۱۹۳۹ از زندان بگریزد. بندرا به سوی لُوو حرکت کرد. بخش کوچکی از نیروی نظامی آلمان در حال تصرف گالیسیا بود. سازمان ملی‌گرایان اوکراینی جان دوباره‌ای گرفت و فعالیت خود را با قتل عام سه هزار لهستانی و شمار نامعینی از یهودی‌ها شروع کرد. بخش‌های کوچکی از نیروی نظامی لهستان نیز در حال قتل عام اوکراینی‌ها و یهودیان بودند. معه‌ذا، بندرا به سرعت دریافت که هنوز زمان مناسب برای تصاحب قدرت توسط سازمان ملی‌گرایان اوکراینی فرا نرسیده است، چرا که اوکراین غربی عمدتاً به عنوان بخشی از پیمان مولوتوف-ریبن‌تروپ، تبدیل به قسمتی از حوزه نفوذ شوروی شد. بندرا و بسیاری از اعضای سازمان ملی‌گرایان اوکراینی به بخش تصرف‌شده آلمانی لهستان غربی که به دولت عمومی موسوم بود؛ عزیمت کردند. در ۱۷ سپتامبر ۱۹۳۹، اتحاد شوروی به لهستان یورش برد و علیرغم پروپاگاندای سازمان ملی‌گرایان اوکراینی، برای سالیان متمادّی بسیاری از اوکراینی‌های غربی به شوروی‌ها همچون قوایی آزادی‌بخش خوش آمد گفتند. در نهایت خانواده بندرا در سرکوب شوروی علیه سازمان ملی‌گرایان اوکراینی در اوکراین غربی گرفتار شدند. در ماه مارس ۱۹۴۱، دو ماه پیش از آنکه آلمان به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی یورش برَد، شوروی‌ها پدر استفان، آندری بندرا و دو خواهر وی را به جرم پناه‌دادن به یکی از اعضای سازمان ملی‌گرایان اوکراینی بازداشت کردند. خواهران او به سیبری تبعید و پدر وی نیز تیرباران شد.

بندرا به شهر کراکوف^۶ نقل مکان کرد، مکانی که به خانه ۳۰ هزار تن از اعضای سازمان ملی‌گرایان اوکراینی و حامیان‌شان تبدیل شده بود. در حین سفر بندرا به کراکوف، وی مدتی را در شهر یاوروف^۷ توقف کرد؛ در آنجا سازمان ملی‌گرایان اوکراینی و نیروی نظامی آلمان درگیر قتل عام بی‌رحمانه یهودیان محلی بودند و کنیسه آنجا را به خاکستر تبدیل کردند. بندرا هرگز اشاره‌ای به این حادثه یا قتل عام‌های سازمان ملی‌گرایان اوکراینی نکرد. به محض رسیدن به کراکوف، بندرا خیلی زود همسر آینده‌اش، یکی از اعضای سازمان ملی‌گرایان اوکراینی، به نام یاروسلاوا اُپاریووسکا^۸ را ملاقات کرد. این دو در ژوئن ۱۹۴۰ با یکدیگر پیوند زناشویی بستند. بندرا دغدغه بزرگتری از عشق و عاشقی داشت. او می‌خواست کنترل سازمان ملی‌گرایان اوکراینی را به دست گیرد.

در نوامبر سال ۱۹۳۹ بندرا برای شرکت در یکی از گردهمایی‌های سازمان ملی‌گرایان اوکراینی به یک چشمه آب درمانی در اسلواکی سفر می‌کند. سپس از آنجا عازم شهر وین می‌شود، جایی که او با لُوپاتینسکی^۹ سرکرده آن موقع تشکیلات اجرائی میهنی دیدار کرد. این دو تصمیم می‌گیرند تا برای ملاقات با رهبری جدید سازمان ملی‌گرایان اوکراینی آندری ملنیک، که استفان بندرا نظر خوشی به وی نداشت، به رم سفر کنند. ملنیک یکی از اعضای بنیان‌گذار سازمان نظامی اوکراین

(UVO) و سازمان ملی گرایان اوکراینی (OUN) بود، ولیکن او برخلاف بندرا، در اوکراین غربی شخصیتی شناخته شده‌ای نبود. اندری ملنیک در دومین کنگره ملی گرایان اوکراینی که در اوت ۱۹۳۹ در رم برگزار شد، به قامت رهبری سازمان ملی گرایان اوکراینی درآمده بود. بنا به وصیت کونووالتس سرکرده مقتول سازمان ملی گرایان اوکراینی، ملنیک به عنوان جانشین وی انتخاب شد. هواخواهان بندرا ادعای مجعول بودن این وصیت را داشتند. بندرا، مشاورین ارشد ملنیک را خائن می دانست. بندرا و لویاتینسکی در اواسط ژانویه ۱۹۴۰ قدم به رم گذاشتند. استفان و برادرش الکساندر به وصال مجدد یکدیگر رسیدند، الکساندر توانسته بود که از هنگام آمدنش به رم در ۱۹۳۳ مدرک دکترای اقتصاد سیاسی را کسب کند. سپس آنها با ملنیک دیدار و از وی تقاضا کردند تا مشاورینش را اخراج، یکی از گزینه های بندرا را به رهبری سازمان ملی گرایان اوکراینی انتخاب کند و سپس خود به تبعید در سوئیس برود. ملنیک در پاسخ، پیشنهاد داد تا بندرا را به عنوان یکی از مشاورانش برگزیند منتها خواهان تبعیت او از تشکیلات اجرائی میهنی شد. بندرا بر این باور بود که ملنیک فرمان قتل وی را داده، از این رو خودش را از انظار پنهان کرد.

سازمان ملی گرایان اوکراینی به دو بخش تقسیم شد، سازمان ملی گرایان اوکراینی / ملنیک‌گست (OUN/M) به رهبری ملنیک، و سازمان ملی گرایان اوکراینی / بندریست (OUN/B) به رهبری بندرا. به تاریخ ۱۰ فوریه ۱۹۴۰، بندرا و حامیان وی همچون رومن شوخوویچ رسماً او را به عنوان رهبر انقلابی سازمان ملی گرایان اوکراینی اعلام کردند. خیلی زود هریک از طرفین دیگری را وادار به خروج از سازمان ملی گرایان اوکراینی کرد. هر کدام از این دو، طرف مقابل را به عقد اخوت با یهودیان و فرمانبرداری مخفیانه از اتحاد شوروی متهم می کردند. این کشمکش که در ابتدا شکلی



از طنز به خود گرفته بود، رفته رفته تلخ می شد. در حین این جنگ، بندرا بسیاری از رقبای خود از سازمان ملی گرایان اوکراینی/ملنیکیست را به قتل رساند؛ از جمله مشاوران ملنیک، همان ها که او برچسب خیانت کاران را بر آنها زده بود. امروزه نیز دغدغه ملی گرایی اوکراینی در برخورد قهرآمیز با خائنان، به عنوان خصیصه اصلی اوکراین پسا میدان باقی مانده است. بالاخره سازمان ملی گرایان اوکراینی/بندریست در نزاع بر سر قدرت پیروز شدند. این پیروزی زمانی میسر شد که آنها روابط بهتری را با فعالان سازمان ملی گرایان اوکراینی در اوکراین غربی تحت کنترل شوروی برقرار کردند؛ اینان در میان اوکراینی های ساکن در لهستان تحت کنترل آلمان و در بین جوانان از اقبال عمومی بیشتری برخوردار بودند. نازی ها با هر دو سازمان ملی گرایان اوکراینی/بندریست و ملنیکیست همکاری تنگاتنگی داشتند. ظاهراً نازی ها سازمان ملی گرایان اوکراینی/ملنیکیست را ترجیح می دادند چرا که فرمان پذیرتر بودند. به لحاظ ایدئولوژیکی، اختلاف اندکی بین این دو وجود داشت و بندریست ها و ملنیکیست ها بر سر اینکه کدام یک بیشتر هوادار نازی بودند با یک دیگر جنگیدند.

از ۳۱ مارس تا ۳ آوریل ۱۹۴۱، سازمان ملی گرایان اوکراینی/بندریست دومین کنگره خود را در شهر کراکوف به راه انداختند، این نشست تعمداً دومین کنگره برگزار شده در رُم که به انتخاب ملنیک به عنوان رهبر سازمان ملی گرایان اوکراینی منجر شده بود را نادیده می گرفت. بندرا رسماً خود را رهبر سازمان اعلام کرد. جزوای منتشر شد که در آن ایدئولوژی سازمان را شرح می داد. در ماه های منتهی به یورش اتحاد شوروی، آنها همراه با تعلیم دهندگان شان در آبوویر در حال دسیسه چینی بودند. بندریست ها مدعی بودند که «یهودیان در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی رکن اصلی رژیم بلشویک، و کارگزار امپریالیسم مسکو در اوکراین هستند».^{۱۰} آنها به طور علنی می گفتند به منظور نابودی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، در حال طرح ریزی برای اتحاد با بلاروس ها، فنلاندی ها، لیتوانیایی ها، استونیایی ها، لتونیایی ها و «سایر ملت های به بردگی کشیده شده» هستند. آنها رسماً اعلام کردند که مزارع اشتراکی را ریشه کن و این مزارع را با نظام اقتصاد آزاد دوباره سازمان خواهند داد. آنها پرچم قرمز و سیاه رنگی را برای سازمان برگزیدند، پرچمی که مظهر خاک و خون بود. سازمان به شکل علنی سیاست خود را با عبارت «یک ملت، یک حزب، و یک رهبر» اعلام نمود. در ۱۰ آوریل ۱۹۴۱، هنگامی که نازی ها به سازمان استاشی اجازه تاسیس یک دولت دست نشانده ی کروات را از درون پادشاهی یوگسلاوی داد، سازمان ملی گرایان اوکراینی شور و شعف بی حد و حصری را از خود ابراز کردند. استاشی سازمان مذهبی فاشیستی بود که اولین رئیس جمهور کرواسی (پس از جدایی از کشور یوگسلاوی) در ۱۹۹۱، فرانتو توجمان به آن تعلق داشت. این سازمان یک کارزار قتل عام نژادپرستانه را علیه یهودیان، کولی ها، و صرب ها و مسیحیان

ارتدوکس به راه انداخت. بندریست ها، مراتب تبریكات خودشان را از طریق تلگرام برای دیکتاتور کرواسی آنته پاولیچ^{۱۱} ارسال کردند. نازی ها تا پیش از آن نیز حاکمی خود گماشته را در اسلواکی بر سر قدرت نشانداده بودند. از این رو، بندریست ها متقاعد شدند که نازی ها به بندرا اجازه خواهند داد تا او بعد از حمله آلمان به عنوان دیکتاتور بر اوکراین فرمانروایی کند.

در تمامی سال های ۱۹۳۹-۱۹۴۱ هر دو گروه منشعب از سازمان ملی گرایان اوکراینی علاوه بر شاخه نظامی اس اس، همکاری نزدیکی را با دستگاه اطلاعات نظامی آلمان آبوویر به سرکردگی ویلهلم کاناریس^{۱۲} داشتند. آموزش دهندگان سازمان ملی گرایان اوکراینی در آبوویر عبارت بودند از ویلهلم کاناریس، تئودور اُبرلندر^{۱۳}، هانس کُخ^{۱۴} و آلفرد بیزانتر^{۱۵}. اُبرلندر به خاطر نقش اش در واحدهای اس اس پان ترکیست و اوکراینی بدنام شد. آبوویر منابع لازم برای تعلیم سازمان ملی گرایان اوکراینی و مسلح کردن نیروهایش در مناطق اشغال شده لهستان توسط آلمان و اوکراین غربی تحت کنترل شوروی را فراهم می آورد. آبوویر ۳۵۰ تن از اعضای سازمان ملی گرایان اوکراینی را به عضویت در گردان ناختیگل^{۱۶} و ۳۳۰ نفر دیگر از اعضای این سازمان را به عضویت در گردان رولند^{۱۷} ترغیب کرد. ۸۰۰ تن دیگر از بندریست ها در مدرسه نظامی یوهان کونوالتس در کراکوف آموزش دیدند تا گروه های نظامی بزرگی را شکل دهند که قرار بود کنترل دولت های محلی را به دست گیرند و گروه های شبه نظامی اوکراینی را برای اجرای نسل کشی به وجود آورند. آبوویر اعضای سازمان ملی گرایان اوکراینی را ترغیب می کرد تا به عنوان جاسوس، مترجم، و سرباز به عضویت نیروی نظامی آلمان در آیند. همچنین آبوویر آوارگان اوکراین غربی را آموزش می داد و برای جمع آوری اطلاعات آنها را دوباره به سرزمین های اتحاد شوروی می فرستاد. شوروی ها ۴۸۶ نفر از آنها را به هنگام عبور از مرز دستگیر کردند. آبوویر نقشه کشیده بود تا سازمان ملی گرایان اوکراینی از پشت سر به قوای شوروی حمله ور شوند.

در ماه مه ۱۹۴۱، پس از هفته ها کار و تلاش، بندریست ها بالاخره نقشه های قطعی و نهایی برای ایفای نقش شان در تهاجم نازی به اتحاد شوروی (عملیات بارباروسا)^{۱۸} را طرح ریزی کردند، حمله ای که در بیست و دوم ماه ژوئن همان سال آغاز شد. آلمانی ها تاریخ دقیق این حمله را به سازمان اطلاع دادند، بنابراین نیروهای مخفی این سازمان در خاک اتحاد شوروی می توانستند خود را برای این یورش مهیا کنند. نقشه آنها در رساله ای تحت عنوان «مبارزات و فعالیت های سازمان ملی گرایان اوکراینی در هنگامه جنگ»^{۱۹} یا به طور مختصر طرح مبارزات و فعالیت ها، منعکس شده بود. این رساله توسط استفان بندرا، جنایت کار جنگی آینده رومن شوخوویچ، استپان لینکاووسکی^{۲۰}، و یاروسلاو استیتسکو (رهبر بعدی بلوک ملل ضد بلشویک سازمان جهانی ضد کمونیست)^{۲۱} این شخص در زمان تصدی گری دولت ریگان به کاخ سفید دعوت شد) نوشته شد. هدف آن «استقرار

قدرتِ تمامیت‌خواه ملتِ اوکراین در سرتاسر سرزمین‌های اوکراینی» بود. این رساله از سایر اقلیت‌ها در اتحاد شوروی همچون ملت‌های بالتیک، بلاروس، به انضمام فنلاندی‌ها، به عنوان متحدان آینده سازمان ملی‌گرایان اوکراینی، نام می‌برد. البته که متحد اصلی این سازمان خود نازی‌ها بودند. فعالان سازمان با سفر به نواحی روستایی، شعار اوکراین مستقل را می‌دادند و به نام نامی استفان بندرا به پیشواز آلمانی‌ها می‌رفتند. آنها از نبرد با ارتش سرخ پرهیز و این نبرد را به ارتش آلمان سپردند. آنها به جای درگیری با ارتش سرخ، نواحی روستایی را سازمان‌دهی می‌کردند. این نقشه، به وضوح سرنوشت دشمنان‌شان همانند لهستانی‌ها، روس‌ها، یهودی‌ها، و سایر اوکراینی‌هایی که از حمایت سازمان سرپیچی کردند را تعیین کرده بود. قرار بود تا همه این دشمنان کشته شوند. این برنامه شکل‌دهی به قوای شبه نظامی را در نواحی روستایی به شدت توصیه می‌کرد، قوایی که تماماً از بین مردان ۱۸ الی ۵۰ ساله تشکیل می‌شد. این گروه‌های تبهکار دشمنان‌شان را برای قتل‌عام به جنگل‌ها و سایر مکان‌های خالی از سکنه می‌کشاندند. ابتدا از تمامی یهودیان نام‌نویسی به عمل می‌آمد و سپس آنها را به قتل می‌رساندند. بندریست‌ها فهرستِ مرگی از لهستانی‌ها و همکاران سازمان امنیت داخلی شوروی (NKVD)^{۳۳} را جمع‌آوری کردند. سازمان در صدد بود تا با به عضویت گرفتن مردمان نواحی روستایی، از شر شهرهایی که مملو از یهودی‌ها، روس‌ها، و لهستانی‌ها بودند، خلاص شود. این سازمان کنترل تمامی دولت‌های محلی را به دست گرفت؛ و در کنار صفوف فاشیست‌های اوکراینی نظام آموزشی را از نو برپا کرد. این برنامه قویاً ایجاد گروه‌های جوان را توصیه می‌کرد، گروه‌هایی که کودکان را از شش سالگی در معرض آموزش مسخ‌کننده‌ای قرار می‌داد. در سن ده سالگی آنها به گروه بعدی ملحق می‌شدند و در هجده سالگی به گروهی دیگر، تا زمانی که به سن بیست و یک سالگی می‌رسیدند. در این سن آنها یا به یکی از گروه‌های شبه نظامی سازمان می‌پیوستند، یا به عضویت یکی از حوزه‌های فرهنگی، ورزشی وابسته به درمی‌آمدند. این برنامه، فهرست طولیلی از شعارهای فاشیستی سازمان که برای بسیج توده‌های مردم مورد نیاز بود را به رشته تحریر درآورد؛ شعارهایی همانند «مرگ بر یهودی اهل مسکو» و «اوکراین از آن اوکراینی‌هاست». به بیان دیگر، سازمان در حال طرح‌ریزی برای ایجاد یک دیکتاتوری فاشیستی به رهبری استفان بندرا بود که پس از به قدرت رسیدن، علاوه بر یهودیان، لهستانی‌ها، و روس‌ها، هر آن کس که بر سر راه برنامه‌هایشان در اوکراین مانع تراشی کرده بود را از میان بردارند.

معهدا، هیتلر برای اوکراین و اتحاد شوروی نقشه‌های خود را در سر می‌پروراند. در رویاهای احمقانه هیتلر قرار بود تا اوکراین بدل به نسخه آلمانی غرب وحشی آمریکا یا هند بریتانیا شود. او انتظار داشت تا مهاجران آلمانی با مستعمره‌سازی اوکراین ماهیت خشن‌تری پیدا کنند. هیتلر طرفدار پروپاقرص فیلم‌های وسترن و کابوی‌ها بود. در منظر او اوکراینی‌ها صرفاً همانند اسلاوهای حقیر

روس بودند که بایستی به بردگی گرفته شده، و یا قتل عام می شدند. اوکراین بدل به بخشی از آلمان بزرگ ترمی شد. هیتلر برای به بردگی گرفتن مردم اوکراین نقشه کشیده بود. اما دیدگاه واقع گرایانه تری در میان نازی ها وجود داشت که به طور مشتاقانه ای مورد حمایت آلفرد روزنبرگ^{۲۳} و شاخه نظامی اس اس بود، آنها در اروپای شرقی، متحدان سودمند بسیاری همچون اوکراینی ها را می دیدند و از یک دیدگاه فاشیسم بین المللی پشتیبانی می کردند. وقتی در روند جنگ اوضاع به ضرر نازی های تغییر کرد، آنها بیش از پیش این دیدگاه واقع گرایانه تر را اتخاذ کردند؛ و به شکل روزافزونی به متحدان فاشیست اوکراینی خودشان تکیه زدند.

در ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱، آلمان به اتحاد شوروی یورش بُرد و سازمان ملی گرایان اوکراینی به دنبال ورماخت (ارتش آلمان) وارد اوکراین شد. سال های پس از آن رنج و وحشت بی حد و حصری را با خود برای مردم شوروی به ارمغان آورد که شرح آن در کلام نمی گنجد. تاریخ سازمان ملی گرایان اوکراینی وارد خون بارترین مرحله خود شد. آنها در یاری رساندن به آلمانی ها برای ارتکاب به کشتار دسته جمعی و دیگر جنایات در سرتاسر اوکراین و سایر سرزمین های اشغال شده، نقش بسیار مهمی را ایفا کردند. قسمت دوم این مجموعه به این موارد خواهد پرداخت.

منابع:

- منبع اصلی این مقاله، کتاب پُر از جزئیات و اطلاعات تحت عنوان استپان بندرا: حیات و زمانه پس از حیات یک ملی گرای اوکراینی: فاشیست، نسل کشی، و فرقه مذهبی، نوشته کِزگورژ ژوسولینسکی لیبه است. مطالعه این کتاب به علاقه مندان تاریخ فاشیسم در اوکراین، توصیه می شود.^{۲۴}
- بخش مربوط به اوکراین در خلال جنگ داخلی روسیه متکی به اثر کلاسیک ادوارد هِلِت کار با عنوان انقلاب بلشویکی ۱۹۱۷-۱۹۲۳، جلد اول، صفحات ۲۸۹-۳۰۷ است.^{۲۵}
- بخش مربوط به برنامه های هیتلر در مورد اوکراین برگرفته از کتاب وندی لُور با عنوان «برپایی امپراتوری نازی و هولوکاست در اوکراین» است. این اثر حکایت بسیار تکان دهنده از تصرف اوکراین توسط آلمان را ارائه می کند.^{۲۶}
- در خصوص فاشیسم در اوکراین پس از کودتای میدان ۲۰۱۴، می توان به کتاب اوکراین در زیر گلوله باران اثر کریس کسپردی پلُخ مراجعه کرد.^{۲۷}
- نسخه پی دی اف کتاب کلاهدراری، قحطی و فاشیسم: افسانه نسل کشی اوکراینی ها از هیتلر تا هاروارد، اثر داگلاس تاتل، افشای افسانه «هولودومور»^{۲۸} را از این لینک دانلود کنید:
https://s30.picofile.com/file/8467334434/Fraud_Famine_and_Fascism_The_Ukrainian_Genocide_Myth_from_Hitler_to_Harvard_1987_.pdf.html
- جزئیات اضافی در باره قتل عام یهودیان در حین جنگ داخلی روسیه در اوکراین را می توان در مقالات اخیر یاشا لوین یافت.
- در خصوص [سایمن] پتلیورا، نگاه کنید به این مقاله از یاشا لوین:
<https://yasha.substack.com/p/my-ukrainian-grandma-and-our-lost>
- درباره [آنتون] دینیکن، نظر کنید به این مقاله از یاشا لوین:
<https://yasha.substack.com/p/white-russian-saviors>
- در باب هولودومور نیز نگاه کنید به این مقاله از یاشا لوین:
https://yasha.substack.com/p/holodomor-and-the-erasure-of-jewish?r=45jbs&s=r&utm_campaign=post&utm_medium=email

توضیحات:

۱. این اوراق که به آرشیو سنیک (Senyk's Archive) موسوم هستند در سال ۱۹۳۳ توسط نیروهای اطلاعاتی چکسلواکی

کشف و ضبط شد، و مشتمل بر ۷۰۰ نامه است که در خلال نیمه نخست دهه ۱۹۳۰ بین اعضای تبعیدی سازمان ملی گرایان اوکراینی رد و بدل می شد. برای اطلاعات بیشتر نگاه کنید به این مقاله:

https://s31.picofile.com/file/8467332276/Senyk%E2%80%99s_Archive.pdf.html

2. Vira Svietsitska

دایره المعارف اینترنتی اوکراین، خانم ویرا سویتیتسکا (۲۸ اوت ۱۹۱۳-۲۱ مه ۱۹۹۱) را دختر ایلاریون سویتیتسکی (Ilarion Svietsitsky) معرفی کرده و تاریخ بازداشت او را به دلیل همکاری با یک گروه مقاومت مخفی [و نامعلوم]، سال ۱۹۴۷ ذکر کرده است.

3. Mykola Lebed

4. Iaroslav Karpinets (or Yaroslav Karpinets)

5. hryhoriy perehinyak

6. Cracow (or Kraków)

7. Yavoriv

8. yaroslava oparivs'ka

9. Lopatyns'kyi

۱۰. البته این ادعا در اصل متعلق به سازمان ملی گرایان اوکراینی نیست، بلکه برآمده از یک سند مجعول به نام منشور مشایخ صهیون (Elders of Zion) است که پلیس مخفی روسیه تزاری (دپارتمان حفاظت از نظم و امنیت عمومی/آخرا) به نقل از محافل یهودی آن را جعل کرده.

11. Ante Pavelić

آنته پاوولیچ (۱۴ جولای ۱۸۸۹-۲۸ دسامبر ۱۹۵۹)، او بنیان گذار سازمان اوستاشی بود و علاوه بر آن از ۱۹۴۱ الی ۱۹۴۵ به عنوان دیکتاتور دست نشانده، حکومت مستقل کرواسی را که با حمایت نازی ها در سرزمین های اشغالی یوگسلاوی شکل گرفته بود، اداره می کرد.

12. Wilhelm Franz Canaris

13. Theodor Oberländer

14. Hans Koch

15. Alfred Bisanz

16. Nachtigall Battalion (english: Nightingale Battalion)

17. Roland Battalion

18. Operation (of) Barbarossa

۱۹. برای مطالعه ی بیشتر در این خصوص نگاه کنید به قسمت سوم این مقاله با عنوان سازمان ملی گرایان اوکراینی و عملیات بارباروسا:

https://s30.picofile.com/d/8467333018/f191485e-2bb5-401f-8986-cb663e6ab8bc/Glory_to_the_Heroes_The_Commemoration_of_the_OUN_and_UPA_in_th.pdf

20. Štěpán Lenkáv'skyy

21. World Anti-Communist League's Anti-Bolshevik Bloc of Nations

22. People's Commissariat for Internal Affairs (PCIA)

کمیساریای خلق در امور داخلی، این کمیساریا از ۱۹۳۴ تا ۱۹۴۵ به عنوان دستگاه امنیت داخلی اتحاد شوروی فعالیت می کرد.

23. Alfred Rosenberg

۲۴. نسخه ی پی دی اف این کتاب را می توان از این لینک دانلود کرد:

https://s30.picofile.com/d/8467305726/fe6673ef-8171-444d-8929-2e8371c3e34b/Grzegorz_Rosso-linski_Liebe_Stepan_Bandera_The_Life_and_Afterlife_of_a_Ukrainian_Nationalist_Fascism_Genocide_and_Cult_Ibidem_Press_2014_.pdf

۲۵. سه جلد نخست از این مجموعه ی چهارده جلدی، توسط زنده یاد نحف دریابندری ترجمه شده است. نگاه کنید به تاریخ روسیه ی شوروی، انقلاب بلشویکی (۱۹۱۷-۱۹۲۳)، اثر ای. اچ. کار، نشر زنده رود، چاپ اول ۱۳۷۱.

۲۶. برای دانلود نسخه ی پی دی اف این اثر از لینک زیر استفاده کنید:

https://s31.picofile.com/file/8467333768/Nazi_empirebuilding_and_the_Holocaust_in_Ukraine_2005_.pdf.html

۲۷. برای دانلود نسخه ی پی دی اف این اثر از لینک زیر استفاده کنید:

https://s31.picofile.com/file/8467334068/Ukraine_in_the_Crossfire_Clarify_Press_2017_.pdf.html

۲۸. ایضا در باب هولودومور نظر کنید به این مقاله از گروفر فور (Grover Furr) در کانترپانچ سوم مارس ۲۰۱۷، با عنوان: *The "Holodomor" and the Film "Bitter Harvest" are Fascist Lies*

مقاومت ضد امپریالیستی در غرب آسیا



بیانیه «دانش و امید»: نشیبی گذرا در نبردی ادامه‌دار

برندگان و بازندگان سوریه

نومحافظه‌کاران، باز هم سراغ سوریه می‌روند

آتش‌بس ۱۷۰۱: شکست اسرائیل در اهداف جنگ، پیروزی حزب‌الله

صهیونیسم استعمارگری نیست

تنها انتخاب ترامپ: نابودی فلسطین یا پایان دادن به جنگ

گنبد آهنین

«سکوت به احترام غزه»؛ غزه به انفجار ادامه خواهد داد

لیلا خالد: عدالت در سمت ماست

نشیمی گذرا در نبردی ادامه‌دار

تحلیلی از هیئت تحریریه «دانش و امید»، ۲۱ آذر ۱۴۰۳



سرانجام پس از ۱۵ سال بحران‌های جاری، به‌ویژه بحران‌های ساختگی ارتجاع و امپریالیسم که چند سال آن با یکی از پلیدترین جنگ‌های به‌ظاهر داخلی و تحمیل شده بر خلق‌های سوریه گذشت، دولت مستقل و ضد اسرائیلی جمهوری عربی سوریه برافتاد و این کشور آسیب‌دیده ویران، و خلق‌های بلازده آن به طرزی غیرقابل باور به‌دنبال عملیاتی که بخش اصلی آن فقط یک راهپیمائی تفریحی نظامی بود، در اختیار نیروهائی قرار گرفت که پیشینه‌شان در کاربرد حد اعلای قساوت علیه انسان و انسانیت‌زدائی از آدمی در نیم قرن اخیر و اعاده برخی از کثیف‌ترین شکنجه‌ها و ستمگری‌های ضدبشری رایج در اعصار بسیار دور، همتائی ندارد.

دولت سوریه در تمام ۱۵ سال گذشته - شاید به جز این چند ماه اخیر - از حمایت‌ها و همراهی‌های مؤثر دولت‌های روسیه و ایران و جنبش حزب‌الله لبنان برخوردار بود و با همین همراهی‌ها، از مرحله حاد جنگ طولانی با انواع گروه‌های جنایتکار اعم از فرقه‌های پرشمار کهنه‌پرست با انواع ظواهر اسلام آمریکائی و سلفی، و نیروهای مزدور و خودفروخته با ظاهر ملی، و تجاوزات بی‌پایان امپریالیسم آمریکا و رژیم طفیلی اسرائیل و ارتش ضعیف‌کش ترکیه که جز زائده ناتو در شرق مدیترانه نامی ندارد، و حتی گروه‌های ناسیونالیست قومی مدعی پیروی از آرمان‌های طبقه کارگر که تصورات کودکانه‌شان از حقوق ملی، باطن‌شان را سیاه و چشمان‌شان را کور کرده است، با پیروزی نسبی و ناکافی و کالبدی بیمار و مجروح و تحمل زیان‌ها و هزینه‌های غیرقابل تصور، عبور کرد.

این پیروزی اما موقت از کار درآمد. دشمنان استقلال و آزادی خلق‌های خاورمیانه، به‌ویژه آمریکا و اسرائیل، و ارتجاع عرب و ترک در پیکرهای ناپاک تحریرالشام و سلفی‌های اویغور و ازبک و مزدوران دولت ترکیه در ارتش به‌اصطلاح ملی سوریه، فاتحان امروز سوریه و دمشق، با حفظ بقیه‌السیف داعش در شمال غرب سوریه و اطراف ادلب تا مرزهای ترکیه و تبدیل آن به ساختاری

حکومتگر در مناطق اشغالی‌شان، نیروهای خود را به سرعت تجهیز و در آخرین ماه سال ۲۰۲۴ روانه تصرف قلمرو دولت رسمی سوریه کردند.

این نیروها در کمتر از دو هفته، با ترتیباتی حتی مضحک تراز راهپیمائی موسولینی و همدستانش به سوی رم و تشکیل دولت فاشیستی (۲۷-۳۱ اکتبر ۱۹۲۲)، به دمشق رسیدند و بشار اسد علیرغم ارتش دویست هزار نفری سوریه، ارتشی مجرب که علیرغم ناتوانی دولت در بازسازی آن، به‌ویژه با آسیب‌هایی ناشی از حملات مکرر ارتش اسرائیل و از دست دادن بخش معینی از توش و توان خود، هنوز نیروئی مؤثر در حفظ موازنه موجود به‌شمار می‌رفت، تسلیم تروریست‌ها شد و میلیون‌ها انسان بی‌پناه را در اختیار دست‌های خونریز و دهان‌های آدمخوار و آرزوهای قرون وسطائی قرار داد و خود از کشور گریخت.

امروز دیگر آشکار شده است که محرک بشار اسد و دولت او در این اقدام زننده و ضد ملی، بی‌اعتمادی به ارتش سوریه و گرایش رشد‌یابنده آن به خودداری از مقابله با تروریست‌ها و مرتجعان و آمادگی‌اش برای ترک استقامت و تسلیم خود به مخالفان بوده است. این معنی فقط یک تعبیر دارد: کودتای خاموش ارتش علیه دولت و مردم سوریه و این همان خیانتی است که فرماندهان ارتش عراق نیز در موصل، و گویا پس از دریافت مبالغ کلانی رشوه از داعش و یا حامیان خارجی داعش، مرتکب شده بودند.

این قهقرای سیاسی و اجتماعی که بر خلق‌های مظلوم و به‌دام افتاده سوریه سایه افکنده، ناشی از مجموعه گسترده‌ای از انواع عوامل و ابزارهاست. از دست رفتن بخش اعظم منابع درآمد پولی و ارزی دولت سوریه، و ناتوانی مفرط آن در تأمین هزینه‌های جاری خود و تجهیز ارتش و جبران صدمات وارده بر بنیه اقتصاد ملی، تعطیل گسترده کارخانه‌ها و معادن، رها شدن بسیاری از مزارع، کشتزارها و باغات، و توسعه غول‌آسای فقر و فلاکت در میان توده‌های مردم، بخشی از عوامل و ابزارهای یاد شده است. اوضاع و احوالی که حدت آن، بیش از هر عامل دیگری، نتیجه مستقیم تحریم‌های امپریالیسم جهانی به‌ویژه دولت آمریکا علیه دولت و مردم سوریه و مداخلات آشکار و نهان آن در اوضاع داخلی این کشور بوده است. همچنین، منبع عمده تأمین پول و ارز لازم برای اقتصاد کشور سوریه در شرایط کنونی، معادن نفت آن است که به‌طور اساسی در تصرف ارتش متجاوز آمریکا و مزدوران آن قرار دارد و این دولت زورگو تا امروز ده‌ها میلیارد دلار درآمد حاصله از معادن نفت سوریه را سرقت کرده است. از دست رفتن این منابع درآمد، بیشتر از هر عامل دیگری موجب ناتوانی دولت سوریه در انجام وظایف خود به‌ویژه تأمین نیروهای انسانی و تجهیز ارتش سوریه شده است. دولت آمریکا با وقوف به همین واقعیت است که از واگذاری مناطق اشغالی به سوریه خودداری کرده تا این کشور را از این طریق به تسلیم بکشاند. سیاستی ضد بشری که سرانجام در نوامبر ۲۰۲۴ به بار نشست.

سکوت و انفعال توده‌های مردم سوریه در برابر پیشروی‌های فوق سریع سپاهکاران قرون وسطائی و مزدوران امپریالیسم، شاید مؤثرترین عامل پیروزی باورنکردنی خائن بوده است. به راستی چرا مردمی که در همین سال‌های اخیر، خود شاهد بربریت‌های جنون‌آور همینانی بودند که امروزه پایتخت میهن‌شان را به دست گرفته‌اند، در برابرشان کمترین مقاومتی نکردند؟ مقاومتی که اگر می‌بود، یا دشمن را از پیشروی بازمی‌داشت و یا پیروزی را در کام دشمن تلخ می‌کرد.

مردم آگاه و صاحب اختیار و اراده بر خود و کشور خود، حتی در صورتی که ارتش ملی‌شان از مقاومت در برابر دشمن دست بردارد، یا همین ارتش علیه مردم خود کودتا کرده باشد، با حضور وسیع و گسترده در عرصه‌های نبرد، می‌توانند سرعت پیشروی دشمن را کاهش دهند و موقعیت را برای بازسازی سریع قدرت نظامی ملی فراهم نمایند و حتی بر آن غلبه کنند. تاریخ سرشار از چنین تجربیاتی است. مقاومت دلیرانه خلق اسپانیا، به‌ویژه طبقه کارگرش در برابر کودتای ارتش معتاد به جنایت آن کشور به فرماندهی آدم‌خواری چون فرانکو از فردای ۱۸ ژوئیه ۱۹۳۶؛ استقامت جانانه کارگران صنایع نفت و نزول در برابر کودتای ژنرال لامدا و پدرو کارمونا - رئیس اتاق بازرگانی - و بازگردانیدن هوگو چاوز به ریاست جمهوری در آوریل ۲۰۰۲؛ مقاومت سازمان‌یافته و متشکل خلق نپال برابر کودتای پادشاه جدید از فوریه ۲۰۰۵ تا مه ۲۰۰۶، و انقراض سلطنت و تشکیل جمهوری دموکراتیک نپال، بخشی از تجربیات درخشان خلق‌های متشکل است که با اقدام به مقابله با دشمنان ریز و درشت خود، حکومت‌های ملی خود را از تجاوزات امپریالیسم مصونیت بخشیدند.

محرك اساسی واکنش توده‌های مردم در برابر جانیان ضد ملی و متجاوزان بین‌المللی، تشکلهای دموکراتیک متعلق به طبقات زحمتکش و انقلابی و ملی است. همین تشکلهای مستقل از دولت‌ها و در عین حال متحد با دولت‌های ملی هستند که در موقعیت‌های بحرانی ناتوانی‌های آن دولت‌ها را جبران می‌کنند. طبقات زحمتکش متشکل در سازمان‌های طبقاتی خود بهترین متحدان دولت‌های ملی هستند. اما متأسفانه، این عنصر ضروری و لازم، در کشور و جامعه سوریه یا وجود نداشته و یا چنان نادر و کم‌جان و بی‌نفوذ است که قادر به بسیج مردم نبوده و یا قدرت بسیج مؤثر در برابر پیشروی‌های سپاهکاران را نداشته است.

حقیقت این است که حزب بعث و نیروی اصلی آن یعنی ارتش سوریه، مخالف هرگونه فعالیت سیاسی و اجتماعی مستقل طبقات دیگر بود و با تمام قوا از تشکیل هرگونه سازمان طبقاتی انقلابی مستقل از خود ممانعت می‌کرده است. حزب بعث و سازمان‌های تحت فرمان آن، از جمله ارتش سوریه، از همین طریق به یک سازمان سیاسی - اجتماعی عمومی اما سطحی، بی‌ریشه و پوشالی تبدیل شد و چون قادر به تغییر انقلابی خود نبود، ناگزیر مانع از تغییرات بالنده اجتماعی طبقات انقلابی و عمل اجتماعی آنان شد.

بدین ترتیب توده‌های مردم، به‌ویژه طبقات زحمتکش از مشارکت وسیع آگاهانه و ارادی در حیات سیاسی اجتماعی خود محروم شدند و به نیروئی در خود نزول کردند و چون برای این مقاصد تربیت نشده و تمرین لازم را نداشتند؛ و در همین حال بر اثر بی‌زاری از ناهنجاری‌های گوناگون در حکومت، حزب بعث، و ارتش سوریه؛ و خشونت‌های آن علیه مخالفان و منتقدان - که گه‌گاه به بربریت می‌کشید - و سیاست‌های غلیظ پان عربی در برابر خلق‌های عرب؛ ترک مستمر و افزایش یابنده تعهدات اجتماعی ملی از جانب آن، لاجرم به انفعال افتادند و با انفعال خود بر ذخایر ارتجاع و تجاوز افزودند.

همین غفلت تاریخی و سابقه‌دار نیروهای ملی، عامل اساسی سقوط دولت بشار اسد و دولت‌هائی چون اوست. وجود چنین روندها و پیامدهای منفی آنها، البته به معنای قطع حمایت از چنین دولت‌هائی نیست، چرا که موجب تقویت و تشدید آن روندهای زیان‌بار می‌شود. تا زمانی که دولت‌های ملی به وضع انور سادات و دولت مصر در سال‌های بعد از جنگ رمضان ۱۹۷۳، و یا به وضع صدام حسین و دولت عراق از هنگام جنگ‌های کردستان، به‌ویژه جنگ با دولت و ملت ایران، انقلابی و تحولات پس از آن مبتلا نشده باشند، وظیفه همه ترقی‌خواهان و آزادگان و انقلابیون جهان، حمایت همراه با انتقاد از چنین دولت‌هائی و سپس حمایت بدون انتقاد از آنان در برابر تجاوزات نظامی و جنگی امپریالیسم و مرتجعان، و کمک به حفظ و بقای آنها در برابر این‌گونه دشمنان، به‌دور از توقعات حاد طبقاتی و سیاسی روزهای عادی است. دشمنانی که نه فقط مخالف دولت‌های ملی از این دست، بلکه در همان زمان دشمن توده‌های مردم و نیروهای ترقی‌خواه و سازمان‌های انقلابی نیز هستند.

حزب بعث، دولت و ارتش سوریه در طول حکومت ۵۵ ساله خود، آرام آرام از سمت‌گیری‌های تعریف شده خود در سیاست، اقتصاد و مناسبات بین‌المللی فاصله گرفت - نظیر انحصارطلبی در مبارزه ضد صهیونیستی - و از برخی وجوه آنها جدا شد و به تدریج صورت و معنای یک طبقه حاکم با مصالح بورژوائی را پذیرفت، و با همین موقعیت که در تحلیل نهائی، خلاف مصالح اجتماعی خلق‌های سوریه و دیگر کشورهای منطقه بود، رقیب سازمان آزادی‌بخش فلسطین شد، به‌ویژه در مقطع حساس جنگ داخلی لبنان، به ممانعت از تحکیم و تقویت جنبش فلسطین در کل خاورمیانه برآمد و ضربات سنگینی بر آن جنبش وارد کرد. عظمت‌طلبی بورژوائی این حزب و دولت مانع از یافتن مجاری و معابر ضروری برای همکاری با دولت عراق شد، و استحاله ارتجاعی آن دولت را که نادرستی‌ها و مفاسدش غلیظ‌تر از دولت سوریه بود، شدت بیشتری داده و عزیمت آن به چاه تبهکاری را سرعت بخشید.

دولت سوریه به‌ویژه پس از فروپاشی اتحاد شوروی، از یک دسته از برنامه‌های اجتماعی و اقتصادی ترقی‌خواهانه ملی دست کشید و بیشتر به موافقت با توصیه‌های بانک جهانی و صندوق

بین‌المللی پول‌گرایش یافت و بالطبع، فقر و فاقه مردم دامنه بیشتری گرفت. در نتیجه چنین عقب‌گردهائی، ارتجاع عرب که متحدان رو به افزایشی در هیئت حاکمه، طبقات عالی و محرومان، و جامعه تنش‌پذیر سوریه یافت، با همکاری همانان به جلب قلوب محرومان و تأمین حدودی از حوایج و نیازهای مردم فقیر پرداخت: با تشکیل مراکز طبی و درمانی برای محرومان؛ بانک‌های خیریه و قرض‌الحسنه؛ و جمع‌آوری هدایای نقدی و کالائی و ارائه آن هدایا به صدها هزار نفر از فقرای شهری و روستائی که بر اثر سیاست‌های نئولیبرالی دولت سوریه و همچنین قهر طبیعت و عوارض ناشی از احداث سد‌های بزرگ بر رودخانه فرات در خاک ترکیه به مصیبت و فقر و آوارگی افتاده بودند، ذخیره بزرگی برای خود و برای ملیشیای بعدی داعش فراهم کردند.

سقوط دولت سوریه و استقرار حکومت سیاهکاران، قطعاً جراحات‌های خونینی بر پیکر خلق‌های سوریه وارد خواهد کرد. این سقوط فرصت بی‌نظیری در اختیار اسرائیل و حامیانش قرار داده تا همه زیرساخت‌ها و استعداد نظامی، جنگی، علمی و فنی سوریه را که با فداکاری‌های طولانی خلق سوریه شکل گرفته بود، منهدم کند. جنایتی که از فردای حضور جولانی در مسجد اموی آغاز شد و به تقریب هر آنچه را که چنین قابلیت داشت، نابود کرده است. امواج اعدام‌ها و قتل عام‌های بی‌محابا که طلایع آن از همین امروز به هوا برخاسته است، انسان‌های بسیاری را خواهد بلعید.

با سقوط جمهوری عربی سوریه، حلقه‌ای از جبهه مقاومت در برابر اسرائیل و آمریکا شکسته شده است که به طریق اولی موجب تضعیف آن نیز می‌شود. همچنین شاید امپریالیسم آمریکا و نوچه‌هایش به بهانه جلوگیری از عملیات چنین دولتی و با شعار تقلبی حمایت از مردم در برابر خونریزی‌های آن و رعایت حقوق بشر، کشور سوریه را اشغال کنند و از آن، تخته پرشی برای تجاوز بیشتر به مخالفان خود از جمله ایران بسازند تا به زعم خود خطر بازگشت استقلال طلبی ملی و آزادی خواهی را برطرف کنند.

اما مطابق آن قول که می‌گوید: هر ضربه‌ای که مرا به قتل نرساند، در نهایت مرا قوی‌تر خواهد ساخت، آینده جبهه مقاومت خلق‌های منطقه در برابر اسرائیل و حامیانش، بار دیگر بازسازی خواهد شد. به‌ویژه اگر بزرگ‌ترین دولت عضو این جبهه، یعنی دولت ایران، رفتارهای سیاسی اجتماعی خود را بهبود بخشد؛ نئولیبرالیسم حاکم بر اقتصاد ایران را طرد کند؛ به اصول مترقی قانون اساسی بازگردد؛ حضور خود را در جبهه جهانی مقاومت در برابر امپریالیسم - با حفظ قواعد انقلابی همزیستی مسالمت‌آمیز و دوری از ماجراجویی - افزایش دهد؛ و مناسبات خود را در اندازه‌های مقدور با آنچه که از جبهه مقاومت برقرار است - جدا از وضع متفاوت‌شان نسبت به دولت ایران - حفظ کند. به‌ویژه اگر مناسبات متقابل خود با مردم ایران و بویژه زحمتکشان و کارگران را بهبود بخشد و شرایط مداخله انقلابی و سازنده آنان را در حیات سیاسی کشور مهیا نماید، بی‌تردید جبهه مقاومت در اندازه‌های بزرگ‌تری احیا خواهد شد. امید که چنین شود.

برندگان و بازندگان سوریه

م.ک. بهادرا کومار ؛ ۱۸ آذر / برگردان: کورش تیموری فر



ایران و روسیه دو بازنده بزرگ برکناری بشار اسد رئیس جمهور سوریه، در روز یکشنبه توسط گروه‌های اسلام‌گرای سنی وابسته به القاعده هستند. اسد پس از صدور دستوراتی مبنی بر واگذاری مسالمت‌آمیز قدرت، به موقع فرار کرد. به احتمال زیاد او در روسیه است. به هیچ صورتی، امکان ممانعتی از تسلط اسلام‌گرایان در سوریه وجود ندارد.

الیگارش‌های عرب منطقه خلیج فارس، سخت در ترس موجی از اسلام سیاسی هستند که به‌طور بالقوه چالشی حیاتی برای آنان به‌شمار می‌رود. جای تعجب نیست که آنها به سمت ایران که از نظر آنها عامل ثبات منطقه است، گرویده‌اند. متقابلاً به درخواست تهران از کشورهای منطقه برای دور کردن خطر گروه‌های «تکفیری» (نام‌گذاری القاعده و داعش توسط ایران) پاسخ مثبت می‌دهند. اسرائیل و ترکیه بزرگ‌ترین برندگان هستند که روابط خود را با گروه‌های القاعده برقرار کرده‌اند. هر دو کشور به خوبی آماده‌اند تا قدرت خود را در سوریه گسترش داده، حوزه‌های نفوذ خود را در خاک سوریه ایجاد کنند. ترکیه خواستار آن شده که سوریه تنها به مردم سوریه تعلق داشته باشد؛ یعنی به‌طور غیرمستقیم خواستار خروج نیروهای نظامی خارجی (روسی، آمریکایی و ایرانی) است.

به‌طور مشابه، دولت بایدن می‌تواند از این امر راضی باشد که حضور نظامی روسیه دیگر آزاد از قید نظارت باقی نخواهد ماند و فضای غیرقابل تحمل واگذاری چشمگیر نفوذ، بر پایگاه‌های

نظامی مسکو در استان لاذقیه سوریه مستولی شده است.

هیچ شکی وجود ندارد که دولت ضعیف واشنگتن از این موضوع لذت خواهد برد که ریاست جمهوری آینده دونالد ترامپ باید با بی‌ثباتی طولانی مدت و عدم قطعیت‌ها در غرب آسیا دست و پنجه نرم کند. منطقه‌ای غنی از نفت که پترودلار خلق می‌کند و پشتوانه سیستم بانکی غرب - به ویژه دلار آمریکا - است، مسأله‌ای که برای محور سیاست‌های خارجی دولت جدید، یعنی «اول آمریکا»، حیاتی است.

مطمئنأً، در زیر سطح تصویر کلی، چندین طرح فرعی وجود دارند که برخی از آن‌ها دست‌کم از نظر نگرش، مخالف وضعیت جاری هستند. اولین نکته این است که فراخوان‌های تازه‌ای که به طور مشترک از طرف گروه آستانه (مسکو، تهران و آنکارا) و پایتخت‌های منطقه‌ای برای گفت‌وگوی درون‌سوری و دستیابی به یک توافق نامه مبتنی بر مذاکره شنیده می‌شود، غیر واقع‌گرایانه به نظر می‌رسد؛ اما ناشی از ترس‌آنی ظهور نوعی افراطی از اسلام سیاسی است، که منطقه در تاریخ خود هرگز شاهد آن نبوده است. قطعاً، وضعیت کنونی بین‌المللی عملاً هرگونه چشم‌انداز «گفت‌وگو» در آینده قابل پیش‌بینی را منتفی می‌سازد. برعکس، احتمالاً کل منطقه تحت تاثیر لرزش‌های ناشی از سوریه دچار آشوب خواهد شد.

ایالات متحده باید از تغییر رژیم در دمشق خشنود باشد و پیگیرانه برای بستن پایگاه‌های نظامی روسیه در سوریه تلاش خواهد کرد. این کشور اعلام کرده است که قصد دارد به اشغال سوریه ادامه دهد. این امر، چنانچه بخواهد منطقه را براساس منافع ژئوپلیتیکی خود بازسازی کند، مهم است.

دوم، ترکیه منافع ویژه‌ای در سوریه در ارتباط با مسأله کردها دارد. ضعیف شدن دولت سوریه، به ویژه دستگاه امنیتی جدید در دمشق، برای نخستین بار فرصتی به ترکیه می‌دهد تا در استان‌های مرزی شمالی که گروه‌های جدایی طلب کرد در آنجا فعال هستند، آزادانه عمل کند. حضور نظامی و اطلاعاتی ترکیه در سوریه به سرعت گسترش خواهد یافت.

همین بس که گفته شود اشغال سرزمین‌های سوریه توسط ترکیه ممکن است ویژگی دائمی به خود بگیرد و حتی امکان این هست که این مناطق بطور ضمنی، به خاک ترکیه ملحق شوند. اشتباه نکنید، قرارداد لوزان (۱۹۲۳) که ترکیه آن را تحقیر ملی می‌داند، به تازگی منقضی شده و ساعت حساسی برای بازپس‌گیری شکوه عثمانی فرارسیده است. رهبری کنونی ترکیه به استراتژی ژئواستراتژیک نو عثمانی‌گری پایبند است.

بنابراین، به احتمال زیاد آنچه در خطر است، حاکمیت و تمامیت ارضی سوریه و فروپاشی این کشور به عنوان یک دولت است. گزارش‌ها حاکی از عبور تانک‌های اسرائیلی از مرزهای جنوب



سوریه است. بدون شک، هدف اسرائیل فراتر از اراضی سوریه در بلندی‌های جولان، و تصرف بخش‌های بیشتری از سرزمین‌های سوریه است. رویای «اسرائیل بزرگ» گام بزرگی به سمت تحقق برداشته است. پس از آن، لبنان قرار دارد که اسرائیل نمی‌تواند از کنترل آن چشم‌پوشی کند، اگر بخواهد قدرت غالب منطقه‌ای در شام، و تاثیرگذار در سیاست‌های شرق مدیترانه باشد. طبق گزارش‌های رسانه‌ای اسرائیلی، تل‌آویو ارتباطات مستقیمی با گروه‌های اسلام‌گرای فعال در جنوب سوریه دارد. بر کسی پوشیده نیست که این گروه‌ها بیش از یک دهه توسط ارتش اسرائیل هدایت می‌شدند.

بنابراین، در بهترین حالت، باید انتظار داشت که سوریه‌ای تکه-پاره، و یک دولت تجزیه‌شده به وجود آید که در آن مداخلات خارجی وسیع ادامه یابد و در بدترین سناریو، با ترکیب انتقام‌جویی ترکیه و تهاجم اسرائیل - همراه با اشغال شرق سوریه توسط آمریکا و یک حکومت مرکزی ضعیف در دمشق - این کشور در شکل کنونی خود که در سال ۱۹۴۶ بنیان‌گذاری شده، ممکن است کاملاً از نقشه غرب آسیا محو شود.

در واقع، کشورهای خلیج فارس و مصر دلیل خوبی برای نگرانی از «بهار عربی ۲» دارند، که طی آن، اولیگارش‌ها سرنگون، و با گروه‌های اسلام‌گرای افراطی بومی که اراده مردم را نمایندگی می‌کنند، جایگزین می‌شوند. روند کنارآیی آن‌ها با تهران به طور قابل توجهی تسریع شده است. اما البته، ایالات متحده به مقابله با این روند منطقه‌ای خواهد پرداخت، زیرا در غیر این صورت اسرائیل را در منطقه منزوی خواهد کرد.

روسیه معمولاً ذهنیتی واقع‌گرایانه دارد. بیانیه‌ای از وزارت خارجه این کشور در روز یکشنبه قویاً اشاره کرد که مسکو احتمالاً در حال آماده‌سازی یک طرح جایگزین است تا حضور نظامی خود را حداقل در کوتاه‌مدت در سوریه تقویت کند. جالب است که در این بیانیه به این نکته اشاره شده که مسکو با تمام گروه‌های مخالف سوری در تماس است. این بیانیه با دقت از به کار بردن کلمه «تروریستی» خودداری کرده است، کلمه‌ای که مقامات روسی قبلاً در زبان تند خود برای توصیف گروه‌های سوری که دمشق را تصرف کرده‌اند، از آن استفاده می‌کردند. مسکو دلیل دارد که از تأثیر اسلام سیاسی به عنوان یک ایدئولوژی فریبنده در جمهوری‌های مسلمان ناآرام قفقاز شمالی خود بترسد.

سفارت روسیه در دمشق، تحت هیچ خطری قرار ندارد. کاملاً محتمل است که اطلاعات روسیه که به طور سنتی در سوریه بسیار فعال است - به دلایل واضح - از مدتی پیش شروع به آگاه‌سازی مسکو درباره احتمال انتقال قدرت در دمشق کرده، و با گروه‌های مخالف اسلام‌گرا ارتباط برقرار کرده باشد، و در همان زمان، زبان تند را در انظار عمومی در سخنانش استفاده کند.

در مقایسه، ایران با یک شکست جدی مواجه است که به سختی می‌تواند در آینده نزدیک از آن رهایی یابد، زیرا صعود گروه‌های سنی افراطی که به ایدئولوژی القاعده اعتقاد دارند، منجر به تغییر جدید محاسبات قدرت در سوریه - مبنی بر آغاز دشمنی شدید با تهران - خواهد شد. تخلیه دیپلمات‌ها و سپس حمله به سفارت ایران در دمشق خودگویای همه چیز است. در حقیقت، اسرائیل از هیچ تلاشی برای اطمینان از اینکه نفوذ ایران از سوریه ریشه‌کن شود، فروگذار نخواهد کرد.

مهم‌ترین موضوع این است که نفوذ منطقه‌ای ایران به طور قابل توجهی کاهش می‌یابد، زیرا گروه‌های مقاومت (که عمدتاً شیعه هستند) دچار سردرگمی و ناامیدی می‌شوند. این نه تنها به نفع اسرائیل است، بلکه تغییر عمیقی در تعادل نیروها در سطح منطقه ایجاد می‌کند که تأثیرات آن در درازمدت، برای درگیری‌های جاری در خاورمیانه بزرگ به طور کلی - غزه، لبنان و حتی مناطقی دورتر از آن مانند آسیای مرکزی و جنوب آسیا - احساس خواهد شد. نکته اصلی این است که غول القاعده بالاخره از بطری خارج شده است و هیچ راهی برای متوقف کردن برنامه پان‌اسلامی آن وجود ندارد.

بخش شگفت‌انگیز این است که ایران نتوانست تحولات را پیش‌بینی کند. به طور باورنکردنی، در روز جمعه، مشاور رهبر، علی لاریجانی، به دمشق سفر کرد و با بشار اسد گفت‌وگویی داشت تا بر حمایت کامل تهران، برای جلوگیری از موج عظیم نیروهای اسلام‌گرا که در حال نزدیک شدن به دروازه‌های شهر بود، تأکید کند.

نومحافظه کاران، باز هم سراغ سوریه می‌روند!

ری مک‌گاورن؛ ۱۲ آذر ۱۴۰۳ / ترجمه کورش تیموری‌فر



مذاکرات نهایی روسیه (لاوروف) و آمریکا (جان کری) درباره خلع سلاح شیمیایی سوریه، شهریور ۱۳۹۲

اگر حملات در سوریه بیش از چند هفته ادامه یابد، اوضاع و احوال به همان سویی خواهد رفت که در زمان او باما رفته بود. نومحافظه کاران، در فهرست راه‌هایی که جهان را برای اسرائیل امن‌تر می‌کند، جایگاه ویژه‌ای برای ایران باز کرده‌اند. «مردان واقعی به تهران می‌روند!» لاف پرهیبتی بود. اما آریل شارون، نخست‌وزیر، متقاعد شد که با طرحی کم‌اهمیت‌تر موافقت کند: اول، کار عراق و «دیکتاتور شرورش» را بساز.

کاملاً مشخص است که همان‌طور که مهاجمان / اشغالگران در عراق گرفتار شدند، در سوریه هم به همان سرنوشت دچار خواهند شد. نومحافظه کاران در اواخر اوت ۲۰۱۳ در پوشش «خدمات بشردوستانه»، یک حمله دروغین شیمیایی را در خارج از دمشق انجام دادند و آن را به گردن بشار اسد انداختند، همان‌که باراک او باما گفته بود «باید پرود».

او باما حمله شیمیایی را خط قرمز خوانده بود، اما به طرز معجزه‌آسایی، این افتخار را به قانون اساسی داد که برای واکنش، به کنگره مراجعه کند. بدتر از آن برای نومحافظه کاران این بود که در اولین روزهای سپتامبر (شهریور ۱۳۹۲) ولادیمیر پوتین، رئیس‌جمهور روسیه، با متقاعد کردن سوریه برای نابودی تسلیحات شیمیایی‌اش تحت نظارت سازمان ملل، بهانه را از دست او باما گرفت. او باما بعداً اعتراف کرد که تقریباً همه مشاورانش از او خواسته بودند که با موشک‌های کروز تاماهاوک، به سوریه حمله کند.

بداخلاقی در CNN

زمانی که توافق نابودی سلاح‌های شیمیایی سوریه، با میانجی‌گری روسیه در تاریخ ۹ سپتامبر

۲۰۱۳ اعلام شد، من شاهد واکنش خشمگینانه برخی از حامیان برجسته اسرائیل در آمریکا بودم. پس از یک مصاحبه در واشنگتن با بخش بین‌المللی CNN، موقعی که در را باز می‌کردم، به مرد کوچکی به نام پل ولفویتر، معاون سابق وزیر دفاع در دوران جورج بوش برخورد. او در سال‌های ۲۰۰۲-۲۰۰۳ به تدوین پرونده دروغین برای حمله به عراق کمک کرده بود. در کنار او- سناتور سابق- جو لیبرمن، نومحافظه‌کار معروف ایالت کانسیکت ایستاده بود که یکی از حامیان اصلی جنگ عراق و تقریباً هر جنگ دیگری در خاورمیانه بود.

در برنامه قبلی، اندرسون کوپر (مجری مصاحبه) با آری فلاشر، سخنگوی سابق بوش، و دیوید گرگن، کارشناس قدیمی روابط عمومی کاخ سفید مصاحبه کرده بود. فلاشر و گرگن متناوباً خشم صریح خود از ابتکار روسیه برای ایجاد فرصت صلح، و نارضایتی‌شان را از محو چشم‌انداز دخالت نظامی ایالات متحده به سوریه - آنهم وقتی این قدر به آن نزدیک بودند - ابراز می‌کردند.

فلاشر و گرگن به نیت از ابتکار روسیه برای ایجاد فرصت صلح عصبانی و ناامید بودند، و از دیدن اینکه چشم‌انداز دخالت نظامی ایالات متحده در سوریه وقتی که به آن نزدیک شده بودیم، از بین می‌رفت، غمگین و پریشان بودند.

جو حاکم در تلویزیون و در اتاق بزرگ، مانند یک مجلس ترحیم بود. من به تصادف در مراسم یادبودی حاضر شده بودم که افراد با لباس‌های ماتم‌زده (این بار خبری از کراوات‌های رنگارنگ نبود) برای جنگی که به شکلی دردناک از دست رفته بود، سوگواری می‌کردند.

لیبرمن در مصاحبه خود ابراز امیدواری کرد که او با ما سربازان خود را بدون مجوز کنگره برای جنگ اعزام کند. به خودم گفتم: وای! این فرد ۲۴ سال سناتور، و تقریباً معاون رئیس‌جمهور ما بود، و یادش نمی‌آید که بنیان‌گذاران ایالات متحده، در ماده ۱، بند ۸ قانون اساسی، اختیار اعلام جنگ را تنها به کنگره داده‌اند. عصر ۹ سپتامبر، برای یک جنگ دیگر و برای کارشناسانی که دوست دارند درباره «فرصت دادن به جنگ» شوخی کنند، خیلی بد بود.

منندز: من تقریباً استفراغ کردم

سه روز بعد، نومحافظه‌کاران با انتشار مقاله‌ای از پوتین در نیویورک تایمز، با تحقیر دیگری مواجه شدند. پوتین در این مقاله به افزایش اعتماد بین روسیه و آمریکا و همچنین بین او با ما و خود اشاره کرد و نسبت به این تصور که برخی کشورها «استثنایی» هستند، هشدار داد.

باب منندز، سناتور دموکرات از ایالت نیوجرسی که رئیس وقت کمیته روابط خارجی سنا و مورد علاقه اسرائیلی‌ها بود، برای بسیاری از خودی‌های واشنگتن صحبت کرد و گفت: «من سرشام بودم و تقریباً می‌خواستم استفراغ کنم». منندز به تازگی با اکثریت ۱۰ به ۷ در کمیته خود، قطعنامه‌ای

برای مجوز حمله به سوریه به قصد تضعیف نیروهای اسد تصویب کرده بود. حالا به درخواست اوباما، این قطعنامه کنار گذاشته می‌شد.

به سود که؟

اینکه گروه‌های مختلفی که در تلاش برای سرنگونی بشار اسد بودند، انگیزه‌های زیادی داشتند تا ایالات متحده را وادار به حمایت بیشتری از این تلاش‌ها کنند، روشن بود. همچنین کاملاً واضح بود که دولت بنیامین نتانیا هو، نخست‌وزیر اسرائیل، انگیزه‌ای قوی داشت تا واشنگتن را عمیقاً درگیر جنگی دیگر در این منطقه کند: هم در آن زمان و هم اینک.

گزارش گرنیویورک تایمز، جودی رودورن که از اورشلیم می‌نوشت، مقاله اصلی خود را در تاریخ ۶ سپتامبر ۲۰۱۳ منتشر کرد و به انگیزه‌های اسرائیل، به شیوه‌ای بی‌پرده پرداخت. مقاله او با عنوان «اسرائیل از حمله محدود به سوریه حمایت می‌کند» اشاره می‌کند که اسرائیلی‌ها بی‌سروصدا اعتقاد دارند که بهترین نتیجه برای جنگ داخلی سوریه - که در آن زمان دو سال ونیم به طول انجامیده بود - دست‌کم در آن مقطع زمانی، این بود که هیچ طرفی پیروز نشده است.

رودورن نوشت: «به نظر می‌رسد وضعیت موجود - هرچند از دیدگاه بشردوستانه وحشتناک است - برای اسرائیل بهتر است تا پیروزی دولت آقای اسد و حامیان ایرانی او، یا تقویت گروه‌های شورشی که به طور فزاینده‌ای تحت تسلط جهادی‌های سنی هستند».

آلن پینکاس، کنسول سابق اسرائیل در نیویورک، گفت: «این یک بازی در وقت اضافی است که در آن باید هر دو تیم بازنده شوند؛ نباید یکی از آنها برنده شود. ما با یک تساوی کنار می‌آییم ... بگذارید هر دو تا حد مرگ خون یکدیگر را بریزند. این، تفکر استراتژیک ماست. تا زمانی که این وضعیت ادامه داشته باشد، هیچ تهدید واقعی از سمت سوریه متوجه ما نیست».

آمریکا و تسلیح «شورشیان میانه‌رو»

به جای استفاده از موشک‌های تاماهاوک، اوباما اقدام پنهانی برای سرنگونی اسد را تأیید کرد (یا به آن چراغ سبز داد). این موضوع چندان موفقیت‌آمیز نبود. سرمایه‌گذاری ۵۰۰ میلیون دلاری برای آموزش و تسلیح «شورشیان میانه‌رو»، آن‌طور که ژنرال لوید آستین، فرمانده وقت سنت‌کام، در تاریخ ۱۷ سپتامبر ۲۰۱۵ به کنگره توضیح داد، تنها «به چهار یا پنج گروه درگیر نبرد» منجر شد.

در اواخر سپتامبر ۲۰۱۵ در سازمان ملل، پوتین به اوباما گفت که روسیه نیروهای خود را به سوریه می‌فرستد؛ آنها توافق کردند که جان کری وزیر امور خارجه آمریکا و سرگئی لاوروف وزیر خارجه روسیه را برای تدوین یک توافق آتش‌بس در سوریه، مأمور کنند. آنها ۱۱ ماه زحمت کشیدند.

سرانجام یک توافق آتش بس به دست آمده که به طور شخصی توسط اوباما و پوتین تأیید شد. فهرست رویدادهای زیر که از پاییز ۲۰۱۵ آغاز می شود، برای فهم آینده احتمالی درگیری فعلی مفید است (احتمالاً منهای گفتگوهای آمریکایی-روسی) و اگر حملات جاری جهادی ها به نیروهای سوری برای بیش از چند هفته ادامه یابد.

آیا زمان بندی ۲۰۱۵، پیش زمینه ۲۰۲۵ است؟

۲۸ سپتامبر ۲۰۱۵: در سازمان ملل، پوتین به اوباما می گوید که روسیه حملات هوایی در سوریه را آغاز خواهد کرد؛ اواز اوباما دعوت می کند که در کارزار عملیات هوایی علیه داعش، به روسیه بپیوندد. اوباما رد می کند، اما از کری می خواهد که با لاوروف همکاری کند تا پروازهای آمریکا و روسیه بر فراز سوریه «تفکیک شود» و سپس برای کاهش دشمنی ها و رسیدن به توافق سیاسی در سوریه تلاش کنند، که منجر به مذاکرات طولانی شد.

۳۰ سپتامبر ۲۰۱۵: روسیه حملات هوایی را هم علیه داعش، و هم به نفع نیروهای سوریه علیه شورشیان در سوریه آغاز می کند.

۱ اکتبر ۲۰۱۵ تا ۹ سپتامبر ۲۰۱۶: کری و لاوروف سخت تلاش می کنند تا به آتش بس و نوعی توافق سیاسی برسند. سرانجام، یک آتش بس محدود در تاریخ ۹ سپتامبر ۲۰۱۶، با تأیید صریح اوباما و پوتین امضا می شود.

۱۲ سپتامبر ۲۰۱۶: آتش بس محدود اجرایی می شود؛ مفاد آن شامل جدا کردن شورشیان «میان رو» از «غیرمیان رو» است. کری پیش تر ادعا کرده بود که روش هایی برای انجام این جداسازی پیش بینی کرده است، اما این کار انجام نشد؛ مفاد دیگر شامل فراهم کردن دسترسی امن برای امداد رسانی به حلب بود.

۱۷ سپتامبر ۲۰۱۶: نیروی هوایی ایالات متحده مواضع ثابت ارتش سوریه را بمباران کرد که منجر به کشته شدن بین ۶۴ تا ۸۴ نفر از سربازان ارتش سوریه و زخمی شدن حدود ۱۰۰ نفر دیگر شد. شواهد کافی برای متقاعد کردن روس ها [وجود داشت] که پنتاگون سرکش قصد داشت آتش بس و همکاری معنادار با روسیه را برهم بزند و احساس می کرد که می تواند این کار را انجام دهد و سپس فقط بگوید «اوه، اشتباه شد» بدون اینکه کسی مسئولیت آن را برعهده گیرد!

۲۶ سپتامبر ۲۰۱۶: سرگئی لاوروف وزیر امور خارجه روسیه گفت: «دوست خوب من جان کری ... تحت انتقاد شدید از سوی ماشین نظامی ایالات متحده قرار دارد. علیرغم اینکه، مثل همیشه [آنها] اطمینان دادند که فرمانده کل قوا، رئیس جمهور باراک اوباما، از او در تماس هایش با روسیه حمایت می کند (او این موضوع را در ملاقاتش با رئیس جمهور ولادیمیر پوتین تأیید کرد)، ظاهراً

ارتش به حرف‌های فرمانده کل قوا توجه نمی‌کند».

لاوروف فراتر از لفاظی صرف رفت. او به‌طور خاص از ژنرال جوزف دانفورد، رئیس ستاد مشترک ارتش، انتقاد کرد که به‌کنگره گفته بود مخالف به اشتراک‌گذاری اطلاعات با روسیه است، «بعد از توافقاتی که بر اساس دستورات مستقیم رئیس‌جمهور روسیه ولادیمیر پوتین و رئیس‌جمهور ایالات متحده باراک اوباما انجام، و قرار شد اطلاعات به اشتراک گذاشته شود... کار کردن با چنین شرکایی دشوار است.»

۲۹ سپتامبر ۲۰۱۶، یاس مغرورانه کری: ظاهراً ویکتوریا نولند، دستیار وزیر امور خارجه ایالات متحده در امور اروپا و اوراسیا، سامانتا پاور، سفیر ایالات متحده در سازمان ملل، سوزان رایس، مشاور امنیت ملی، بنیامین نتانیا هو، نخست‌وزیر اسرائیل و دیگران به کری گفته بودند که تنظیم امور در خاورمیانه آسان خواهد بود.

بنابراین، اینگونه بود که کری سخنان خود را در یک نشست عمومی که توسط مجله آتلانتیک و مؤسسه آسپن در ۲۹ سپتامبر ۲۰۱۶ ترتیب داده شده بود، آغاز کرد. (من آنجا بودم و به سختی باور می‌کردم؛ این باعث شد فکر کنم که برخی از این افراد واقعاً به سخنان خود در مورد «ضروری بودن» آمریکا ایمان دارند.) کری گفت:

«سوریه پیچیده‌ترین چیزی است که در طول عمرم دیده‌ام، از این جهت که احتمالاً حدود شش جنگ هم‌زمان در جریان است: کردها علیه کردها، کردها علیه ترکیه و عربستان سعودی و ایران و سنی‌ها و شیعیان، همه علیه داعش، مردم علیه اسد و جبهه النصره... این یک جنگ فرقه‌ای، داخلی، راهبردی، و نیابتی است. بنابراین بسیار سخت است که بتوان نیروها را هماهنگ کرد.»

در نهایت، نیروهای سوری، روسی و حزب‌الله توانستند جهادی‌ها را علی‌رغم مخالفت‌های ایالات متحده شکست دهند و حلب و دیگر بخش‌های کشور را آزاد کنند، و اکنون دوباره از آنها خواسته می‌شود که همان کار را انجام دهند.

۱. <https://consortiumnews.com/2024/12/02/ray-mcgovern-neocons-try-again-in-syria/>

۲ ری مک‌گاورن با بازوی انتشاراتی کلیسای جامع منجی در شهر واشنگتن کار می‌کند. او ۲۷ سال به عنوان تحلیل‌گر ارشد سیا، شامل رهبری شاخه سیاست خارجی شوروی، و مجری جلسات توجیهی صبحگاهی رئیس‌جمهور بود.

سوریه پیچیده‌ترین چیزی است که در طول عمرم دیده‌ام، از این جهت که احتمالاً حدود شش جنگ هم‌زمان در جریان است: کردها علیه کردها، کردها علیه ترکیه و عربستان سعودی و ایران و سنی‌ها و شیعیان، همه علیه داعش، مردم علیه اسد و جبهه النصره... این یک جنگ فرقه‌ای، داخلی، راهبردی، و نیابتی است. بنابراین بسیار سخت است که بتوان نیروها را هماهنگ کرد. (جان کری، ۲۹ سپتامبر ۲۰۱۶)

آتش بس ۱۷۰۱:

شکست اسرائیل در اهداف جنگ، پیروزی حزب الله

نویسنده: علی ریژک (کریدل، ۲۸ نوامبر ۲۰۲۴ / ۸ آذر ۱۴۰۳) مترجم: طلحه حسنی



اسرائیل نتوانست از راه یورش نظامی بی‌امان خود به لبنان، یک حائل زمینی در جنوب ایجاد کند و شهرک‌نشینان شمالی خود را به خانه‌هایشان بازگرداند، در حالی که حزب الله به اهداف خود در خنثی کردن تهاجم زمینی اسرائیل و حفظ توانایی‌های نظامی خود دست یافت.

با وجود ضربات سنگینی که در آخرین دور از درگیری‌ها به جنبش مقاومت وارد شد، حزب الله بار دیگر ثابت کرد که همچنان برای اسرائیل غیرقابل مهار است. توافق آتش‌بسی که پس از بیش از دو ماه درگیری تمام‌عیار در جبهه لبنان و اسرائیل اجرایی شد، درست زمانی که اوضاع به نفع اسرائیل به نظر می‌آمد، بسیار کم‌تر از آن چیزی بود که اسرائیل در مراحل اولیه این درگیری به دستیابی به آن امیدوار بود.

جنبش لبنان به نوبه خود موفق شد از آنچه که بی‌تردید سنگین‌ترین و پیچیده‌ترین تهاجم در تاریخ جنگ علیه این کشور تا کنون بوده است، جان سالم به در ببرد. توافق ۱۳ ماده‌ای آتش‌بس بر پایه قطعنامه ۱۷۰۱ شورای امنیت سازمان ملل متحد (UNSC) تدوین شده است، قطعنامه‌ای که به جنگ ۲۰۰۶ اسرائیل علیه لبنان پایان داد. این قطعنامه که برخلاف فهرست خواسته‌های اولیه اسرائیل تهیه شده به خودی خود نشان‌دهنده شکست اسرائیل است.

خواسته‌های اسرائیل و دخالت سازمان ملل

یکی از خواسته‌های اولیه تل‌آویو اجرای قطعنامه ۱۵۵۹ شورای امنیت (۲۰۰۴) بود که در نشست ماه گذشته سازمان ملل مطرح شد که طبق آن عملاً خواهان خلع سلاح حزب الله بود (کلمات دقیق قطعنامه خواستار خلع سلاح «شبه نظامیان» است - اشاره‌ای ضمنی به حزب الله).

با این حال، به نظر می‌رسد که مکانیسم اجرایی ۱۷۰۱ بر اساس توافقنامه جدید تا حدودی با زبانی که

۱۸ سال پیش اجرا شده بود متفاوت است. یکی از مفاد توافق جدید، ایجاد کمیته بین‌المللی برای نظارت بر اجرای آن و تضمین اجرای تعهدات دو طرف طبق مفاد ذکر شده است.

با توجه به اینکه وظیفه نظارت بر اجرای این قطعنامه از سال ۲۰۰۶ بدون دخالت سایر طرف‌های خارجی به عهده نیروهای حافظ صلح سازمان ملل در جنوب لبنان (یونیفیل) بود، این امر در واقع به معنای نظارت بیشتر بر تعهد هر دو طرف به ۱۷۰۱ است.

در راستای توافق اخیر، یک کمیته بین‌المللی توسط ایالات متحده رهبری خواهد شد و فرانسه نیز در آن نقش کلیدی ایفا خواهد کرد. اما نکته مهم این است که مأموریت آن شامل اقتدار اجرایی واقعی نمی‌شود - این نقش عمدتاً برای ارتش لبنان محفوظ باقی خواهد ماند. جو بایدن، رئیس‌جمهور ایالات متحده، در سخنانی که از کاخ سفید ایراد کرد و ضمن آن توافق آتش‌بس حاصل شده را اعلام کرد، خواهان تأکید بر این نکته بود. بایدن گفت: «هیچ نیروی رزمی آمریکا در منطقه حضور نخواهد داشت، اما همچنان که در گذشته انجام داده‌ایم، از نیروهای مسلح لبنان و همین‌طور ارتش لبنان در رابطه با ارتش فرانسه حمایت نظامی خواهد شد.» به گفته ژنرال بازنشسته ارتش لبنان منیر شهاده، حضور کمیته‌ای به رهبری ایالات متحده به معنای پایان دادن به هرگونه حضور مسلحانه حزب الله در جنوب رودخانه لیتانی است که یکی از مفاد اولیه ۱۷۰۱ است. شهاده به کربل گفت: «من فکر نمی‌کنم ارتش لبنان به واسطه اداره اطلاعات خود، بر اساس اطلاعات خود، و با ابتکار عمل خود به جستجوی محل احتمالی انبارهای تسلیحاتی متعلق به مقاومت بپردازد. اما ارتش لبنان و یونیفیل توسط این کمیته به رهبری آمریکا مجبور به جستجو در نقاط مختلف خواهند شد.»

اهداف محقق نشده تل‌آویو

با این حال، این نکته با هدف دیرینه اسرائیل برای استقرار نیروهای خارجی در لبنان با اختیاری که به آنها اجازه استفاده از زور برای پایان دادن به حضور مسلحانه حزب الله در جنوب بدهد، فاصله زیادی دارد. برای سال‌ها، اسرائیل به شکل ناموفق تلاش کرده است تا نیروهای یونیفیل را تحت فصل ۷ منشور سازمان ملل، با نقش اجرایی قوی‌تر که به آنها اجازه می‌دهد برای اجرای قطعنامه ۱۷۰۱ از زور استفاده کنند، تقویت نماید. متحدان غربی مانند ایالات متحده نیز در دستیابی به این هدف ناکام مانده‌اند. حتی اگر توافق جدید به حضور مسلح حزب الله در جنوب رودخانه لیتانی پایان دهد، این لزوماً به معنای تغییر قابل توجهی در توازن بازدارندگی با اسرائیل نخواهد بود. شهاده توضیح می‌دهد: «مشخص است که در جنوب لیتانی، موشک‌ها از دره‌های نوار شرقی، مرکزی و غربی شلیک شده‌اند. از این رو، این توافق، مقاومت را از نظر عملیاتی تحت تأثیر قرار خواهد داد، اما آن را تضعیف نخواهد کرد. به اعتقاد من، اگر مقاومت را مجبور سازند، حزب الله این سلاح‌ها را از جنوب به شمال لیتانی منتقل خواهد کرد.»

همچنین با تشکیل کمیته بین‌المللی، نقض‌های اسرائیلی‌ها تحت نظارت دقیق‌تری قرار خواهند گرفت.

اسرائیل سال‌هاست که این قطعنامه را عمدتاً از طریق پروازهای غیرقانونی به حریم هوایی لبنان نقض کرده است. در همین حال، به نظر می‌رسد که دیگر اهداف اسرائیل نیز محقق نشده‌اند، از جمله قیام داخلی لبنان علیه حزب الله که بنیامین نتانیا هو، نخست‌وزیر اسرائیل، صراحتاً خطاب به مردم لبنان خواستار آن شد. تل آویو همچنین نتوانست به زور ده‌ها هزار شهرک‌نشین مناطق شمالی را که به دلیل شلیک موشک حزب الله «آواره» شده‌اند، بازگرداند، علیرغم اینکه در ماه سپتامبر علناً اعلام کرده بود که این یک هدف جدید در اهداف جنگی آن است.

شاید مهم‌تر از همه، ناکامی اسرائیل در تضعیف مؤثر توانایی‌های رزمی حزب الله بوده است. یکشنبه گذشته - درست چند روز قبل از آتش‌بس - مقاومت لبنان یکی از شدیدترین و قوی‌ترین حملات موشکی خود به اسرائیل را از زمان آغاز آخرین دور درگیری‌ها انجام داد.

به گفته حزب الله، چندین سایت نظامی در تل آویو، به علاوه پایگاه دریایی اشدود، که حتی جنوب‌تر از آن قرار دارد، هدف قرار گرفتند. فیلم‌های ویدئویی و داده‌های اسرائیلی‌ها نیز خسارات بی‌سابقه‌ای به سازه‌ها و وسایل نقلیه در شهرهای کلیدی شمالی و مرکزی مانند پتاه تیکوا، حيفا، نهاریا و تل آویو - مهم‌ترین مراکز صنعتی، تجاری، مالی و فناوری این ایالت - نشان دادند.

ارتش و رسانه‌های اسرائیلی تأیید کردند که آذیرهای هوایی در حومه تل آویو به صدا درآمد و حدود چهار میلیون نفر - تقریباً نیمی از کل جمعیت اسرائیل - در آن روز مجبور به ورود به پناهگاه‌ها شدند. سربازان حزب الله هم‌زمان، در جنوب لبنان نیز طی یک نبرد قدرتمند علیه نیروهای زمینی متجاوز اسرائیل از نفوذ آنها به اعماق خاک لبنان یا تسلط بر هر منطقه مهمی جلوگیری کردند.

مقاومت تا جنگ در روزی دیگر زنده است

این واقعیت‌ها نشان‌دهنده شکستی مهم برای اسرائیل و شاهکاری مهم‌تر برای حزب الله است: دقیقاً به دلیل تحمل تلفات سنگین بی‌سابقه توسط حزب الله: ترور دبیرکل سابق آن، حسن نصرالله و چندین فرمانده ارشد نظامی، علاوه بر عملیات انفجار پیجرها که هزاران نفر از رزمندگان مقاومت را از میدان جنگ خارج کرد. اما اینکه جنبش لبنان موفق شد از یک جنگ امنیتی-اطلاعاتی با حجمی عظیم که هرگز جهان شبیه آن را به خود ندیده بود، جان سالم بدر ببرد، جای تعجب چندانی ندارد. همان‌طور که ناظران یادآور شده‌اند، حزب الله دارای ریشه‌های عمیق ساختاری و نهادینه‌شده‌ای درون لبنان است که حملات هدفمند و عملیات امنیتی را - علیرغم میزان پیچیدگی آنها - برای به زانو درآوردن مقاومت ناکارا می‌سازد. همان‌طور که نصرالله بارها تکرار می‌کرد و پس از شهادتش مردم در خیابان‌های بیروت شعار می‌دادند: «ما هرگز ذلت را نخواهیم پذیرفت».

<https://thecradle.co/articles/ceasefire-101-israel-fails-at-war-goals-hezbollah-succeeds>



صهیونیسم استعمارگری نیست؟!

فصل چهارم کتاب «۱۰ غلط مشهور درباره اسرائیل»

نوشته ایلان پایه (مورخ اسرائیلی)

مترجم وحید خضاب، قم، انتشارات کتابستان ۱۳۹۸

۱. در متن حاضر دو نوع افزوده به متن دیده می‌شود: واژه‌ها و عبارات میان دو کمانک () متعلق به نویسنده، ایلان پایه و واژه‌ها و عبارات میان دو کروشه [] متعلق به مترجم، وحید خضاب می‌باشند.
۲. مترجم بنا بر توضیحاتی که در اولین فصل کتاب داده است، از کلمه «وطن‌گزین» به جای «شهرک‌نشین» استفاده کرده است. اما ما ترجیح دادیم از همان واژه شهرک‌نشین استفاده نماییم.
۳. متن حاضر با اندک ویراستاری متن کتاب توسط «دانش و امید» به خوانندگان ارائه می‌شود. «دانش و امید»

هنگامی که اولین شهرک‌نشینان صهیونیست به فلسطین رسیدند، فلسطین یک سرزمین خالی از سکنه نبود. این واقعیت حتی قبل از اینکه اولین دسته از شهرک‌نشینان یهودی به فلسطین برسند هم برای رهبران صهیونیسم روشن بود. هیئتی که از سوی سازمان‌های اولیه صهیونیسم به فلسطین اعزام شده بود، برای همکاران خود در آن سازمان‌ها گزارش فرستادند: «عروس، زن زیبایی است، ولی با مرد دیگری ازدواج کرده است!»

با این وجود، وقتی شهرک‌نشینان نخستین به فلسطین رسیدند از مواجهه با مردم بومی (مردمی که از دید آنها، مهاجم و غریبه به حساب می‌آمدند) تعجب کردند. از نگاه آنها، فلسطینی‌های بومی وطن آنها را غصب کرده بودند. رهبران آنها به آنان گفته بودند که مردم محلی ساکن در فلسطین «بومی» به حساب نمی‌آیند، و هیچ حق و حقوقی در خصوص این سرزمین ندارند؛ نه تنها بومی نیستند، بلکه مشکلی هستند که باید، و می‌شود، آن را حل کرد.

این مسئله ظاهراً معمای، چندان هم عجیب و خاص نبود: صهیونیسم یک جنبش استعماری شهرک‌نشین بود، درست شبیه دیگر جنبش‌های اروپایی‌ای که آمریکای شمالی [محل فعلی ایالات متحده و کانادا]، آفریقای جنوبی، استرالیا و نیوزیلند را استعمار کرده [و با قتل یا آواره کردن مردم بومی، در آن مناطق وطن‌گزیده و کشورهای جدیدی پدید آورده] بودند.

استعمار شهرک‌نشین از سه جنبه با استعمار مرسوم تفاوت داشت. اولین جنبه اینکه مستعمره‌های شهرک‌نشین، فقط در ابتدای کار و به صورت موقت برای ادامه حیات‌شان به امپراطوری [استعمارکننده] تکیه دارند. در واقع، در موارد متعدد، از جمله در فلسطین و آفریقای جنوبی، استعمارکنندگان شهرک‌نشین [پس از مدتی] اصلاً دیگر به آن کشوری که قدرت امپریالیستی‌اش در ابتدا از آنها حمایت می‌کرد تعلق نداشتند. [در این نمونه‌ها]، اغلب [پس از مدتی] این شهرک‌نشینان از آن امپراطوری اعلام جدایی و خود را به عنوان یک «ملت تازه» تعریف می‌کردند؛ [حتی] گاهی از طریق نبردهای آزادی‌بخش علیه دقیقاً همان امپراطوری‌ای که از آنها حمایت کرده بود [تا بتوانند سرزمین یک ملت دیگر را تصرف و در آنجا ساکن شوند]. (به عنوان نمونه، همان چیزی که در جریان «انقلاب آمریکا» [علیه بریتانیا] رخ داد).

تفاوت دوم این است که انگیزه استعمار شهرک‌نشین از آرزوی «تصرف زمین» [و وطن‌گزیدن در آن زمین]، در یک کشور خارجی ناشی می‌شد، در حالی که استعمار مرسوم در متصرفات جغرافیایی جدیدش طمع به منابع طبیعی داشت [نه تملک خود زمین و سکونت در آن].

تفاوت سوم مربوط می‌شد به نوع رفتاری که آنها در این مقصد سکونتی جدید از خود بروز می‌دادند. برخلاف پروژه‌های استعماری‌ای که در خدمت به یک امپراطوری یا سرزمین مادری انجام شده بود، استعمارگران شهرک‌نشین شبیه یک دسته آواره بودند که نه فقط به دنبال «خانه»، بلکه به دنبال «وطن» می‌گشتند. مشکل اینجا بود که این «وطن»‌های تازه، بالفعل محل سکونت مردم دیگری بود.

در پاسخ [به این اشکال]، جوامع شهرک‌نشین استدلال می‌کردند که این سرزمین تازه، اصلاً حق آنها بوده است، حال یا به واسطه حق الهی یا به واسطه حق معنوی. هرچند که در بقیه موارد به جز موارد صهیونیسم، آنها مدعی نبودند که هزاران سال پیش در آن سرزمین زندگی هم می‌کرده‌اند. در بسیاری از موارد، روش پذیرفته شده برای فایق آمدن بر این موانع عبارت بود از قتل عام ساکنین بومی.^۱

یکی از پژوهشگران پیشرو در خصوص استعمار شهرک‌نشین، پاتری ولف،^۲ استدلال می‌کند که پروژه‌های استعماری شهرک‌نشینانه انگیزه خود را از آنچه او «منطق حذف [دیگری]» می‌نامد می‌گرفتند. این به این معنا بود که شهرک‌نشینان توجیهات ضروری اخلاقی ابزارهای عملی برای از میان برداشتن بومی‌ها را فراهم کرده بود.

چنانکه ولف نشان می‌دهد، گاهی این منطق مستلزم قتل عام واقعی بود، و گاهی وقت‌ها هم مستلزم پاکسازی نژادی [که حتی یک مرحله از قتل عام هم شدیدتر به حساب می‌آمد] یا برقراری یک رژیم حکومتی ظالمانه که هرگونه حقوق بومی‌ها را انکار کند.^۳

من این را هم اضافه می‌کنم که یک منطق دیگر هم وجود داشت که از همان «منطق حذف» ناشی

می‌شد؛ «منطق نا-انسان نمایی». فردی که خودش قربانی اذیت و آزار در اروپا قرار گرفته بود، پیش از اینکه همان کارها، یا کارهای بدتر از آن را بر سر یک سری هم‌نوع بشری خود بیاورد، اول نیاز داشت که کل یک ملت بومی یا کل یک جامعه را «غیرانسان» نشان دهد [تا هر ظلمی در حق آنها کرد، اشکالی نداشته باشد].

در نتیجه این منطق‌های دوقلو، برخی از ملت‌ها یا تمدن‌ها به صورت کلی توسط جنبش‌های استعماری شهرک‌نشین از عرصه وجود محو شدند. [مثلاً] آمریکایی‌های بومی، چه در آمریکای جنوبی و چه در آمریکای شمالی، قتل عام شدند، به‌زور مجبور شدند به کیش مسیحی درآیند، و دست آخر هم محدودیت‌های خاصی [از حیث قانونی و جغرافیایی] بر آنها تحمیل شد.

سرنوشت مشابهی در انتظار ساکنین اصلی و بومی استرالیا و به میزان کمتری در انتظار موریس‌ها در نیوزیلند بود. در آفریقای جنوبی، این روند نهایتاً منجر به تحمیل سیستم تبعیض نژادی (آپارتاید) بر مردم [سیاه‌پوست] بومی شد، در حالی که یک سیستم پیچیده‌تر برای حدود صد سال به مردم الجزایر تحمیل گردید.

براین اساس، صهیونیسم نه یک [پدیده] منحصر به فرد بلکه نمونه‌ای از یک روند وسیع‌تر بود. این موضوع، موضوع مهمی است، نه فقط برای چگونگی فهم ما از مکانیسم‌های پروژه استعماری، بلکه از آن گذشته برای تعیین تفسیر ما از مقاومت فلسطین در برابر این استعمارگری.

اگر کسی توانست ثابت کند فلسطین سرزمینی بدون ملت بود که انتظار ملتی بدون سرزمین را می‌کشید، آن وقت فلسطینی‌ها از امکان هرگونه بحث و استدلال برای محافظت از خود محروم می‌شوند. آن وقت تمامی تلاش‌های آنها برای آنکه سرزمین‌شان را در دست خودشان نگه دارند تبدیل می‌شود به اقدامات بی‌مبنای خشونت‌بار علیه صاحبان مشروع و قانونی آن سرزمین. علاوه بر این‌ها، جدا کردن بحث درباره صهیونیسم به عنوان استعمارگری، از پرسش در خصوص فلسطینی‌ها به عنوان مردم بومی استعمار شده کار دشواری است. در هر تحلیلی، این دوه یکدیگر مرتبط هستند. روایت رسمی اسرائیل یا افسانه‌های بنیادگرایانه، حاضر نیستند حتی برای فلسطینی‌ها سر سوزنی حق اخلاقی جهت مقاومت در برابر استعمار یهودی وطن‌شان که از سال ۱۸۸۲ آغاز شد قائل شوند. از همان نخستین روزها، مقاومت فلسطینی‌ها این‌طور به تصویر کشیده شد که از «نفرت از یهودی‌ها» سرچشمه می‌گیرد. فلسطینی‌ها متهم می‌شدند که به واسطه همان نفرت از یهودی‌ها، یکی جریان تروریستی یهودستیزانه (که آشکال مختلفی دارد) راه انداختند که آغاز آن به وقتی بازمی‌گشت که اولین شهرک‌نشینان به فلسطین رسیدند و این روند تا زمان تأسیس دولت اسرائیل ادامه یافت.

اما خاطرات روزنوشت صهیونیست‌های نخستین، داستان دیگری را روایت می‌کند. این

خاطرات، پراز نمونه‌ها و قضایایی است که نشان می‌دهد اتفاقاً شهرک‌نشینان چطور با پذیرایی خوب فلسطینی‌ها مواجه شدند و چطور فلسطینی‌ها به آنها پیشنهاد [محل سکونت] و جان‌پناه داده و در موارد متعددی به آنها آموزش دادند که چطور روی زمین کشاورزی کنند.^۴

فقط وقتی که روشن شد شهرک‌نشینان برای زندگی کردن در کنار مردم بومی نیامده‌اند بلکه آمده‌اند تا [آنها را بیرون کنند] و جای آنها را بگیرند بود که مقاومت فلسطینی‌ها آغاز شد. و وقتی این مقاومت آغاز شد، سریعاً همان شکلی را به خودش گرفت که هر مبارزه ضد استعماری دیگری به خود می‌گیرد.

این نظر که یهودیان فقیر [واژه جا رانده] حق دسترسی به یک پناهگاه امن را دارند مورد اعتراض فلسطینی‌ها و کسانی که از فلسطینی‌ها حمایت می‌کردند نبود. در هر حال، این رفتار [و پذیرش و پذیرایی] با عمل متقابل رهبران صهیونیسم مواجه نشد. در حالی که فلسطینی‌ها امکان دستیابی به جان‌پناه و دسترسی به شغل را برای اولین شهرک‌نشینان فراهم کرده بودند و اعتراضی به اینکه شانه‌به‌شانه آنها ذیل هر مالکیتی [و کارگاه یا مزرعه‌ای که صاحبش یهودی یا عرب باشد] نداشتند، نظریه پردازان صهیونیست خیلی روشن و صریح می‌گفتند که هم لازم است که با فشار، فلسطینی‌ها را از بازار کار کشور بیرون انداخت و هم باید آن دسته از شهرک‌نشینانی که همچنان فلسطینی‌ها را استخدام می‌کنند یا در کنار آنها کار می‌کنند را تحریم کرد.

این، همان نظریه موسوم به «نیروی کار یهودی» بود، که عمده‌تاً معنایش می‌شد لزوم پایان دادن به «عاودا عارویت» (یعنی نیروی کار عرب). گرشون شافیر در اثر مهم و اساسی خود در خصوص «دومین علیا» (یا همان دومین موج مهاجران صهیونیست، از سال ۱۹۰۴ تا ۱۹۱۴) به خوبی تشریح می‌کند که چطور این ایدئولوژی تأسیس شد و گسترش یافت و اجرایی شد.^۵

رهبر این موج، دیوید بن‌گورین (کسی که بعدها رهبر جامعه [یهودیان ساکن در فلسطین] و بعد از آن هم نخست‌وزیر اسرائیل شد) مدام در صحبت‌های خود از نیروی کار عرب به عنوان «بیماری» ای نام می‌برد که تنها راه درمان آن، نیروی کار یهودی است. در نامه‌های او و دیگر شهرک‌نشینان، کارگران عبری به عنوان خون سالمی به تصویر کشیده شده‌اند که ملت [یهودی] را از فرسودگی و مرگ ایمن خواهند کرد. بن‌گوریون همچنین



[در نامه هایش] اظهار داشته بود که استخدام «عرب‌ها» او را به یاد آن داستان قدیمی یهودی در خصوص آن مرد احمقی می‌اندازد که یک شیر مرده را احیا کرد و شیر زنده شده، او را خورد.^۶ موضع اولیه و مثبت فلسطینی‌ها حتی باعث شده بود که بعضی از خود شهرک‌نشینان هم در طول دوره حکومت [قیمومیت] بریتانیا [بر فلسطین] (سال‌های ۱۹۱۸ تا ۱۹۴۸) سردرگم شوند. انگیزه و خواست استعماری این بود که جمعیت بومی نادیده گرفته شوند و جوامع [یهودی]، منفصل از جمعیت بومی تشکیل شود.

اما در هرحال [شرایط] زندگی فرصت‌های دیگری را پدید می‌آورد. شواهد گسترده‌ای در خصوص همزیستی و همکاری بین یهودی‌های تازه وارد و جمعیت بومی تقریباً در همه جای فلسطین وجود دارد. شهرک‌نشینان یهودی، خصوصاً در مراکز شهری، نمی‌توانستند بدون درهم آمیختن با فلسطینی‌ها، دست‌کم از حیث اقتصادی، به زندگی خود ادامه دهند.

با وجود تلاش‌های بی‌شمار رهبران صهیونیسم برای از بین بردن این [همکاری‌ها و] تأثیر و تأثرات متقابل، در طول آن چند سال، صدها فعالیت اقتصادی مشترک، همین‌طور مشارکت‌های اتحادیه‌ای و صنفی و همکاری‌های کشاورزی شکل گرفت. اما بدون حمایت سیاسی از بالا، نمی‌شد راه را به سمت یک واقعیت متفاوت در فلسطین گشود.^۷

درست در همان زمان، و هرچه جنبش صهیونیسم پرخاش‌جوتر و متعدی‌تر می‌شد، رهبران سیاسی فلسطینی هم خصومت بیشتری با چنین [فعالیت‌ها و] ابتکارات مشترکی پیدا می‌کردند. درک تدریجی و آهسته آهسته نخبگان سیاسی، اجتماعی و فرهنگی فلسطینی در خصوص اینکه صهیونیسم یک پروژه استعماری است، هویت ملی مشترک [بین فلسطینی‌ها] را در تضاد با شهرک‌نشینان تشدید و تقویت کرد.

و بالاخره، در میان فلسطینی‌ها هم فشار از بالا برای متوقف کردن همکاری‌ها و فعالیت‌های متقابل [با یهودی‌ها] آغاز شد. مدتی زمان لازم بود تا جنبش ملی فلسطین پدید بیاید، جنبشی که در بسیاری از شهرهای فلسطین از دل یک گروه کوچک (موسوم به «جامعه مسلمان- مسیحی») زاده شد.

اصول راهنمای «جامعه مسلمان- مسیحی»، غالباً مدرن و سکولار بود. آنها در کنار آن، دو دغدغه‌ای که به صورت کلی در اغلب جهان عرب وجود داشت را هم داشتند: یک دیدگاه کلی پان عربیستی که با ملی‌گرایی کشوری (که بعد از جنگ جهانی دوم حتی از قبل هم قوی‌تر شد) ترکیب می‌شد.

اولین فوران ملی‌گرایی پان عرب، در نیمه دوم قرن نوزدهم رخ داد و این امید را با خود آورد که [بخش‌های عرب‌نشین] امپراطوری عثمانی تبدیل به یک جمهوری مستقل عربی (تا حدی

شبیه ایالات متحده آمریکا) یا یک امپراطوری عرب- عثمانی (چیزی شبیه امپراطوری اتریش- مجارستان) خواهد شد.

وقتی مشخص گردید که این چشم انداز نخواهد توانست در برابر منافع امپریالیستی بریتانیا و فرانسه (که می خواستند امپراطوری عثمانی را بین خودشان تقسیم کنند) تاب بیاورد، یک نسخه محلی ترمیمی گرای به وجود آمد که خود را با نسخه تقسیمات اداری عثمانی و تقسیم منطقه توسط قدرت های استعماری [در توافق سایکس- پیکو] تطبیق می داد.

چنان که در فصل اول [کتاب] اشاره شد، اولین جریان ملی گرایانه عربی، «قومیه» [قوم گرایی عربی] خوانده می شد و نسخه بعدی و محلی آن «وطنیه» [وطن گرایی یا ملی گرایی] نامیده شد. جامعه فلسطین در هر دوی این ها نقش بازی کرد. روشنفکران فلسطینی در سازمان ها و جریان های متعددی که به دنبال اتحاد عرب ها، استقلال و به دست گرفتن سرنوشت خویش بودند، وارد شده و عضو آنها به شمار می رفتند.

در همان زمان، حتی پیش از آنکه بریتانیا با کمک دیگر قدرت های اروپایی [مرزهای] فضای جغرافیای سیاسی ای که فلسطین خوانده شد تعیین کند، «فلسطینی ها» به صورت مشخص وجود و حضور داشتند که این «فلسطینی بودن» در آداب و رسوم مردمی، لهجه خاص^۸ آنها و تاریخ مشترک شان متجلی می شد.

هنگامی که صهیونیسم در اواخر قرن نوزدهم وارد فلسطین شد، هر دو جریان قومیه و وطنیه در میان جامعه فلسطینی فعال بودند. بسیاری از روشنفکران و فعالان فلسطینی رویای یک جمهوری متحد عربی را در سر داشتند. برخی دیگر از آنها هم جذب نظریه «سوریه بزرگ» شده بودند (ایده ای که می خواست دمشق، مرکز یک کشور جدید باشد که فلسطین هم بخشی از آن می بود). وقتی بریتانیایی ها [در جریان جنگ جهانی اول] به فلسطین وارد شدند و جامعه جهانی از طریق «جامعه ملل» بحث درباره آینده فلسطین را آغاز کرد، برخی از شخصیت های برجسته فلسطینی مجله ای تأسیس کردند به نام «سوریه جنوبی». آنها حتی به فکر افتاده بودند که یک حزب هم به همین نام تأسیس کنند.^۹

در سال ۱۹۱۹، وقتی که رئیس جمهور ایالات متحده، وودرو ویلسون، هیئت تحقیق و تفحصی را (به نام کمیسیون کینگ-کرین^{۱۰}) [به منطقه] اعزام کرد تا ببیند خواست فلسطینی ها چیست، این هیئت کشف کرد که اکثریت فلسطینی ها خواهان آن هستند که قلمروی فلسطین مستقل شود.

فلسطینی ها، چه پان عرب بودند چه ملی گرای محلی و چه آنهایی که می خواستند بخشی از سوریه بزرگ باشند، همگی در این آرزو اشتراک داشتند که نمی خواستند بخشی از یک کشور یهودی باشند. رهبران آنها با هرگونه راه حل سیاسی ای که بخشی از این کشور کوچک را به جامعه شهرک نشینان

[یهودی] می‌داد مخالف بودند. کما اینکه آنها به صورت صریح و واضح در مذاکرات‌شان با بریتانیایی‌ها در انتهای دهه ۱۹۳۰ اعلام کردند که حاضرند کشور را با آنهایی که تا آن زمان بالفعل به فلسطین مهاجرت کرده بودند شریک شوند، ولی مهاجرین بیشتر را نخواهند پذیرفت.^{۱۱}

صدای یکپارچه و جمعی فلسطینی‌ها در نهاد گسترده «کنفرانس ملی فلسطین» که از سال ۱۹۱۹ آغاز به کار کرد و سالی یک بار تشکیل جلسه می‌داد متبلور شد. این نهاد، نمایندگی فلسطینی‌ها را در مذاکرات‌شان، هم با حکومت بریتانیا و هم با جنبش صهیونیسم، بر عهده داشت.

در هر حال پیش از آنکه این مسئله [یعنی توقف مهاجرت یهودیان به فلسطین و تشکیل یک فلسطین مستقل] رخ دهد، بریتانیایی‌ها تلاش کردند تا به توافقی برای ایجاد تساوی بین دو گروه دست پیدا کنند. در سال ۱۹۲۸، رهبران فلسطینی با وجود [و برخلاف] امیدهای اکثریت قریب به اتفاق ملت‌شان، رضایت دادند که شهرک‌نشینان یهودی در ساختارهای آینده کشور [ی که پس از پایان قیمومیت بریتانیا تشکیل خواهد شد] دارای حضور [و درصد مشارکت] مساوی با [فلسطینی‌ها] باشند. رهبران صهیونیست فقط تا وقتی از این ایده حمایت می‌کردند که گمان می‌بردند فلسطینی‌ها آن را نخواهند پذیرفت.

مشارکت و نماینده داشتن [در یک حکومت مشترک] دقیقاً مخالف تمام چیزهایی بود که فرض می‌شد صهیونیسم می‌خواهد به آن دست یابد. بنابراین، وقتی این طرح پیشنهادی مورد پذیرش گروه فلسطینی قرار گرفت، صهیونیست‌ها آن را رد کردند. همین مسئله منجر به شورش‌های سال ۱۹۲۹ شد که باعث کشتار یهودی‌ها در الخلیل و کشته‌های یک مقدار بیشتر از آن در بین جامعه فلسطینی‌ها گردید.^{۱۲}

اما غیر از این، دلایل دیگری هم برای راه افتادن این موج خشونت (که جدی‌ترین موج از زمان آغاز قیمومیت [بریتانیا بر فلسطین] بود) وجود داشت. دلیل دیگر آغاز این موج خشونت عبارت بود از سلب مالکیت [حقوقی] زمین از فلسطینی‌های مستاجر، توسط اشخاص برجسته محلی و بزرگ زمیندارانی که خودشان هم در آنجا ساکن نبودند و زمین را به صندوق ملی یهود فروخته بودند. مستاجران [و رعیت‌ها] برای قرن‌های متوالی در این زمین‌ها زندگی کرده بودند ولی حالا مجبور بودند بروند و در زاغه‌ها و خیابان‌های کثیف، پر جمعیت و فقیرنشین شهرها زندگی کنند. در یکی از همین زاغه‌ها در شمال شرقی حیفا، سخنران تبعیدی سوری، عزالدین قسام، در اوایل دهه ۱۹۳۰ اولین پیروان خود را برای [راه انداختن] جنگ اسلامی مقدس [یا همان جهاد] علیه بریتانیا و جنبش صهیونیسم جذب کرد. میراث او چنان محفوظ ماند که بعدها نام او را بر روی شاخه نظامی جنبش حماس گذاشتند.

پس از سال ۱۹۳۰، رهبران فلسطینی در قالب «کمیته عالی عربی» سازمان یافتند، نهادی که

تمامی احزاب و گروه‌ها و جنبش‌های جامعه فلسطینی‌ها را نمایندگی می‌کرد. تا سال ۱۹۳۷، این کمیته به تلاش‌های خود برای مصالحه با حکومت بریتانیا ادامه می‌داد ولی در آن زمان، دیگر هم صهیونیست‌ها و هم امپریالیست‌ها [ی بریتانیایی] از توجه به دیدگاه فلسطینی‌ها دست کشیده و به صورت یک جانبه به سمت تعیین آینده این سرزمین پیش می‌رفتند.

در آن روزها، جنبش ملی فلسطین، صهیونیسم را به عنوان یک پروژه استعماری می‌دید که باید آن را شکست داد. با این وجود در سال ۱۹۴۷ وقتی که بریتانیایی‌ها تصمیم گرفتند حل مسئله فلسطین را به سازمان ملل ارجاع دهند، فلسطینی‌ها در کنار دیگر کشورهای عرب، تشکیل یک کشور واحد را به جای حکومت قیمومیت پیشنهاد دادند.

سازمان ملل هفت ماه در خصوص سرنوشت فلسطین مشغول بحث و بررسی بود تا بین یکی از این دو گزینه انتخاب کند: گزینه‌ای که از طرف فلسطینی‌ها پیشنهاد شده و عبارت بود از یک کشور واحد که شهرک‌نشینان یهودی‌ای که تا آن زمان در فلسطین حضور یافته بودند را می‌پذیرفت ولی به هیچ‌گونه استعمار بیشتر صهیونیستی اجازه [فعالیت و اعزام مهاجرین تازه به ساخت شهرک‌ها و سکونت‌گاه‌های تازه] نمی‌داد، و گزینه تقسیم سرزمین به یک کشور عرب و یک کشور یهودی.

سازمان ملل [نهایتاً] گزینه دوم را ترجیح داد، پس پیام [ضمنی] آنها به فلسطینی‌ها این بود: شما نمی‌توانید در این سرزمین به صورت مشترک با شهرک‌نشینان زندگی کنید و تمام چیزی که می‌توانید امیدش را داشته باشید این است که نیمی از این سرزمین را نجات دهید و نصف دیگر را به شهرک‌نشینان واگذار کنید.

بنابراین هر کس می‌تواند صهیونیسم را به عنوان یک جنبش استعماری شهرک‌نشین و جنبش ملی فلسطینی‌ها را به عنوان یک جنبش ضد استعماری در نظر بگیرد. در این چارچوب است که می‌توانیم رفتار و سیاست‌های رهبر جامعه فلسطینی‌ها، حاج امین‌الحسینی، را چه پیش از جنگ جهانی دوم و چه در طول این جنگ با نگاهی متفاوت از روایتی که به عنوان یک واقعیت [خداشه‌ناپذیر] تاریخی عرضه می‌شود درک کنیم.

چنانکه بسیاری از خوانندگان می‌دانند، یکی از ادعاهایی که به صورت پایان‌ناپذیری از سوی اسرائیلی‌ها تبلیغ و ترویج می‌شود این است که رهبر فلسطینی‌ها طرفدار نازیسم بود. مفتی قدس فرشته نبود. او در سن بسیار پایین توسط شخصیت‌های برجسته فلسطینی و همین‌طور توسط بریتانیایی‌ها برگزیده شد تا مهم‌ترین جایگاه مذهبی جامعه فلسطینی‌ها را بر عهده بگیرد. این جایگاه که الحسینی در طول دوران قیمومیت (۱۹۲۲ تا ۱۹۴۸) آن را بر عهده داشت، برای او یک قدرت سیاسی و یک جایگاه بسیار رفیع اجتماعی به ارمغان آورد. او تلاش کرد تا جامعه فلسطینی‌ها را در مقابل استعمار صهیونیستی رهبری کند، و وقتی که در دهه ۱۹۳۰ کسانی مانند

عزالدین قسام برای [راه انداختن] یک نبرد مسلحانه فشار آوردند، او قادر بود تا با رهبری کردن اکثریت مردم، آنها را از این گزینه خشن دور نگه دارد.

با این وجود وقتی ایده حملات [شبه نظامی]، تظاهرات ها و دیگر راه های تلاش برای تغییر سیاست های بریتانیا را تأیید کرد، [از دید بریتانیایی ها] تبدیل به دشمن امپراطوری شد و مجبور گردید در سال ۱۹۳۸ از قدس فرار کند. ۱۳ در واقع او مجبور شد که به آغوش دشمن خود (و در اینجا یعنی ایتالیا و آلمان) [که دشمن بریتانیا بودند] برود.

او در آن دوسالی که در آلمان پناهنده سیاسی بود، تحت تأثیر دکترین نازی قرار گرفت و در ذهن او تمایز بین یهودیت و صهیونیست مغشوش شد [و چنین پنداشت که صهیونیسم همان یهودیت است]. تمایل او برای اینکه در نقش یک مفسر [سیاسی و مذهبی] رادیویی به نفع نازی ها خدمت کند تا از این طریق مسلمانان بالکان را به فعالیت های جنگی آلمان جذب نماید بدون شک لکه ننگی بر کارنامه اوست. ولی رفتار او هیچ تفاوتی با رفتار رهبران صهیونیسم در دهه ۱۹۳۰ که خود آنها هم دنبال اتحاد با نازی ها علیه امپراطوری بریتانیا می گشتند یا با تمامی دیگر جنبش های ضد استعماری ای که می خواستند از طریق هم پیمانی با دشمنان اصلی امپراطوری بریتانیا از شر این امپراطوری خلاص شوند، نداشت.

در سال ۱۹۴۵ که جنگ تمام شد، عقل مفتی دوباره سر جای خود آمد و تلاش کرد فلسطینی ها را در آستانه «النکبة» سازماندهی کند، ولی عملاً قدرتی نداشت و جهانی که او به آن تعلق داشت، جهان شخصیت های برجسته شهری در امپراطوری عثمانی، دیگر از بین رفته بود.

اگر او سزاوار انتقاد باشد، این انتقاد به خطاهای او که ناشی از نگرانی اش در خصوص صهیونیسم بود بازمی گردد. این انتقادات به جا بابت این است که او با گرفتاری های دهقانان ها در



فلسطین همدلی ای نداشت؛ و این انتقادات هم چنین برای عدم توافق او با دیگر شخصیت های برجسته [فلسطین] است که باعث تضعیف جنبش ضد استعماری [آنها] شد. هیچ کدام از کارهایی که او کرد توجیه گر این نیست که در پروژه آمریکایی-صهیونیستی «دایرة المعارف هولوکاست»، مدخل مربوط به او پس از مدخل هیتلر بلندترین مدخل دایرة المعارف باشد. ۱۴

دست آخر، نه اشتباهات او و نه دستاوردهایش تأثیر چندانی بر سیر تاریخ فلسطین نداشت. او توسط متفقین از اینکه با او مثل یک جنایتکار جنگی رفتار

شود معاف، و در انتهای جنگ به او اجازه داده شد که به مصر، و نه فلسطین بازگردد. او با وجود تمام اشتباهاتش، پیش از فرار از فلسطین در سال ۱۹۳۸ و تا حدی بعد از آن در دوران تبعید، جنبش آزادی بخش ضد استعماری [فلسطینی‌ها] را رهبری کرد. این واقعیت که او مفتی بود (کسی که همچنین اعتقاد داشت مذهب باید در نبرد علیه یک جنبش استعماری که به وطن او چشم دوخته و موجودیت ملت او را تهدید می‌کند به کار گرفته شود) ارتباط چندانی [به اشتباهات او و خشونت‌ورزی اش علیه یهودی‌ها] ندارد.

جنبش‌های ضد استعماری نظیر جنبش آزادی بخش ملی در الجزایر هم ارتباطات قوی‌ای با اسلام داشتند، مانند بسیاری دیگر از جنبش‌های آزادی بخش در جهان عرب که بعد از جنگ جهانی دوم برای استقلال از ایتالیا، بریتانیا و فرانسه مبارزه می‌کردند. نه دست یازیدن مفتی به خشونت، و نه دست یازیدن به خشونت دیگر رهبران نظیر قسام (که در سال ۱۹۳۵ توسط بریتانیا کشته و در نزدیکی حیفا دفن شد)، هیچ‌کدام چیز منحصر به فردی در تاریخ نبردهای ضد استعماری نبودند. جنبش‌های آزادی بخش در آمریکای جنوبی و آسیای جنوب شرقی هم سازمان‌های صلح طلبی نبودند و همان قدری که به روند سیاسی ایمان داشتند، به نبرد مسلحانه هم ایمان داشتند.

اگر مفتی می‌توانست به فلسطین برگردد، نه تنها می‌توانست دریابد که صهیونیسم یک طرح استعماری شهرک‌نشین موفق بوده، بلکه از آن مهم‌تر می‌توانست دریابد که صهیونیسم در آستانه اجرا مهم‌ترین و اساسی‌ترین پروژه موجودیتی خود قرار دارد.

تا سال ۱۹۴۵، صهیونیسم توانسته بود بیش از نیم میلیون شهرک‌نشین را به فلسطین (که جمعیتش در حدود ۲ میلیون نفر بود) جذب کند. برخی از این مهاجرین با اجازه حکومت قیمومیت و بعضی‌ها هم بدون اجازه آمده بودند. جمعیت بومی نه مورد مشورت قرار گرفته بود و نه مخالفتش با پروژه تبدیل کردن فلسطین به یک دولت یهودی مورد توجه واقع شده بود. شهرک‌نشینان موفق شده بودند یک دولت در دولت تشکیل دهند که تمامی زیرساخت‌های ضروری را [در دل خود] بنا کرده بود، ولی در دو جنبه ناکام مانده بود.

آنها موفق شده بودند تنها ۷ درصد از خاک این سرزمین را [به صورت مشروع] خریداری کنند که برای برپایی کشوری در آینده کافی نبود. از این گذشته، آنها همچنان اقلیت بودند (یک سوم جمعیت کشوری که می‌خواستند به صورت اختصاصی و منحصرأ برای ملت آنها باشد).

همانند تمام جنبش‌های استعماری شهرک‌نشین پیشین، راه حل این دو مشکل عبارت بود از دو منطق قتل عام و ناسان‌نمایی، تنها راه شهرک‌نشینان برای آنکه کنترل خود را بر زمین‌های فراتر از آن ۷ درصد گسترش دهند، برای آنکه داشتن یک اکثریت جمعیتی را تضمین نمایند، این بود که بومی‌ها را از وطن خودشان بیرون کنند.

بنابراین، صهیونیسم یک پروژه استعماری شهرک‌نشین بود، البته جنبشی که هنوز به پایان [راه و محقق کردن تمام اهدافش] نرسیده است. فلسطین هنوز هم از نظر جمعیت‌شناسی به صورت کامل یهودی نیست و با وجود آنکه اسرائیل از نظر سیاسی با ابزارهای مختلف تمامی خاک آن را تحت کنترل [و حکومت خود] دارد اما کشور اسرائیل هنوز هم در حال استعمارگری است (ساختن مستعمره‌نشین‌های جدید در الجلیل، نقب و کرانه باختری به هدف افزایش دادن تعداد یهودی‌ها در آنجا) و هنوز هم از فلسطینی‌ها سلب مالکیت می‌کند و هنوز هم حق بومی‌ها در خصوص وطن خودشان را انکار می‌نماید.

1. Patrick Wolfe, "Settler Colonialism and the Logic of Elimination of the Native," Journal of Genocide Research, 8:4 (2006), pp. 387-409.

2. Patrick Wolfe

۳. همان

۴. رجوع کنید به: Pappe, Shtetl Colonialism

۵. رجوع کنید به: "Ram, "The Colonialisation Perspective in Israeli Sociology

6. Natan Hofshi, "A Pact with the Land," in the Book of Second Aliya, p. 239.

۷. این روابط را به صورت جزئی و تفصیلی در این کتاب بررسی کرده‌ام:

A history of Modern Palestine, pp. 108-16

۸. اشاره دارد به زبان عربی محلی فلسطینی‌ها.

9. Khalidi, Palestine Identity, p. 239.

10. The King-crane Commission

۱۱. رجوع کنید به:

Pappe, A History of Modern Palestine, pp. 109-16

۱۲. رجوع کنید به:

Ilan Pappé, The Ethnic Cleansing of Palestine, Oxford: Oneworld, 2006, pp. 29-39.

۱۳. رجوع کنید به:

Pappe, The Rise and Fall of a Palestine Dynasty, pp. 283-7.

۱۴. برای ملاحظه یک تجزیه و تحلیل عمیق در این خصوص، رجوع کنید به:

Ilan Pappé, The Idea of Israel: A History of Power and Knowledge, London and New York: Verso, 2010, pp. 153-78.



تنها انتخاب ترامپ: نابودی فلسطین یا پایان دادن به جنگ

بازگشت رهبر ایالات متحده به قدرت، تنها می‌تواند تخریب وضعیت کنونی خاورمیانه را که وی در اولین دوره ریاست جمهوری‌اش آغاز کرده بود، تسریع نماید.

نویسنده: دیوید هرست (منبع: میدل‌ایست‌آی / ۷ نوامبر ۲۰۲۴) / مترجم: م. البرزی



باور عمومی این است که ترامپ ۲ برای فلسطینی‌ها یک فاجعه خواهد بود، زیرا ترامپ ۱ آرمان فلسطین را تماماً به‌گور سپرد. و واقعیت این است که آمریکا در دوره اول ریاست جمهوری ترامپ، کاملاً توسط راست مذهبی صهیونیست کنترل می‌شد - چه به عنوان حامیان مالی او، و چه به عنوان سیاست‌گذار.

در دوران ترامپ و جرد کوشر، مشاور و دامادش، واشنگتن به زمین بازی جنبش شهرک‌نشینان تبدیل شد که دیوید فریدمن، سفیر سابق ایالات متحده در اسرائیل،

با وقاحت تمام با آنها هماهنگ بود. در نتیجه، ترامپ در نخستین دوره ریاست جمهوری خود با به رسمیت شناختن اورشلیم به عنوان پایتخت اسرائیل و انتقال سفارت آمریکا به آنجا، چندین دهه سیاست‌ورزی را نابود کرد. او تشکیلات خودگردان فلسطین را از داشتن دفتر سازمان آزادی‌بخش فلسطین (ساف) در واشنگتن، محروم کرد؛ به اسرائیل اجازه داد بلندی‌های جولان را ضمیمه کند؛ از توافق هسته‌ای با ایران خارج شد؛ و قاسم سلیمانی قدرتمندترین ژنرال و سیاست‌مدار ایرانی در منطقه را ترور کرد.

حمایت ترامپ از توافق نامه ابراهیم، برای مبارزات مردم فلسطین از این‌ها هم خسارت بارتر بود. این تلاش جداً به معنای ریختن بتن برگور آرمان فلسطین بود و هست، و نیز بنا کردن شاهراه تجاری روی آن با قراردادهایی با کشورهای خلیج فارس که اسرائیل را نه تنها به یک ابرقدرت منطقه‌ای، بلکه به یک دروازه حیاتی ثروت‌های خلیج فارس تبدیل کند.

در ۶ اکتبر ۲۰۲۳، یک روز پیش از حمله حماس، آرمان فلسطین کاملاً مرده بود. مبارزات فلسطینی‌ها برای تعیین سرنوشت، مانند مشکل نسل قدیمی رهبران عرب تلقی می‌شد که نسل جدید آن را بی‌هیچ ملاحظه‌ای پس می‌زد.

تمام گفت‌وگوهای دیپلماتیک پیرامون تصمیم قریب الوقوع عربستان برای عادی‌سازی روابط با اسرائیل بود همراه با تصاویری از محمد بن سلمان، ولیعهد سعودی در حال دست دادن با بنیامین ناتانیاو، نخست‌وزیر اسرائیل در انتظار عمومی طوری که گویی چیزی به پایان راه نمانده و با یک فشار دیگر به هدف دست یافته‌اند. اگر فهرست اقدامات دور اول ترامپ علیه فلسطینی‌ها چندان که باید بلندبالا نبود، اما اکنون به راحتی قابل تصور است که دوره دوم وی از دوره اول هم بدتر خواهد بود.

وحشیانه‌ترین تکانه‌ها

این بار و با توجه به این که حزب جمهوری خواه کنترل هر دو مجلس درکنگره را در دست دارد، دیگر بزرگی در اتاق نخواهد بود تا رئیس‌جمهور را به خاطر اقدامات وحشیانه‌اش ادب کند. از این‌ها گذشته، مگر فریدمن کتابی با عنوان دولت یهودی: آخرین و بهترین امید برای حل و فصل مناقشه اسرائیل و فلسطین را منتشر نکرد تا در آن استدلال کند که چرا ایالات متحده بر مبنای وظیفه‌ای که کتاب مقدس برایش تعیین کرده است باید از الحاق کرانه باختری به اسرائیل حمایت کند؟ فریدمن می‌نویسد: «فلسطینی‌ها، مثل پورتوریکویی‌ها، در انتخابات ملی رأی نخواهند داد ... فلسطینیان آزاد خواهند بود تا اسناد حکومتی خود را تا آنجا که با اسناد اسرائیل مغایرت نداشته باشد وضع کنند.» با این وضع، آیا ترامپ تغییرات ارضی دیگری مانند الحاق منطقه C در کرانه باختری اشغالی، تقسیم دائمی غزه، بازگشت شهرک‌های اسرائیلی به شمال غزه و پاکسازی منطقه مرزی در جنوب لبنان را در نظر نخواهد داشت؟ همه این‌ها می‌توانند، و بدون شک، در دوره دوم ترامپ بدون هیچ مانعی محقق خواهند شد.

من حتی برای یک لحظه در پی دست‌کم گرفتن یا کم بها دادن به خون‌های فلسطینی‌هایی که بر زمین ریخته شده - شمار کشته‌شدگان غزه به راحتی می‌تواند بیش از سه برابر رقم رسمی فعلی باشد - و یا آنچه در پیش است، نیستم. اما بحث من در این نوشته این است که جنبش شهرک‌نشینان، با حمایت ترامپ در دوره دوم، در حال به‌گور سپردن هر شانسی است که اسرائیل را به عنوان یک کشور اقلیت یهودی‌آپارتاید به پیروزی برساند و تمام زمین‌ها، از رود تا دریا را زیر کنترل خود بگیرد.

عواقب جبران‌ناپذیر

اجازه دهید پیش از پرداختن به عواقب جبران‌ناپذیر هر آنچه تاکنون رخ داده است، دو نکته را در مورد وضعیتی که در ۶ اکتبر وجود داشت بیان کنم. و بی‌هیچ تردیدی آنها بازگشت‌ناپذیرند. نخست این که با اجازه دادن به ناتانیاو که ادعای پیروزی کامل کند، دولت آمریکا در دور اول ریاست جمهوری ترامپ نه تنها چشم‌انداز راه حل دو کشوری را نابود کرد، بلکه درکنار آن، رؤیای

صهیونیستی یک کشور یهودی لیبرال، سکولار و دموکراتیک را نیز به خاک سپرد. نسخه لیبرال این دولت، ابزار اصلی گسترش اسرائیل بود که با تکه تکه کردن فلسطین تاریخی، تعدی عمیق تری به آن را انجام داد. با نابودی این نسخه، برگ انجیر (پوشش) لیبرالی از پروژه صهیونیستی فرو افتاد و نیروهای مذهبی صهیونیستی که زمانی در حاشیه بودند و حتی سیاستمداران تروریست و راست‌گرای افراطی مانند ایتامار بن گویر و کاهانیست‌ها، به جریان اصلی تبدیل شدند. این جریان، اساس کل پروژه اسرائیل به عنوان دولت مسلط بین رودخانه و دریا را تغییر داد. این کشور ناگهان تبدیل به تنها دولتی شد که به دست متعصبان مذهبی اداره می‌شود، کسانی که در آرزوی تخریب کامل گنبد صخره‌ای و مسجد الاقصی هستند.

این دولت تبدیل به دولتی شد که توسط متعصبین مذهبی اورشلیم اداره می‌شد، نه توسط مخ‌های اینترنتی اشکنازی اروپایی و متخصصان تل آویو. در دوره اول ریاست جمهوری ترامپ، شکاف میان این دوازدوگاه، آشتی‌ناپذیر و اساساً بی‌ثبات‌کننده شد.

دومین تغییری که نخستین دوره ریاست جمهوری ترامپ ایجاد کرد، یا بهتر است بگوییم تکمیل کرد، در اذهان فلسطینیان رخ داد. یک نسل کامل از فلسطینی‌هایی که پس از توافق اسلو متولد شدند، به این نتیجه رسیدند که تمام راه‌های سیاسی و غیر خشونت‌آمیز برای پایان دادن به اشغال بسته شده است. و این که دیگر به رسمیت شناختن اسرائیل هیچ معنایی ندارد، چه رسد به این که بخواهیم آنجا کسی را پیدا کنیم تا با او گفتگو کنیم. گفتگو با اسرائیل به حرکت بی‌معنایی تبدیل شد. مسیر سیاسی نه تنها در داخل فلسطین، بلکه در خارج از آن نیز مسدود شده بود.

جو بایدن، رئیس‌جمهور ایالات متحده، و آنتونی بلینکن، وزیر امور خارجه‌اش، با وقاحت و بی‌اعتباری همیشگی خود، تمام «دستاورد‌های» اولین دوره ریاست جمهوری ترامپ - قبل از هر چیز توافقنامه ابراهیم - را حفظ کردند.

تحقیر بایدن

افتخار ترامپ در دوره اول ریاست جمهوری‌اش این بود که همه این تغییرات را با وجود درگیری‌های جاری در فلسطین ایجاد کرد و آسمان هم به زمین نیامد. اما در ۷ اکتبر آسمان به زمین آمد و هرکاری که ترامپ و بایدن قبل از آن انجام داده بودند، کمک کرد تا حمله حماس رخ دهد، حمله‌ای که چنان شوکی به اسرائیل وارد کرد که ۱۱ سپتامبر به ایالات متحده.

پس از حمله حماس، نادیده گرفتن آرمان فلسطین غیرممکن شد. آرمان فلسطین از حاشیه خواست‌های حقوق بشری جهان به کانون اصلی آن تبدیل شد. اما بایدن این را درک نکرد. او که ذاتاً یک صهیونیست است، به نتانیاهو اجازه داد تا او را تحقیر کند. اولین واکنش او به حماس این بود که

به اسرائیل هر چه می خواهد بدهد و تمام اقدامات بین المللی در سازمان ملل برای آتش بس را خنثی کند. دومین واکنش او ترسیم خطوط قرمزی بود که نتانیاها آنها را یکی پس از دیگری نادیده گرفت. بایدن به نتانیاها گفت که رفع و کریدور فیلادلفی را دوباره اشغال نکند. اما نتانیاها این کار را کرد. بایدن به نتانیاها گفت که به کامیون های کمک رسان اجازه ورود به غزه را بدهد، نتانیاها او را بیشتر نادیده گرفت. بایدن به نتانیاها گفت که به لبنان حمله نکند. نتانیاها این کار را کرد. بایدن به نتانیاها گفت که به تأسیسات هسته ای و نفتی ایران حمله نکند و نتانیاها به این حرف گوش داد - حداقل فعلاً.

این کارنامه کاملی برای تحقیر بایدن نیست، اما آن زمان که تاریخ این دوره نوشته شود، از بایدن به عنوان یک رهبر ضعیف یاد خواهد شد. از او همچنین به عنوان رهبری یاد خواهد شد که امکانات نسل کشی را فراهم کرد. میزان بمب های سنگینی که ایالات متحده در طول یک سال گذشته به اسرائیل تحویل داده است و اسرائیل از آنها علیه اهداف غیر نظامی در غزه و لبنان، استفاده کرده است، بسیار بیشتر از بمب هایی است که آمریکا در تمام طول جنگ عراق بر سر مردم ریخت. اگر حاکمیت اسرائیل پس از ۷ اکتبر دچار دگرگونی اساسی شده است، طرز تفکر فلسطینیان نیز از بن تغییر کرده است. مقیاس کشتار - آمار رسمی کشته شدگان فلسطینی ها در جنگ از ۴۳ هزار نفر فراتر رفته است و شمار واقعی آن می تواند، با توجه به میزان تخریبی که بیشتر نوار غزه را غیر قابل سکونت کرده است، چندین برابر باشد - اسرائیل از همه خطوط قرمز فلسطینی ها در هر کجا که زندگی می کنند، عبور کرده است.

جایی برای مذاکره نمانده

از این پس با دولتی که چنین رفتاری با مردم داشته است، هیچ جایی برای صحبت و مذاکره وجود نخواهد داشت. تنها دویاری که آرای کِنتست، پارلمان اسرائیل، در میان اعضا یهودی پارلمان به اتفاق آرا منجر شد، یکی قانون وتوی یک کشور فلسطینی بود و دیگری قانون ممنوعیت آنروا (Unrwa)، آژانس سازمان ملل برای پناهندگان فلسطینی. این دورآی به تنهایی به فلسطینیان نشان داد که تصور اینکه هر دولتی پس از نتانیاها گرهی از اشغال خواهد گشود، توهمی بیش نخواهد بود. با وجود شکاف عمیقی که در اسرائیل وجود دارد، تنها چیزی که می توانست مورد اجماع همه یهودیان باشد، دو اقدامی بود که اساساً زندگی را برای فلسطینیان، اکثریت جمعیت، غیر ممکن می کرد.

در چنین شرایط سخت و نامساعدی، تنها دوراه وجود دارد: کاری نکنیم و بمیریم، یا مقاومت کنیم و بمیریم. صدها هزار، اگر نگوئیم میلیون ها نفر، به انتخاب دوم اعتقاد دارند. در نتیجه، حماس در اوج محبوبیت خود در مناطقی است که اخوان المسلمین در ۶ اکتبر در

ضعیف‌ترین حالت خود قرار داشت: در کرانه باختری اشغالی، اردن، لبنان و مصر. در شهر قدیمی نابلس قدم بزنید و از مردم بپرسید که از چه کسانی حمایت می‌کنند. پاسخی که خواهید شنید، نه محمود عباس، نخست‌وزیر از کار افتاده تشکیلات خودگردان فلسطین، بلکه با فاصله قابل توجهی حماس خواهد بود، گروهی که در بریتانیا و دیگر کشورهای (غربی) به عنوان یک سازمان تروریستی ممنوع اعلام شده است. در اردن، حماس مورد ستایش همه مردم، ساکنان کرانه شرقی و فلسطینی‌ها است، زیرا حمله اسرائیل به کرانه غربی اشغالی به عنوان یک تهدید وجودی برای پادشاهی تلقی می‌شود. به خانه هر فلسطینی که قدم بگذارید، به شما خواهند گفت که شمار قربانیان و کشته‌ها در دوره دوم ترامپ، بهایی است که برای آزادی فلسطین از اشغال باید پرداخت کنند. این نسل از فلسطینی‌ها صلابتی از خود نشان داده‌اند که هیچ نسل قبلی از خود نشان نداده است. آنها مانند یاسر عرفات، رئیس ساف، که در سال ۱۹۸۲ در بیروت محاصره شد، اهل بزن و در رو نیستند. هیچکس در غزه به تونس فرار نمی‌کند و تعداد کمی به مصر که درست آن سوی مرز است - و بسیار کمتر از آنچه هدف نتانیا هو بود - می‌گریزند. فلسطینی‌ها پرچم سفید را بلند نمی‌کنند. آنها می‌مانند و می‌جنگند و در جایی که زندگی می‌کنند می‌میرند.

«هنگام پیروزی کامل»

این پاسخ به کسانی است که می‌گویند بهتر است به درازمدت نگاه کرد، در حالی که وظیفه کوتاه‌مدت صرفاً زنده ماندن است. دیگر کوتاه‌مدتی برای فلسطینیان وجود ندارد. تمام شد. چیزی باقی نمانده است.

کوتاه‌مدت یعنی بازگشت به چادرها. این بدان معناست که به خانه خود در کرانه باختری اشغالی بازگردید و بدانید که فردا می‌توانید به دست شهرک‌نشینانی که بن‌گویر مسلح کرده است، سوزانده شوید. بازگشتی وجود ندارد. فلسطینی‌ها بیش از آنچه در تصور بگنجد اعضای خانواده‌های خود را از دست داده‌اند که تسلیم شدن را به عنوان یک گزینه در نظر بگیرند.

از منظر یک کشاورز فلسطینی که در مواجهه با حملات مکرر شهرک‌نشینان در تپه‌های الخلیل جنوبی به زمین خود چنگ انداخته است، این پرسش که آیا کامالا هریس به عنوان رئیس‌جمهور ایالات متحده تفاوتی ایجاد می‌کرد یا خیر، چیزی مثل شیر یا خط است. او حتی می‌توانست از بایدن هم در برابر نتانیا هو ضعیف‌تر باشد.

پس از حمله حماس، نادیده گرفتن آرمان فلسطین غیرممکن شد. آرمان فلسطین از حاشیه خواست‌های حقوق بشری جهان به کانون اصلی آن تبدیل شد.

حالا ما یک بار دیگر با ترامپ سروکار داریم. شهرک نشینان راست‌گرا با بطری‌های شامپاین در دست جشن می‌گیرند. بن‌گور در سخنرانی خود درکنست از پیروزی ترامپ در انتخابات استقبال کرد و گفت: «اکنون زمان اقتدار، زمان پیروزی کامل است». نتانیاهو هم با برکناری وزیر دفاع یوآو گالانت، از این فرجه برای پاکسازی دولت خود استفاده می‌کند.

بنابراین، ترامپ با به دست گرفتن قدرت در ژانویه آینده، با این فرض که بایدن همچنان در تأمین آتش‌بس در غزه ناکام بماند، دو مسیر روشن دارد. او می‌تواند از همان جایی که کارش را رها کرده بود، ادامه دهد و اجازه دهد آمریکا توسط راست‌های انجیلی - مسیحی کنترل شود، یا می‌تواند کاری را انجام دهد که هنگام ملاقات با رهبران مسلمانان در میشیگان به آن اشاره کرد: توقف جنگِ نتانیاهو. هریک از این مسیرها انباشته از تله‌های آشکاری است [که یک رهبر نالایق را می‌تواند به دام بیاندازد. م].

آتش‌های جنگ منطقه‌ای

چراغ سبز دادن به نتانیاهو و متحد او بن‌گور برای «پیروزی کامل»، در واقع به معنای پاکسازی قومی دو سوم کرانه باختری اشغالی است که به هجوم عظیم پناهجویان به اردن ختم می‌شود - اقدامی که در اردن به عنوان عاملی برای جنگ دیده می‌شود. این به معنای اخراج فلسطینی‌ها از شمال غزه و تخریب دائمی لبنان، با حق مفروض اسرائیل برای ادامه بمباران لبنان و سوریه است. هریک از این اقدامات منجر به جنگ بیشتر می‌شود که ترامپ متعهد به توقف آن شده است. به یاد داشته باشید که یکی از آخرین چیزهایی که گالانت پیش از اخراجش گفت این بود که جنگ در سوریه برای قطع خطوط تدارکاتی ایران اجتناب‌ناپذیر است. اجازه دادن به نتانیاهو برای این که فکر کند می‌تواند به «پیروزی کامل» دست یابد، تنها به معنای شعله‌ورتر کردن آتش یک جنگ منطقه‌ای است.

همچنین، حتی اگر عربستان سعودی اسرائیل را به رسمیت بشناسد و گُل توافق ابراهیم را به سبزه نیز بپاراید، باز تفاوت چندانی نخواهد کرد - اگر چه شدیداً تردید دارم که محمد بن سلمان آنقدر احمق باشد که دست به چنین کاری بزند. واقعیت این است که چنین معاملاتی، در حالی که فلسطین کشور خود را ندارد و هریک از رهبران عرب خشم مردم خود را نسبت به مسئله فلسطین احساس می‌کنند، بی‌معناست.

اما وادار کردن نتانیاهو به توقف جنگ، همان‌طور که رئیس‌جمهور قدرتمند جمهوری خواه، رونالد ریگان، اسرائیل را در چهار دهه پیش مجبور به توقف بمباران بیروت کرد، پیامدهای تکان‌دهنده‌ای خواهد داشت. چنین کاری پروژه مذهبی صهیونیستی را در مسیر خود متوقف خواهد

کرد. این امر موجب تقویت نارضایتی فزاینده در فرماندهی عالی ارتش اسرائیل خواهد شد، که هم‌اکنون اعلام کرده‌اند که در غزه و لبنان همه توان خود را صرف کرده و از خستگی ناشی از جنگ رنج می‌برند.

توقف جنگ، نتانیاهورا با بزرگ‌ترین خطر سیاسی خود مواجه می‌کند، زیرا انجام این کار قبل از بازگشت گروگان‌ها، به منزله پیروزی حماس و حزب الله خواهد بود.

امید به آینده

با گذشت یک سال هنوز هیچ پروژه معتبری که به استقرار دولتی در غزه منجر شود و اجازه بازگشت نیروهای اسرائیلی را بدهد، وجود ندارد. لحظه‌ای که چنین اتفاقی بیفتد، حماس دوباره ظهور می‌کند. تنها، دولتی در غزه پس از جنگ می‌تواند موفق شود، که دولتی تکنوکراتیک و در توافق با حماس باشد - و این به خودی خود نشان‌دهنده تحقیر بزرگی برای نتانیاهورا و ارتشی خواهد بود که قول سرکوب جنبش مقاومت را داده بودند.

ترامپ به هرکاری دست بزند، میزان مقاومت فلسطین در طول این جنگ نشان داده است که عاملیت در مناقشه در اختیار رهبران افراطی در اسرائیل یا واشنگتن نیست، بلکه با مردم فلسطین و سراسر خاورمیانه است. و این بزرگ‌ترین امید برای آینده است. هرگز در تاریخ انتخابات ایالات متحده، فلسطین عاملی برای دور کردن رأی جوانان از حزب دموکرات نبوده است. از این پس هیچ رهبر دموکراتی که بخواهد ائتلاف خود را بازسازی کند، نمی‌تواند رأی فلسطینی‌ها، اعراب و مسلمانان را نادیده بگیرد.

ممکن است با رفتن بایدن، شاهد آخرین رهبر صهیونیست در حزب دموکرات باشیم، که به خودی خود این برای اسرائیل دارای اهمیت عظیمی است.

ساکن بی‌خرد، دون‌کیشوت و معامله‌گر کاخ سفید - رئیس‌جمهوری که اصرار دارد تحلیل‌های مشاورانش از یک صفحه A4 تجاوز نکند، و اگر آنها را بخواند باید خوشحال باشند - تنها به نابودی وضعیت موجود در خاورمیانه، که در اولین دوره‌اش شروع کرد، سرعت می‌بخشد.

ترامپ با کمک‌های فراوان نتانیاهورا، رؤیای لیبرال دموکراسی صهیونیستی را که ۷۶ سال به طول انجامید، نابود کرده است. این خود یک دستاورد است. در دوره دوم، او فقط فرارسیدن روز پایان اشغال را تسریع خواهد کرد.

<https://www.middleeasteye.net/opinion/trump-two-choices-obliterate-palestine-end-war>

این نسل از فلسطینی‌ها صلابتی از خود نشان داده‌اند که هیچ نسلی پیش از خود نشان نداده است. آنها ایستاده‌اند، و اهل جا زدن نیستند.



گنبد آهنین

سخنرانی نائومی کلاین

در اختتامیه همایش «قیام ما برپاست»

(Still We Rise festival)

۲۴ فوریه ۲۰۲۴، در بریتانیا

طوفان الاقصی عملیاتی بود که شاید از حیث نظامی کوچک به نظر آید اما ابعاد سیاسی و حیثیتی آن فراتر از تصور است. نائومی کلاین در این جا توضیح می‌دهد که مقاومت فلسطین جبهه‌ای گشود که نه فقط در سطح ملی یا منطقه‌ای که در لایه جهانی همه را با سیل خود برد. در غرب چپ و راست و دموکرات و جمهوری خواه همه با هم علیه بخش دیگری از جهان متحد شدند. او می‌گوید که وقتی هیمنه گنبد آهنین فرو ریخت، در واقع هیمنه تمام دولت‌های غربی فرو ریخت و گویی شکست گنبد آهنین، شکست تمام سلطه غرب است چه بر کشورهای دیگر و چه حتی بر مردم خودش. آنچه می‌خوانید متن سخنرانی «نائومی کلاین» در اختتامیه همایش «خیزش ادامه دارد» در بریتانیاست که با حضور فعالان و رهبران مختلف حوزه‌های عدالت اجتماعی اقتصادی، محیط زیست، فقر و نابرابری و... برگزار شده است. کلاین در سخنرانی خود از وظیفه دشواری سخن می‌گوید که مسئولان همایش بر عهده او گذاشته‌اند و آن «سخنرانی سرشار از امید» است. نائومی کلاین، روزنامه‌نگار و فعال اجتماعی کانادایی است که در ایران به عنوان نویسنده کتاب «دکترین شوک» از شهرت قابل اعتنایی برخوردار است.

متن زیر از فایل ویدئویی این سخنرانی در «آپارات» و «سیمافکر» استخراج و ویراستاری شده است.

دانش و امید

از من خواسته شده است درباره وضعیت سیاسی جهان، آن هم به شیوه‌ای «سرشار از امید» حرف بزنم... این وظیفه دشواری است و باید بگویم که مطمئن نیستم تا بتوانم در چنین روزی خیلی هم امیدآفرین باشم. آخرین باری که در لندن بودم، درست پنج ماه پیش یعنی اواخر سپتامبر (چند هفته‌ای پیش از ۷ اکتبر) بود. همان‌طور که خیلی از شما هم می‌دانید، این پنج ماه برای من به مثابه صد سال گذشت:

صد سال از شیون و زاری والدین فلسطینی بر کودکان کشته شده و معلول خود؛

صد سال از بمباران مدارس و یورش به بیمارستان‌ها و بی‌حرمتی به مساجد؛

صد سال ویدئوسازی سربازان اسرائیلی از جنایات خود در تیک‌تاک؛

صد سال از مسدود کردن راه کامیون‌های غذا به دست نوجوانانی که آموزش فاشیستی دیده‌اند؛

صد سال فراخوان علنی برای نابودی بیش از دو میلیون نفر از دستگیرشدگان، اشغال‌شدگان و

گتونشین‌ها؛

صد سال طرح‌های سرسام‌آور تبدیل غزه به پارکینگ خوروها، به یک شهر ساحلی اسرائیلی، به یک موزه، به یک کشتارگاه، به یک منطقه حائل!
صد سال اخراج حقیقت‌گویان و صد سال نادانی عامدانه مفسران؛
صد سال دانشگاه‌هایی که نمی‌توانند از «فلسطین» بگویند؛
صد سال سازمان‌های مردم‌نهادی (غیردولتی، ان‌جی‌اوها) که از «نسل‌کشی» نگفتند و نخواهند گفت؛

و صد سال قطعنامه‌های درخواست آتش‌بس که وتو شده‌اند و ناکام مانده‌اند!
همه این‌ها ارائه یک سخنرانی سرشار از امید را دشوار می‌کند. آنچه می‌توانم در اینجا در شما برانگیزم، و آنچه بیش از همیشه عمیقاً احساس می‌کنم: عزم است و تعهد؛ تعهد به جنبش‌هایی که این گردهمایی آنها را نمایندگی می‌کند. جنبش‌هایی برای برقراری عدالت و برابری راستین؛ عدالت اجتماعی، نژادی، جنسیتی، اقتصادی و زیست محیطی. جنبش‌هایی که در هر کشوری وجود دارند، جنبش‌هایی که در طول ماه‌های وحشتناک گذشته با سرعت چشمگیری رشد کرده‌اند. نه تنها در قامت تظاهرات و اعتصاب‌ها، بلکه در عمق تحلیل خود رشد کرده‌اند. اراده آنها در ایجاد ارتباط بین جنبش‌ها و موضوعات رشد کرده است.

اگر ماه‌های اخیر چیزی به ما آموخته باشد، این است که ما چیزی جز این جنبش‌ها نداریم. در کشور شما و من (کانادا)، هیچ رهبری اخلاقی‌ای جز رهبری برخاسته از مردم عادی وجود ندارد. این تنها چیزی است که ما داریم.

باید برای این موضوع درنگ کنیم: زیرا بخشی از دلهره و سردرگمی مربوط به این لحظه تاریخی ماست. اقدامات نابودکننده اسرائیل در غزه، نخستین نسل‌کشی در تاریخ مدرن نیست. و اولین



باری نیست که نیروهای فاشیست آشکارا یک ایدئولوژی خشونت آمیز و برتری طلبانه را با تعهدی بی حد و مرز به آن ایدئولوژی آمیخته اند تا مردمی را که یک تهدید جمعیتی می پندارند، از صفحه تاریخ پاک کنند.

دست کم از دوران استعمار عربیان و نسل کشی آن تا کنون، قتل عام فعلی اسرائیل، اتحادی را میان نخبگان سیاسی شمال جهان و تا حدی فراتر از آن برانگیخته است که نظیر ندارد.

هنگامی که فاشیسم در اروپای دهه ۳۰ میلادی ظهور کرد، طرفداران قدرتمندی میان طبقات [حاکمیت] سیاسی ما داشت، اما مخالفان آن نیز نیرومند بودند. امروز اما، کم تر چنین است. در سراسر طیف های سیاسی، از راست افراطی تندرو گرفته تا چپ میانه به لکنت زبان دچار شده، ما شاهد آن بوده ایم که کنشگران قدرتمند همه این جناح ها، اختلافات خود را به کناری گذاشته و برای حمایت فعالانه از این جنایت ها علیه بشریت متحد شده اند.

این نسخه تازه از فاشیسم، شکاف گروه های سیاسی ما را از میان برداشته است. دونالد ترامپ با جو بایدن موافق است؛ ریشی سوناک با کی ری استارمر؛ امانوئل مکرون با مارین لوپن؛ جاستین ترو دو با جورجیا ملونی؛ و ویکتور اوربان با نارندرا مودی.

پس باید پرسید که آنها دقیقاً بر سر چه چیزی توافق دارند؟ چه چیزی در پس صحنه آنها را متحد می کند؟ زمانی که از «حق دفاع از خود» برای اسرائیل می گویند، از چه چیزی دفاع می کنند؟

این که بگوییم آنها تنها برای دفاع از اسرائیل، متحد شده اند، بسیار ساده انگارانه است! البته که شده اند! اما آنها همچنین برای دفاع از یک نظام باور مشترک متحد شده اند. در گرما گرم زمانی که با واقعیت آپارتاید اقتصادی جهان و تسریع بحران آب و هوا مواجهیم، آنها بر سر یک پندار برتری طلبانه مشترک از ایمنی و امنیت برای معدودی از افراد باهم متحد شده اند. این پندار نتیجه جانبی خودداری قاطعانه آنها از هر نوع توجه به محرک های زیربنایی این بحران هاست: بحران سرمایه داری، رشد نامحدود، استعمار، نظامی گری، برتری سفیدپوستان و مردسالاری.

همان طور که «شیرین سیکالی می گوید، ما «در عرصه فاجعه» هستیم و «فلسطین الگوواره آن است»؛ و اسرائیل بنیان گذار این فاجعه است.

برای دهه ها و از زمانی که اسرائیل به هر بهانه ای از فرایند صلح دست کشیده است، عطش سرزمینی و امنیت خود را از رهگذر سیستم پریهاوبی از دیوارها و حفاظ های فوق پیشرفته ای برقرار کرده است که سامانه گنبد آهنین نام دارد. طراحان آن به خود می بالند که این گنبد آهنین می تواند راکت ها و موشک ها را رهگیری کند و همه تهدیدها را به عقب براند. این سیستم حصار کشی و نظارت فوق پیشرفته، واقعیتی مادی در یک جغرافیای ویژه است؛ این شیوه ای از حیات برای اسرائیلیان و شیوه ای از مرگ آهسته برای فلسطینیان، در زمانی بسیار طولانی پیش از هفت اکتبر

بوده است.

علاوه بر آن، گنبد آهنین یک الگوست؛ نسخه فوق متمرکز، فشرده و خفقان‌آوری از همان مدل امنیتی که همه حکومت‌های شمال جهان بر آن صحنه گذاشته‌اند؛ همان حکومت‌هایی که در حمایت از نسل‌کشی اسرائیل صف کشیده‌اند؛ همان مدلی که در آن، دولت‌های ثروتمند، که ثروت‌شان از مجرای نسل‌کشی‌های استعماری افزایش یافته است، با نسخه‌های مخصوص خودشان از گنبد آهنین از مرزهایشان حمایت می‌کنند.

گنبد آهنین امری جهانی است که تا مرزهای محصور ما امتداد دارد همراه با بازداشتگاه‌ها، دیوارها و حفاظ‌های مرگ‌بار. دامنه آن تا یک نظام فراملی «گولگی» گسترش دارد که شامل بازداشتگاه‌هایی در ریورگرنده برای مهاجران ساحلی و لنج‌ها و شناورهای پراز بیماران می‌شد و نیروهای گارد ساحلی که نظاره‌گر غرق‌شدن کشتی‌ها در مدیترانه بودند. پای گنبد آهنین تا به درون شهرها و کشورهای فوق‌العاده گران‌قیمت و نابرابر ما هم باز شده است. این بار در قالب صرف بودجه‌های روزافزون برای پلیس تا نیروهای نظامی را به جان افرادی بی‌خانمان بیندازند و آنها را از پارک‌ها جمع‌آوری کنند و زنجیره‌های انسانی علیه پروژه‌های سوخت فسیلی را سرکوب کنند؛ پروژه‌هایی که بدون رضایت بومیان بر آنها تحمیل شده‌اند. همین نیروها در حالت آماده‌باش هستند تا شورش‌های آتی و گریزناپذیر علیه تبعیض نژادی را فرو بخوابانند.

گنبد آهنین جهانی همچنین شبکه‌های نظارتی هستند که افشاگران را ردیابی و علیه روزنامه‌نگارانی که شجاعانه از حقایق جنگ و جاسوسی‌های ما می‌گویند، اعلان جنگ می‌کنند. جولیان آسانژ، تنها یکی از این خبرنگاران شجاع و البته برجسته‌ترین نماد آنهاست.

در خصوص اسرائیل، این گنبد آهنین جهانی به معنای اعتقاد به حق انحصاری دولت‌ها در استفاده از خشونت و وحشیانه به جای تأمین نیازهای اساسی و پایه‌ای انسان‌هاست. نوعی التزام به ناپدیدسازی افرادی که خارج از حلقه حمایتی فوق‌العاده پلیسی و نژادی دولت قرار دارند. این کار از طریق به زندان انداختن، ایزوله کردن هرچه بیشتر و یا کمک به غرق شدن آنها صورت می‌گیرد. این گنبد آهنین پاسخ مرگ‌بار با هرگونه مقاومت مظلومان را حق خود می‌داند.

گنبد آهنین اسرائیل بسیار افراطی است؛ زیرا ملی‌گرایی قوم‌گرایانه و ایدئولوژی برتری‌طلبانه آن افراطی است. اما باید دانست که گنبد آهنین الگوی خود را بر مبنای منطق استعماری و نژادپرستانه‌ای که توسط کشورهای ما در دوره‌های استعمار اولیه شکل گرفته ساخته است. و گنبد آهنین اسرائیل همچنین الگویی برای صدور به نقاط دیگر جهان است.

باید این موضوع را درک کرد؛ زیرا در هفتم اکتبر، این الگو و آن گنبد در پیش چشم جهانیان فرو ریخت. حمله حماس تمام توهم ایمنی و امنیت برای افراد معدودی را در هم شکست که این الگو مظهر

آنهاست. این هجوم نه تنها اسرائیل و دولت نتانیاها را به وحشت انداخت، بلکه دولت‌های خود را نیز تا مغز استخوان لرزاند. زیرا اگر کاری از گنبد آهنین، پهبادها، حفاظ‌ها و موانع فوق‌العاده مجهز اسرائیل بر نمی‌آید، درباره توهم امنیت و کنترل کشورهای خودمان چه باید گفت؟

اگر گنبد آهنین اسرائیل شکسته شود، به این معناست که بقیه گنبد‌های آهنین نیز امکان شکستن دارند. به این معنا که گنبد‌های آهنین در مواجهه با جنبش‌های مردمی که محصول جنگ بی‌پایان، آتش‌افروزی جنایت‌کارانه و سیاست ظالمانه اقتصادی است نیز شکسته خواهند شد. و به همین دلیل است که حکومت‌های ما به این شکل بی‌سابقه با یکدیگر متحد شده‌اند تا به نظام اعتقادی مرکزی خود صراحت بخشیده و بر آن پافشاری نمایند و فکر می‌کنند که [بدین ترتیب] می‌توانند اوضاع را درست کنند. فکر می‌کنند آن‌کس که پیشرفته‌ترین تسلیحات و بلندترین دیوارها را داشته باشد، موفق می‌شود که میلیاردها فرد سلب مالکیت‌شده و درمانده را مهار و کنترل کند.

این نظام اعتقادی، بیش از هر چیز دیگر توضیحی است بر اینکه چرا حکومت‌های ثروتمند جهان با چنین اشتیاق قاطعی به جنون‌کینه‌توزانه اسرائیل ملحق شده‌اند؛ همچنین روشن می‌کند که چرا پس از ماه‌ها قتل عام وحشیانه بسیاری حتی از مطالبه حداقل‌ترین چیزها یعنی یک آتش‌بس دائمی خودداری کرده‌اند.

آنها می‌فهمند که نبرد بی‌پایان اسرائیل نوعی گفتگوی جمعی است. یک پیام است. این پیام نه تنها توسط حکومت اسرائیل، بلکه از سوی هر حکومتی ارسال می‌شود که با کلمات، رأی‌دهی و حق و تو در سازمان ملل، عکس‌های یادگاری، تسلیحات، پول و کارشکنی‌های داخلی علیه همبستگی فلسطین، از یورش اسرائیل تمجید و حمایت می‌کنند.

پیامی که ارسال می‌شود پیام ساده‌ای است: به هر قیمتی که شده از حباب‌های خوش‌ظاهر تجمل و ایمنی نسبی که در سرتاسر جهان ظالمانه و سریعاً در حال گرم شدن ما پراکنده شده‌اند، محافظت خواهد شد. این کار تا سرحد و به بهای یک نسل‌کشی خشونت‌آمیز خواهد بود.

در بسیاری از بخش‌های به تاراج رفته سیاره ما، این پیام مستهجن آشکارا دریافت شده است. گوستاو پترو، رئیس‌جمهور شجاع کلمبیا بی‌درنگ به معنای آن پی برد. در یکی از روزهای اکتبر، تنها چند روز پس از هجوم بی‌امان اسرائیل، وی اظهار داشت: «این بربریت، آن هم به قیمت مرگ دیگران، ما را به ظهور بی‌سابقه‌ای از فاشیسم و در نتیجه، مرگ دموکراسی و آزادی رهنمون می‌کند. این بربریت یا جهان ۱۹۳۳ است.»

گوستاو پترو، در موضوع هجوم اسرائیل و حمایت حکومت‌های جهان شمال و نیروهای دست راستی در جهان از آن، پیش‌نمایشی از یک آینده مشترک را می‌دید: «آنچه در فلسطین شاهدیم، همچنین، رنج تمام مردم جهان جنوب خواهد بود؛ زیرا غرب از مصرف مفرط و استاندارد

زندگی خود مبتنی بر تخریب جو و اقلیم دفاع می‌کند. و می‌داند که این دفاع باعث مهاجرت جمعی، و نه فقط فلسطینیان، از جنوب به شمال خواهد شد.»

پترو به ما یادآور می‌شود که این سیستم «آمادگی آن را دارد تا برای دفاع از حباب مصرف ثروتمندان دست به کشتار بزند. و اکثریت انسان‌ها، مانند کودکان غزه، را به مثابه کالایی یک‌بار مصرف به هیچ بگیرد.»

خواندن کل سخنان تاریخی پترو را به همه‌تان پیشنهاد می‌کنم، اما من گفته‌های پایانی او را می‌خوانم: «اگر قدرت را تغییر ندهیم، به سوی بربریت می‌رویم. حیات بشری، به خصوص مردم جنوب، بسته به آن است که آدمی مسیری را انتخاب کند که بر بحران اقلیمی حاصل از ثروت شمال فائق آید.... و غزه تنها نخستین آزمون در یک بار مصرف در نظر گرفتن ماست.»

دیگر چه باید گفت؟ شاید تنها حرف باقی‌مانده این باشد: ما امروز به واسطه جنبش جنگ بر سر خواسته‌ها گرد آمده‌ایم. این تنها جنگی است که ارزش جنگیدن دارد. و باید آن را به راه اندازیم. ما، یا این ماشین مرگ را از طریق بازتوزیع عادلانه و برابر ثروت دگرگون می‌کنیم، آنچه که بسیاری از اجتماعات امروزی با عنوان «معاهده نوین سبز جهانی» از آن یاد می‌کنند، یا این کابوس همه ما را در خود خواهد بلعید..

همه ما تنها، یکدیگر را داریم. همه آنچه داریم، جنبش‌هایمان است و قدرتی که باهم می‌سازیم. همه چیزی که ما داریم، همبستگی، استواری، عزم و تعهد اخلاقی مشترک ما به ارزشمندی حیات است. با این دارایی، می‌توان جهانی عاری از گنبد آهنین ساخت و امید را به دست آورد.

منبع:

<https://simafekr.com/post288/>

دیگر چه باید گفت؟ شاید تنها حرف باقی‌مانده این باشد: ما امروز به واسطه جنبش جنگ بر سر خواسته‌ها گرد آمده‌ایم. این تنها جنگی است که ارزش جنگیدن دارد. و باید آن را به راه اندازیم. ما، یا این ماشین مرگ را از طریق بازتوزیع عادلانه و برابر ثروت دگرگون می‌کنیم، آنچه که بسیاری از اجتماعات امروزی با عنوان «معاهده نوین سبز جهانی» از آن یاد می‌کنند، یا این کابوس همه ما را در خود خواهد بلعید.

همه ما تنها، یکدیگر را داریم. همه آنچه داریم، جنبش‌هایمان است و قدرتی که باهم می‌سازیم. همه چیزی که ما داریم، همبستگی، استواری، عزم و تعهد اخلاقی مشترک ما به ارزشمندی حیات است. با این دارایی، می‌توان جهانی عاری از گنبد آهنین ساخت و امید را به دست آورد.

«سکوت به احترام غزه»

غزه به انفجار ادامه خواهد داد

برگرفته از کتاب نثر: «یومیات الحزن العادی» محمود درویش شاعر نامدار فلسطینی

مترجم: یدالله گودرزی (ایسنا، ۱۹ آبان ۱۴۰۲)



پهنه‌اش بمبگذاری شده و پیوسته منفجر می‌شود و این نه مرگ است نه خودکشی! این شیوه غزه است برای اعلام ارزش زندگی خویش! چند سال است که گوشت غزه از بارش گلوله‌ها تکه تکه در حال پرواز است. و این نه جادوست نه معجزه، این سلاح غزه است در دفاع از خویش و برای خسته کردن دشمن. بیش از چهار سال است دشمن سرخوش از رویاهاست، شیفته بازی با زمان است اما نه در غزه! زیرا غزه از بستگانش دور و به دشمنانش نزدیک است. زیرا غزه جزیره‌ای است که هرگاه منفجر می‌شود، چهره دشمن را می‌خراشد. آرزوهای دشمن را درمی‌شکند و او را از رضایت گذشت زمان بازمی‌دارد!

زمان در غزه چیز دیگری است، زمان در غزه یک موجود بی‌طرف نیست؛ او مردم را به برویت اندیشه نمی‌کشاند بلکه به سوی انفجار و برخورد حقیقی هل می‌دهد!

زمان در اینجا کودکان را از کودکی به پیری نمی‌برد بلکه آنها را در نخستین برخورد با دشمن، مرد می‌کند! زمان در غزه، آرامش نیست، یورش نیمروز سوزان است، چرا که ارزش‌ها در غزه دیگرگونه است؛ تنها ارزش انسان اشغال‌شده میزان مقاومتش در برابر اشغال است،

این تنها رقابت آنجاست؛ و غزه به دانستن این ارزش شرافتمندانه و بی‌رحمانه عادت کرده است و آن را از کتاب‌ها و دوره‌های مطالعاتی و شیپورهای تبلیغاتی پرسر و صدا و شعارها فرانگرفته بلکه به تنهایی از تجربه و تلاش آموخته است.

غزه در سخنرانی مهارت ندارد، غزه حنجره ندارد، منافذ پوستش با عرق و خون و آتش سخن می‌گوید؛ غزه به سلاح‌هایش، توان و بودجه‌اش نمی‌بالد، او گوشت تلخ خود را عرضه می‌کند، با اراده می‌کوشد و خورش جاری می‌شود. از این روست که دشمن تا سرحد مرگ از او بیزار است و تا حد انجام هر جنایتی از او می‌ترسد

و می‌کوشد غزه را در دریا، در بیابان یا در خون غرق کند. زیرا غزه آموزه‌ای رام‌نشدنی است و الگویی است درخشان، هم‌زمان برای دوستان و دشمنان!

غزه زیباترین شهر نیست، ساحل آن آبی‌تر از کرانه‌های شهرهای عربی نیست و پرتقال‌های آن زیباترین پرتقال‌های مدیترانه نیستند. غزه پولدارترین شهر نیست، بهترین و بزرگ‌ترین شهر نیست؛ اما برابر با تاریخ امت است!

زیرا او در چشم دشمن آزاردهنده‌ترین است. زیرا او در فروپاشی روحیه و آسایش دشمن، تواناترین است. غزه، کابوس دشمن است، او پرتقالی مین‌گذاری شده است!

کودکانی بی‌کودکی، سالمندانی بدون پیری و زنانی بی‌آرزو، آنها این‌گونه‌اند، آنها زیباترین ما، پاک‌ترین ما، بی‌نیازترین ما و شایسته‌ترین‌ها برای عشق‌اند.

هر زمان که از غزه افسانه بسازیم به او ستم کرده‌ایم، زیرا وقتی او را درمی‌یابیم، می‌فهمیم غزه چیزی بیش از یک شهر تنگدست و کوچک نیست که مقاومت می‌کند، آنگاه از خود می‌پرسیم چه چیزی از او یک افسانه ساخته است؟

غزه نه اسب دارد نه هواپیما و نه عصای جادو، نه نمایندگی در پایتخت‌های مختلف جهان، غزه خود را از ستایش ما، از زبان ما و از مهاجمانش رها کرده است؛ از این رو هنگامی که در این فضا با او دیدار می‌کنیم ما را نمی‌شناسد، زیرا غزه در آتش زاده شده است و ما در انتظار و گریه بر دیار!

درست است که غزه شرایط ویژه و سنت‌های انقلابی دارد اما رازش، مبهم نیست؛ مقاومتی مردمی و درهم‌تنیده که می‌داند چه می‌خواهد! (می‌خواهد دشمن را از پیراهن خود بزداید) و پیوند مقاومت او با مردمانش، پیوند پوست و استخوان است نه رابطه استاد و شاگرد.

مقاومت در غزه تبدیل به شغل یا یک موسسه نشده. غزه سرپرستی کسی را نپذیرفته و سرنوشت خود را با امضا یا اثر انگشت به کسی نسپرد. برایش مهم نیست نامش را بدانیم و تصویرش را بشناسیم، او به لنز دوربین‌ها و خمیر لیخندها بر چهره‌اش باوری ندارد.

از اینجاست که غزه برای دلالتان یک تجارت‌زبانبار است، از اینجاست که غزه گنجینه بی‌پایان معنوی و اخلاقی برای همه است. از زیبایی‌های غزه آن است که صدای ما به او نمی‌رسد و چیزی حواسش را پرت نمی‌کند هیچ چیز مُشَبِّه او را از چهره دشمن دور نمی‌کند.

دشمنان ممکن است بر غزه پیروز شوند، ممکن است استخوان‌هایش را بشکنند، ممکن است در شکم فرزندان و زنانش تانک بکارند و او را به دریا، شنزار یا خون بیندازند، اما او دروغ‌ها را تکرار نمی‌کند و به مهاجمان لبیک نمی‌گوید!

غزه به انفجار ادامه خواهد داد؛ و این نه مرگ است و نه خودکشی

این شیوه غزه است برای اعلام ارزشمندی زندگی‌اش!

غزه به انفجار ادامه خواهد داد ...

لیلا خالد، از رهبران فلسطین
در اجلاس همبستگی با فلسطین در ونزوئلا:

عدالت در سمت ماست

اروینکو تریبون، ۳۰ نوامبر ۲۰۲۴ / ۱۰ آذر ۱۴۰۳



لیلا خالد، رهبر تاریخی مقاومت فلسطین بار دیگر تأکید کرد: مردمش سرزمین خود را رها نخواهند کرد و از خاک خود بیرون نخواهند رفت. برعکس، فلسطینی‌ها ثابت قدم خواهند ماند، زیرا عدالت در سمت آرمان فلسطین است.

این بخشی از گفته‌های لیلا خالد در کنفرانس بین‌المللی

همبستگی با فلسطین روز جمعه ۲۹ نوامبر (۹ آذر ۱۴۰۳) در فرهنگسرای آگیلس ناسوا در کاراکاس ونزوئلا بود.

در این مراسم، حاضران عکس‌هایی از قربانیان تجاوز صهیونیست‌ها به غزه پس از ۷ اکتبر ۲۰۲۳ در دست داشتند.

خالد تصریح کرد که فلسطینی‌ها با جنایت‌کاران «باند تل آویو» مبارزه می‌کنند و آماده‌اند تا «ساکنان روی سرزمین خود باشند یا به عنوان ساکنان آن سرزمین در همان‌جا دفن شوند، اما هرگز به اخراج از سرزمین خود تن نخواهند داد.» وی تأکید کرد: «ما باید هشیار باشیم، زیرا صهیونیست‌ها بسیار خشن هستند. آنها علاقه‌ای به آزادی ندارند. آنها حتی در سازمان ملل نقشه‌ای از آنچه «اسرائیل بزرگ» می‌نامند، نشان داده‌اند. جنایتکار جنگی، نتانیا هو گفته است که می‌خواهد چهره غرب آسیا را تغییر دهد، این تنها درباره نابود کردن مردم فلسطین نیست.»

رهبر فلسطینی، همچنین به همبستگی دولت ونزوئلا با خلق فلسطین پرداخت و تأکید کرد که فرمانده هوگو چاوز کسی بود که برای اولین بار موضوع فلسطین را در ونزوئلا مطرح کرد. رئیس‌جمهور نیکلاس مادورو، با ابراز حمایت خود از فلسطین، عزت و بزرگی خود را به جهانیان نشان داد. خالد با ستایش و سپاس از موضع ونزوئلا، به صراحت گفت: این کشور به «وطن دوم فلسطینیان» بدل شده است.

وی با قدردانی از وادای احترام به شهدای مبارزات فلسطینی و انقلاب بولیواری افزود: «میهن ما سزاوار همه‌گونه فداکاری است. شهدا نمی‌میرند، زیرا در قلب ما جا دارند، و رهبری که در نبرد می‌میرد، کشته نمی‌شود، بلکه از میدان جنگ به آسمان پرمی‌کشد.»

<https://orinocotribune.com/palestinian-leader-leila-khaled-at-solidarity-meet-in-venezuela-justice-is-on-our-side/>

محیط زیست . ناامنی غذایی . مهاجرت



کشاورزی صنعتی: درس‌هایی از کره شمالی

افزایش ناامنی غذایی در ایالات متحده و کاهش آن در نیکاراگوئه

سیستم عامل بحران غذاست نه جنگ

سه نوع جدید از پناهندگان

کشاورزی صنعتی: درس‌هایی از کره شمالی

ژون شو، مانگلی ریویو (اول مارس ۲۰۲۴) / برگردان: طلحه حسنی



سال‌ها، وقتی رسانه‌های جریان اصلی غرب از جمهوری دموکراتیک خلق کره (عموماً با نام کره شمالی) نام می‌بردند، اغلب دو نوع داستان ارائه می‌کردند: یکی درباره تهدید آن برای ایالات متحده و متحدان ایالات متحده و دیگری در مورد فقر و گرسنگی آن. علاوه بر آن‌که، ایالات متحده رهبری کره شمالی را همواره عامدانه «نامعقول»^{*} معرفی می‌کند.

در رابطه با بحث تهدید، مارکسیست‌ها و چپ‌های ضد امپریالیست اغلب تأکید دارند که کره شمالی مدت‌هاست که در حالت تدافعی است و این ایالات متحده بوده که از زمان تقسیم شبه جزیره کره، کره شمالی را مورد تهدید و تحت فشار خفه‌کننده‌ای قرار داده است.^{*} اما در رابطه با موضوع فقر و گرسنگی، به نظر می‌رسد چپ بحث عمیق‌چندانی انجام نداده باشد. در سراسر طیف سیاسی، کلاً پژوهش‌گران آگاهی کم‌تری از شرایط اجتماعی و اقتصادی کره شمالی نسبت به سایر کشورهای اردوگاه سوسیالیستی سابق دارند. جالب است که جان هالیدی در New Left Review و جوزف نای در Korea Times، هر دو عنوان «معمای کره شمالی» را برای دو مقاله مختلف خود استفاده کرده‌اند.^{*} در واقع، با تسلط نئولیبرالیسم بر نظریات سیاسی در دوران پس از جنگ سرد، بسیاری از مفسران در سراسر جهان یقین داشتند که کره شمالی یا سقوط خواهد کرد یا با پیروی از چین و دیگران، بازکردن درها و اصلاحات را آغاز خواهد کرد. این محدودیت در دانش تنها یک مشکل در غرب نیست. حتی در چین، کشوری که ظاهراً از اوایل دوران انقلاب رابطه نزدیکی با کره شمالی داشته است، عموم مردم و روشنفکران آن‌چنان درک بهتری از کره شمالی نسبت به سایر نقاط جهان ندارند. در حالی که برخی چپ‌ها هنوز مسکن اجتماعی و مراقبت‌های بهداشتی آن را تحسین

می‌کنند، جناح راست دوست دارد، کره شمالی را نسخه کوچک‌تری از چین مائوئیستی بخواند که اصلاحات خود برای پذیرش بازار جهانی را آغاز نکرده است.

اینکه اکنون کره شمالی، به ویژه در مقایسه با همسایگان نزدیک خود مانند کره جنوبی و ژاپن، کشور فقیری است، یقیناً درست است. اما چنین نظراتی فاقد مضامین تعیین‌کننده است. اقتصاد کره شمالی تا زمان نابودی اتحاد جماهیر شوروی، که کل اقتصاد شبکه همکاری تجاری اتحاد جماهیر شوروی را درهم ریخت، به طور قابل قبولی خوب بود. بر اساس پروژه مدیسون دانشگاه گرونینگن، سرانه تولید ناخالص داخلی واقعی کره شمالی در سال ۱۹۸۰ به ۲۳۱۵ دلار (معادل دلار آمریکا در سال ۲۰۱۱) رسیده بود.* این بسیار بالاتر از سطح درآمد در هند، چین و همچنین بسیاری از اقتصادهای در حال توسعه در جهان بود.

کره شمالی همچنین خدمات رفاهی، بهداشتی و آموزشی رایگان، همراه با مسکن، گرمایش و حمل و نقل با کیفیت خوب و یارانه‌های بالا عرضه می‌کرد. بنا بر مستندات تحقیقی گاوآن مک کورمک، کره شمالی حدود سال ۱۹۸۰، به ازای هر ده هزار نفر، ۲۳ پزشک داشت، در حالی که ژاپن حدود ۱۲ و کره جنوبی کم‌تر از ۶ پزشک داشتند.* به عنوان محور دیگری از جهت‌گیری اجتماعی، ۲۷ درصد جمعیت کره شمالی در سطوح مختلف مشغول تحصیل بودند، که نرخ بالاتری نسبت به ژاپن و کره جنوبی را نشان می‌داد.* مضافاً اینکه، دستیابی کره شمالی به این دستاوردها، در سرزمینی جنگ‌زده و علی‌رغم محاصره اقتصادی ایالات متحده و شرایط ژئوپلیتیکی پرتنش، محقق شده بود.

توجه به این نکته ضروری است که هرچند اقتصاد و جامعه کره شمالی در دهه ۱۹۹۰ به شدت آسیب دید و هنوز بهبود نیافته است، کره شمالی از زمان «راهپیمایی سخت» در دهه ۱۹۹۰ در این کشور، در بهبود استانداردهای عمومی زندگی موفق بوده است. امید به زندگی در کره شمالی که در سال ۱۹۹۰ به حدود ۷۰ سال رسیده بود و تا سال ۱۹۹۸ به ۶۴ سال کاهش یافت، اکنون به ۷۳ سال در ۲۰۲۰، افزایش یافته است. این نرخ بالاتر از سطح آن در کشورهایمانند هند و فیلیپین است.*

با این وجود، و با توجه به اینکه از کمبود انبوه مواد غذایی و گرسنگی دهه ۱۹۹۰ زمان زیادی نگذشته است، به نظر می‌رسد کره شمالی برای تأمین غذای مردم خود همواره در تلاش است. در بحبوحه همه‌گیری، بنا بر برخی گزارش‌ها، احتمالاً کمبود غذای قابل توجه دیگری در کشور وجود داشت. شدت کمبود مواد غذایی قبلی به اندازه‌ای بود که دولت کره شمالی مجبور شد تا برای کمک به کره جنوبی و ایالات متحده متوسل شود. برای کشوری که خوداتکایی، هسته مرکزی ایدئولوژی سیاسی آن است، ناتوانی در تولید غذا، خود یک مسئله واقعی است.

نویسندگان جریان اصلی اغلب کمبود غذا و گرسنگی در دهه ۱۹۹۰ را به سوسیالیسم یا نهادهای

غیربازار نسبت می دهند. برای مثال، اندرو ناتسیوس، مدیر سابق آژانس توسعه بین‌المللی ایالات متحده، کتابی به نام قحطی بزرگ کره شمالی^۲ منتشر کرد. او در این کتاب بر آن است که تقریباً هر جنبه‌ای از سیستم غذایی کره شمالی، شامل به اصطلاح مشوق‌های معیوب در کشاورزی جمعی و سیستم سفت و سخت توزیع عمومی غذا به سبک شوروی و غیره، مشکل ساز بوده است. ناتسیوس با تأکید بر فروپاشی سیستم عمومی توزیع غذا در ایام کمبود شدید مواد غذایی به عنوان عامل اصلی گرسنگی، راه درست را ایجاد بازار خصوصی و کشاورزی مبتنی بر خانواده می‌داند. [اما] واقعاً سرزنش سیستم مساوات‌گرایانه توزیع اجتماعی دقیق نیست. چنانچه ناتسیوس، خود اذعان دارد، زمانی که سیستم عمومی توزیع غذا به خوبی کار می‌کرد، قادر بود به قیمت نرخ‌های بالایارانه، مایحتاج اولیه را به مردم برساند. سیستم توزیع غذای کره شمالی، تنها، در دهه ۱۹۹۰ دچار بحران کامل شد، بنابراین، روشن است که ریشه مشکل باید در علل دیگری باشد. شایان ذکر است که در میان کشورهای بلوک سوسیالیستی سابق، کره شمالی تنها کشوری بود که پس از نابودی اتحاد جماهیر شوروی با کمبود شدید غذا و گرسنگی مواجه شد. حتی در این شرایط هم، کره شمالی در میان کشورهای با کمبود شدید مواد غذایی، درآمد نسبتاً بالایی دارد.^۳ به عبارت دیگر، کره شمالی مورد منحصربه‌فردی برای درک کمبود مواد غذایی در جهان معاصر را ارائه می‌دهد. از این رو، بازبینی مشکل غذای کره شمالی، با مبارزات سوسیالیستی و تلاش برای تغذیه جهان به‌طور کلی تناسب دارد.

اقتصاد و کشاورزی کره شمالی قبل از ۱۹۹۰

کره شمالی با وجود مصیبت‌های نیم قرن استعمار ژاپن، جنگ داخلی متعاقب آن، و سپس محاصره امپریالیستی، موفق شد اقتصاد ملی خود را بر پایه الگوی شوروی بازسازی کند. هرچند رهبری کره شمالی بر ایده مرکزی جوچه، یعنی تفکر مستقل و اتکای به خود، تأکید داشت، اما این کشور از همان ابتدا از حمایت سخاوتمندانه سایر کشورهای سوسیالیستی مانند اتحاد جماهیر شوروی و چین برخوردار بود. الن برون و ژاک هرش در کتاب خود: کره سوسیالیستی^۳، مطالعه مهم اولیه‌ای درباره کره شمالی که در سال ۱۹۷۶ توسط نشریه مانتلی ریویو منتشر شد، نشان می‌دهند که این نگرش استقلال در تصمیم‌گیری و اتکای به خود با سنت دیرینه صاحبان قدرت شبه جزیره کره، یعنی سنت سادایی^۴، یا به معنای دقیق کلمه «کار برای قدرتمندان» در تضاد کامل است. ایده بحث برانگیز جوچه می‌تواند ناشی از عزمی برای حفظ استقلال در مجموعه سیاست هم در داخل و هم خارج از اردوگاه سوسیالیستی باشد، اما احتمالاً می‌تواند ناشی از شناخت از شرایط واقعی غالباً خصمانه‌ای نیز باشد که کشور باید در آن تلاش می‌کرد.

در دوران استعمار ژاپن، بیشتر صنایع استعماری مستقر در هر دو بخش شمالی و جنوبی شبه جزیره برای تولید برنج و منسوجات ساخته شده بودند.^{*} پس از تجزیه کشور، کره شمالی در نقطه شروع نسبتاً مساعدی با صنایع سنگین و معادن (هرچند کاملاً توسعه نیافته بودند) قرار داشت. این کشور همچنین پایگاه ضعیفی از صنایع سبک و کشاورزی صنعتی داشت.^{*} در زمان تقسیم کره، راه آهن و سیستم های ارتباطی نیز در کره شمالی نسبتاً توسعه یافته بودند.

در آغاز با اقدامات اقتصادی، کره شمالی حدود سه دهه چشمگیر داشت. تولید ناخالص داخلی سرانه آن بین سال های ۱۹۵۰ و ۱۹۸۰ سالانه ۴/۵ درصد رشد کرد، یعنی حدود دو برابر نرخ رشد مربوطه در ایالات متحده و فقط کمی کم تر از نرخ رشد کره جنوبی که مشوق های بسیاری دریافت می کرد.^{*} کره شمالی سی سال پس از جنگ داخلی، به سطح بالایی از شهرنشینی و صنعتی شدن دست یافت. با آنکه [در آن سال ها] بسیاری از کشورهای سوسیالیستی شاهد صنعتی شدن بالایی بودند، اما کره شمالی با اشتغال بیش از نیمی از نیروی کار خود در صنعت تا سال ۱۹۸۷، جلب توجه می کرد. این میزان بالاترین رقم میان کشورهای سوسیالیستی بود.^{*} پس از دهه ۱۹۷۰، کره شمالی نیز مانند اتحاد جماهیر شوروی وارد دوران کندی رشد شد.

بین سال های ۱۹۸۰ و ۱۹۸۵، تولید ناخالص داخلی سرانه کره شمالی، سالانه تنها ۲ درصد رشد کرد و این کاهش در بقیه دهه نیز با همان نرخ ادامه یافت.^{*} با این وجود، دستاوردهای اولیه اقتصادی کره شمالی واقعی بود. هالیدی حتی در یک ارزیابی انتقادی بر این باور است «هیچ کس نیست که در جمهوری دموکراتیک کره بوده باشد، با تورهای خاص برخوردار از هرگونه کمک هزینه و جاذبه های نمایشی، بتواند تحت تأثیر دستاوردهای اقتصادی آن قرار نگیرد.»^{*} سوگگی لی، کارشناس خبره کره جنوبی، در گزارش اخیر خود تأیید می کند، در کره شمالی، نظام سوسیالیستی در ابتدا به خوبی عمل می کرد و این کشور تا دهه ۱۹۷۰ از سطح نسبتاً بالایی از صنعتی شدن برخوردار بود.^{*}

کشاورزی کره شمالی نیز حداقل برای مدتی موفق بود. الگوی رشد اقتصادی کلان کره، تغییرات در تولید کشاورزی آن را نشان می دهد. بین سال های ۱۹۶۱ و ۱۹۸۰، تولید غلات سالانه ۴/۸ درصد افزایش یافت، اما در طول دهه ۱۹۸۰، نرخ رشد سالانه فقط ۰/۸ درصد بود.^{*} با این حال، رکود در تولید غذا با داستان بعدی کمبود غذا و گرسنگی کاملاً متفاوت بود. در واقع، در این دوره، عرضه مواد غذایی کره شمالی همچنان در وضعیت نسبتاً مناسبی قرار داشت. این کشور فقط به واردات غلات در حد متوسط نیاز داشت و حتی در سال ۱۹۸۵ قادر به صادرات غلات شد.^{*}

نکته قابل توجه اینکه، کره شمالی از شرایط طبیعی چندان مساعدی برای تولید محصولات کشاورزی برخوردار نیست. تقریباً ۸۰ درصد کشور کوهستانی و تنها حدود ۱۴ درصد از خاک کره شمالی قابل کشت است.^{*} فصل رشد تابستانی نیز کوتاه است. با وجودی که برنج بخش عمده ای از

رژیم غذایی کره‌ای هاست، اما کره شمالی به دلیل محدودیت‌های نامبرده نسبت به کره جنوبی یا ژاپن کشت برنج کم‌تری دارد.*

دولت کره شمالی با افزایش استفاده از مواد شیمیایی در تولیدات کشاورزی به دنبال غلبه بر این دست از چالش‌های طبیعی بود. روند افزایش استفاده از مواد شیمیایی در کشاورزی در بیشتر قرن بیستم در سراسر جهان وجود داشت. انقلاب سبز این روند را بیشتر تقویت کرد. دولت‌های سوسیالیستی در قرن بیستم در ایجاد جوامع پایدار از نظر زیست‌محیطی پیشگام برخی از تلاش‌های اولیه مهم بودند.*

هرچند در بسیاری از موارد، رهبران و فعالان سوسیالیست نیز آینده کشاورزی را به عنوان بخش به حد عالی صنعتی‌شده مبتنی بر مکانیزاسیون و استفاده از مواد شیمیایی درک می‌کردند. در این زمینه، کره شمالی یک استثنا نبود - هرچند می‌توان گفت، کره شمالی از نظر تغذیه کشور تحت بیشترین فشار قرار داشت. در همین حال، خودکفایی غذایی، بخشی طبیعی از برنامه جوچه بود که احتمالاً بر فوریت رهبری کره شمالی در ارتقای تولیدات کشاورزی افزود. بنابراین، کره شمالی دارای کشاورزی کاملاً صنعتی بود.

کیم ایل سونگ رهبر کره شمالی، در تظاهرات خود پیرامون توسعه روستایی کره شمالی در سال ۱۹۶۵، بر اهمیت انقلاب فنی در روستاها، با مقدم شمردن آن بر سایر وظایف اساسی، تأکید کرد. کیم نظرات خود پیرامون کشاورزی سوسیالیستی را این‌گونه خلاصه کرد:

«آبیاری، مکانیزاسیون، برق‌رسانی و استفاده از مواد شیمیایی، چهار مؤلفه اساسی انقلاب فنی در روستا هستند. اگر به آبیاری و شیمیایی‌سازی به نفع مکانیزاسیون و برق‌رسانی کم بها داده شود، افزایش مداوم محصول در کشاورزی غیرممکن است. برعکس، اگر فقط بر آبیاری و شیمیایی‌سازی تأکید شود و به مکانیزاسیون و برق‌رسانی بی‌توجهی شود، نه می‌توان کارآیی نیروی کار را افزایش داد و نه می‌توان کارسنگین دهقانان را سبک کرد.»*

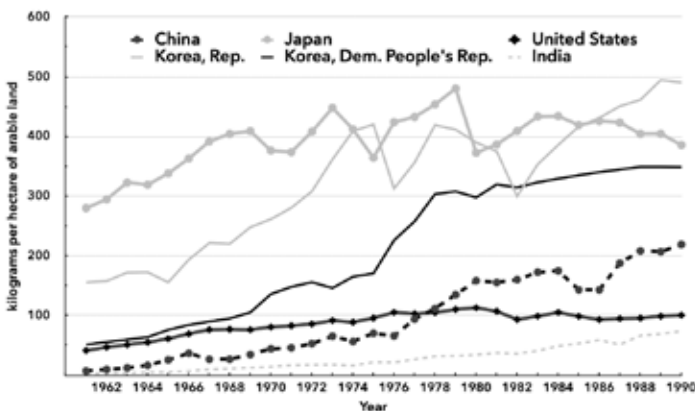
تمام اجزای اصلی کشاورزی صنعتی تنها در مدت کوتاهی فراهم آمدند. پروژه‌های آبیاری و برق‌رسانی روستایی تا اواسط دهه ۱۹۷۰ تکمیل شد؛ مشاغل پرزحمت مانند شخم زدن تا سال ۱۹۷۵ کاملاً مکانیزه شد و تعداد تراکتورهای کشاورزی بین سال‌های ۱۹۶۳ تا ۱۹۷۶ هشت برابر شد.* افزایش تولید کود به همان اندازه چشمگیر بود. هرچند جنگ کره کل صنعت کود را، که در دوران استعمار ژاپن تأسیس شده بود، نابود کرد، کره شمالی پس از جنگ به سرعت موفق به بازسازی آن شد. در دهه ۱۹۷۰، کره شمالی دارای تعدادی از بزرگ‌ترین کارخانه‌های کود شیمیایی در سواحل شرقی سرزمین اصلی آسیا بود.* یک گزارش سیا در سال ۱۹۷۸ رشد سریع تولید غلات کره شمالی و همچنین کشاورزی «به شدت مکانیزه» با مصرف بالای کود و پروژه‌های آبیاری

گسترده آن را تأیید کرد.*

جالب اینکه، برون و هرش هم‌زمان با پیدایی آگاهی‌های زیست‌محیطی در دهه ۱۹۷۰، یادآور می‌شوند، بسیاری از خارجی‌ها پیرامون آلودگی ناشی از آن پروژه‌های شیمیایی سؤال می‌کردند. آنها این مسئله را با مهندسان شیمی، معلمان، اساتید و دیگران در میان گذاشتند. پاسخ‌ها متفاوت بود، اما این دو نویسند خوش‌بین بودند که کره شمالی مطمئناً جدی بودن مشکل آلودگی را، که به شکل فزاینده‌ای در سراسر جهان مورد قبول واقع می‌شد، درک خواهد کرد.* با این وجود، این الگوی کشاورزی صنعتی مبتنی بر مواد شیمیایی و سوخت‌های فسیلی به نظر جای تردید نداشت.

اعتقاد عمیق به کشاورزی صنعتی و انقلاب سبز همچنان ادامه داشت. کیم در یک سخنرانی در کمیته مرکزی حزب خلق کره شمالی در ۱۹۹۰، تره‌های خود را که در سال ۱۹۶۵ مطرح کرده بود، تکرار کرد. او یادآور شد که رویای قدیمی مردم کره این بود که با برنج و سوپ گوشت زندگی کنند و حزب این آرزوی دیرین را درک می‌کند. کیم در این سخنرانی، نظر خود درباره کشاورزی سوسیالیستی را نیز بر پایه تصویر مبهمی از مزارع بزرگ سرمایه‌داری مطرح کرد: «بنا بر اطلاعات در دسترس من از سال‌ها پیش، ده‌ها هزار مزرعه در یک کشور سرمایه‌داری توسعه یافته وجود داشته، و بیشتر آنها مزارع بزرگی با ۱۰۰۰، ۲۰۰۰، ۳۰۰۰ یا ۱۰ هزار هکتار زمین زیر کشت بودند و سطح آبیاری، برق‌رسانی، مکانیزاسیون و کاربرد شیمیایی آنها بسیار بالا بود.»*

بدین ترتیب، راه توسعه کشاورزی سوسیالیستی تسریع انقلاب فن‌آوری بود. کیم استدلال کرد که از آنجا که برق‌رسانی اساساً تکمیل شده است، وظایف باقی‌مانده آبیاری و مکانیزاسیون و «حصول اطمینان از استفاده آزادانه کود برای محصولات شالیزاری و غیرشالیزاری» است، زیرا بازده «به نسبت مقدار کود مصرفی افزایش می‌یابد».*



نمودار ۱. شدت استفاده کود در کشورهای منتخب: ۱۹۶۱-۱۹۹۰
شدت کود بر حسب کیلوگرم کود مصرفی زمین در هر هکتار زراعی. بر اساس شاخص‌های توسعه جهانی،
data.worldbank.org

نمودار کاربرد کود در گروهی از کشورها از سال ۱۹۶۱ تا ۱۹۹۰ و میزان مصرف کود در هر واحد زمین در کره شمالی را، که در دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ رشد بسیار سریعی داشت، نشان می دهد. شدت مصرف کود در کره شمالی حتی در سال های اولیه، بسیار بیشتر از چین و هند بود. از دهه ۱۹۷۰، شدت مصرف کود در کره شمالی با افزایش مداوم، از میزان آن در ایالات متحده پیشی گرفت. در طول دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، کره شمالی نسبت به چین، هند و ایالات متحده به طور متوسط کود بسیار بیشتری مصرف می کرد، هرچند این میزان هنوز کم تر از ژاپن و بسیار کمتر از کره جنوبی بود. به عبارت دیگر، کل شبه جزیره کره، صرف نظر از سمت گیری سیاسی، از این جنبه های انقلاب سبز در کشاورزی صنعتی مبتنی بر نفت و مواد شیمیایی، با شور و شوق استقبال می کردند.

حتی اگر پیامدهای محیط زیستی ویرانگر آن نادیده گرفته شود، این کشاورزی صنعتی با ایده جوجه کره شمالی تناقض دارد. در ظاهر، در واقع تلاش به ظاهر موفق «مدرن سازی» کشاورزی، کره شمالی را قادر ساخت تا برای چندین دهه به محصول بالا و خودکفایی غذایی دست یابد. مشکل این است که کشاورزی صنعتی این کشور، شامل مکانیزاسیون پیشرفته و استفاده شدید از مواد شیمیایی، با استفاده وسیع و فزاینده از نفت هدایت می شد.

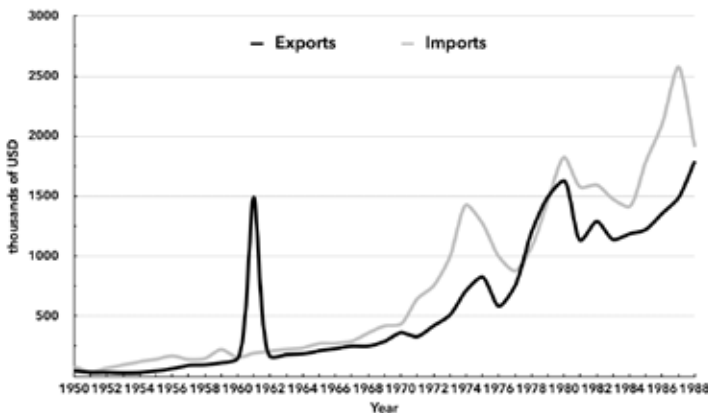
کره شمالی دارای منابع زغال سنگ و انرژی آبی است، اما نفت ندارد و برای تداوم تلاش ها برای ایجاد کشاورزی صنعتی، جریان ثابت نفت و سایر سوخت ها باید از خارج تأمین شود. به عبارت دیگر، انگیزه اتکای به خود از طریق انقلاب سبز ذاتاً به وابستگی بیشتر به بازارهای خارجی منجر می شد که طبیعتاً تأکید بیشتر بر تجارت بین المللی و مبادلات خارجی را در پی داشت. برای کره شمالی، این امر عمده تاً شامل روابط اقتصادی ژئوپلیتیکی با اتحاد جماهیر شوروی و چین بود که در آستانه دهه ۱۹۹۰ به طور ناگهانی تغییر کرد.

تجارت، بدهی، و مصیب بزرگ دهه ۱۹۹۰

دهه ۱۹۹۰ شاهد چالش های بی سابقه ای برای کره شمالی بود. بین سال های ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۸، تولید ناخالص داخلی کره شمالی با رسیدن به پایین ترین سطح از اوایل دهه ۱۹۷۰، تقریباً به نصف کاهش یافت. کره شمالی تا اواخر سال ۱۹۹۳، هنوز حدود ۹/۱ میلیون تن غله تولید می کرد، رکوردی که پیش از این هرگز به دست نیامده بود و از آن زمان تا کنون نیز به دست نیامده است. اما، الگوی کشاورزی که قبلاً کار می کرد، به سرعت از کار افتاد و کشور برای تغذیه خود با مشکل بزرگی روبرو شد.

پس از سال ۱۹۹۳، تولید غذای کره شمالی سقوط کرد و تولید غله آن تنها طی دو سال بیش از ۷۰ درصد کاهش یافت. تداوم چندین ساله این بحران غذایی باعث سوء تغذیه و گرسنگی در سراسر کشور شد. احیای بخشی از تولید پایدار مواد غذایی کره شمالی تا آغاز قرن حاضر میسر نشد. کره

شمالی علیرغم تلاش‌های خود، هنوز از این شوک خارج نشده است، زیرا تولید غلات این کشور در دو دهه گذشته تنها توانسته تا به حدود نیمی از میزان اوج خود در سال ۱۹۹۳ دست یابد. کلاً، چه اتفاقی برای کشاورزی و اقتصاد کره شمالی افتاد؟ صاحبان قدرت اصلاحات شوک درمانی را، که سیستم اقتصادی سوسیالیستی را نابود کرد، بر بسیاری از کشورهای سوسیالیستی سابق تحمیل کردند که بلافاصله به بحران‌های اقتصادی و اجتماعی انجامید. اما این در مورد کره شمالی صادق نبود. رهبری کشور اوایل آزمایش برخی اصلاحات بازار را شروع کرد، اما مسیر شوک درمانی را در پیش نگرفت. با این وجود، تغییرات چشمگیر در اردوگاه سوسیالیستی، فضای سیاسی و اقتصادی بین‌المللی را که کره شمالی برای چندین دهه به آن تکیه داشت، عمیقاً تنگ کرد. برای نشان دادن این نکته، می‌توان الگوهای تجارت خارجی کره شمالی قبل از بحران را بررسی کرد. کره شمالی در طول سال‌های جنگ کره و بقیه دهه ۱۹۵۰، از میان سایر کشورهای سوسیالیستی تقریباً منحصرأ با اتحاد جماهیر شوروی و چین تجارت کرد، هر چند ترجیح داد عضو شورای کمک‌های متقابل اقتصادی نباشد. از دهه ۱۹۶۰، کره شمالی شرکای تجاری خود را تنوع بخشید و تا سال ۱۹۷۰، ۳۰ درصد صادرات و ۱۳/۷ درصد از واردات آن با کشورهای غیر سوسیالیستی انجام گرفت.*



نمودار ۲. تجارت خارجی کره شمالی: ۱۹۵۰-۱۹۸۸

یادداشت‌ها و منابع: هم صادرات و هم واردات بر مبنای هزار دلار آمریکا است. داده‌ها بر اساس پایان نامه دکتر سو-یونگ چوی: «تجارت خارجی کره شمالی، ۱۹۴۶-۱۹۸۸»، دانشگاه نورث ایسترن، بوستون، ۱۹۹۱، ۱۳-۳۱۲ است.

نمودار ۲ ارزش کل صادرات و واردات کره شمالی را از سال ۱۹۵۰ تا ۱۹۸۸ نشان می‌دهد. هم صادرات و هم واردات کره شمالی به سرعت رشد کردند، اما کلاً، همیشه کسری تجاری داشت. یکی از مکانیسم‌های احتمالی برای کسری‌های مزمن، مناسبات تجاری دوجانبه کره شمالی با سایر کشورهای سوسیالیستی بود.* وقتی کره شمالی افزایش تولید خود را صادرات می‌کرد، سایر کشورهای سوسیالیستی نیز در مقابل تعهدات بیشتری می‌پذیرفتند. با وجود این، کره شمالی اغلب

در ارسال مقدار توافق شده کالا به شرکای تجاری شکست می خورد، از این رو کسری تجاری و بدهی در طول زمان افزایش یافت.

از آنجا که کره شمالی تجارت بین المللی را از موضع ضعیفی شروع کرد، طبیعتاً هنگام فروش مواد خام یا خرید ماشین آلات و تجهیزات در موقعیت مطلوبی قرار نداشت. در حالی که کره شمالی هنگام تجارت با اتحاد جماهیر شوروی و چین از مناسبات ممتازی برخوردار بود و کسری تجاری آن در دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، اغلب ناچیز بود. چنانکه نمودار ۲ نشان می دهد، با شروع تعامل گسترده کره شمالی با اقتصادهای غربی در دهه ۱۹۷۰، این کسری ها بسیار بدتر شدند.

حداقل بخشی از افزایش کسری تجاری به دلیل سیاست جایگزینی واردات از طریق صنعتی کردن کره شمالی و تقاضای تجهیزات پیشرفته از غرب، ناشی از آن سیاست بود. در میان کشورهای سرمایه داری، ژاپن نقش عمده ای در شروع تجارت با کره شمالی ایفا کرد. پیروی برخی از کشورهای غربی از این روند، در عرض چند سال موجب انباشته شدن حدود یک میلیارد دلار بدهی کره شمالی به غرب شد. این بدهی ها، از محل دریافت وام برای تأمین کسری تجارت با غرب ایجاد شده بود. از آنجا که برخلاف کشورهای سوسیالیستی، وام ها، وام های کوتاه مدتی بودند، کره شمالی شروع به نکول بدهی هایش کرد.^{*} بدیهی است که این تأثیر بلندمدتی داشت؛ مفسران جریان اصلی ادعا می کنند که کره شمالی «پل های خود» به بازار جهانی را «کاملاً آتش زده است».^{*} این سابقه در میان عوامل دیگر سیاسی، به شکلی مؤثر دسترسی کره شمالی به اعتبارهای غرب را مسدود کرد.

هرچند بحث کسری ها و بدهی ها نگران کننده است، اما این ها از مسائل عادی کشورهای در حال توسعه اند. آنچه کره شمالی را به ویژه آسیب پذیر کرد، اتکای فزاینده این کشور به چنین تجارتی برای حفظ فعالیت اساسی جامعه و اقتصاد داخلی بود. کره شمالی در دهه ۱۹۵۰، بیشتر مواد معدنی صادر، و ماشین آلات و تجهیزات وارد می کرد. این الگو با توجه به صنعتی شدن سریع کشور در دهه های بعد به سرعت تغییر کرد. در دهه ۱۹۷۰، تقریباً نیمی از صادرات کره شمالی کالاهای تولیدی بودند، در حالی که واردات شماره یک به سوخت های معدنی (عمدتاً نفت خام) تبدیل شد.^{*}

طی دهه ۱۹۷۰، پشتیبانی فنی اتحاد جماهیر شوروی و چین نیز کره شمالی را قادر ساخت تا چندین کارخانه پتروشیمی و پالایش نفت را در اوونگی و پونگوا تکمیل کند.^{*} پس از آن واردات نفت خام به شدت افزایش یافت. در دهه ۱۹۸۰، بیش از ۲۰ درصد واردات کره شمالی از اتحاد جماهیر شوروی، نفت و فرآورده های نفتی بود که حدود ۸۰ درصد آن را نفت خام تشکیل می داد.^{*}

هم زمان با گسترش تولید نفت در چین، یک خط لوله بین دو کشور در سال ۱۹۷۶ ساخته شد. سپس به تدریج چین جایگزین اتحاد جماهیر شوروی به عنوان تأمین کننده اصلی نفت برای کره شمالی شد. برای مثال، در سال ۱۹۸۰، کره شمالی ۲ میلیون تُن نفت از چین و در مجموع ۱/۵ میلیون

تن از اتحاد جماهیر شوروی و کشورهای خاورمیانه وارد کرد. در واقع، بیش از ۸۰ درصد واردات کره شمالی از چین در اوایل دهه ۱۹۸۰، سوخت های معدنی بود. هرچند این نسبت بعداً کاهش یافت، اما در اواخر سال ۱۹۸۷ همچنان بیش از ۶۰ درصد بود.*

به عبارت دیگر، کره شمالی در حال ساخت کشاورزی بسیار صنعتی خود بر اساس واردات نفت بود. این استراتژی، با توجه به کسری مزمن تجاری و بدهی خارجی، به شکل فزاینده ای بر حمایت خارجی اردوگاه سوسیالیست متکی بود. این مسیر تا زمانی که جنبش سوسیالیستی جهانی در حال پیشرفت بود، موفق بود. کره شمالی علیرغم افزایش قیمت نفت در دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، توانست مقادیر زیادی نفت خام را با تخفیف از اتحاد جماهیر شوروی و چین به دست آورد.* اما تعجبی ندارد، زمانی که کل اردوگاه سوسیالیستی در اواخر دهه ۱۹۸۰، گذار خود به بازار را به اشکال گوناگون آغاز کرد، کره شمالی نیز وارد فاز بحرانی شد.

زمانی که سایر کشورهای سوسیالیستی اقتصاد بازار و اصل سود را پذیرفتند، کمک و دادن اعتبار به کره شمالی تبدیل به یک هزینه غیر ضروری شد. اتحاد جماهیر شوروی و چین واقعاً کره شمالی را برای بازپرداخت وام های قدیمی تحت فشار قرار نمی دادند، اما به راحتی توانستند وام های جدید را لغو کنند. اتحاد جماهیر شوروی از سال ۱۹۸۷ کمک و حمایت خود از کره شمالی را قطع کرد. احتمالاً دردناک ترین لحظه، زمانی بود که اتحاد جماهیر شوروی بعد از برقراری روابط دیپلماتیک با کره جنوبی در ۱۹۹۰، از کره شمالی درخواست کرد تا واردات خود را به قیمت های بازار جهانی مبادله ارزهای خارجی بپردازد.* چین نیز از این روش پیروی کرد و در سال ۱۹۹۲ روابط دیپلماتیک خود با کره جنوبی را برقرار کرد. پیش از آن سال، چین با کره شمالی اغلب قراردادهای مبادله کالایی متقابل داشت، چنین معاملاتی توسط وزارتخانه های بازرگانی هر دو کشور انجام می شد. از سال ۱۹۹۲، اصطلاح «تجارت» جایگزین «مبادله کالا» در چنین قراردادهایی شد و این «تجارت» باید توسط شرکت های تجاری مدیریت می شد.* در سال ۱۹۹۳، چین نیز شروع به تقاضای پول نقد برای پرداخت های تجاری کرد که به دلیل تشدید تحریم ها، اوضاع [برای کره شمالی] «به طور فزاینده ای دشوار» شد.*

انحلال سیستم تجاری سوسیالیستی ضربه بزرگی به کره شمالی زد، زیرا الگوی اقتصادی این کشور برای رقابت در بازار بین المللی طراحی نشده بود. تغییر سریع اقتصاد سیاسی در اتحاد جماهیر شوروی (به زودی روسیه و سایر کشورها) و چین به این معنی بود که کره شمالی باید ناگهان فعالانه با سیستم جهانی سرمایه داری درگیر شود تا دلارهای آمریکا را برای خرید نهاده های اولیه اقتصادی به دست آورد. هیچ کس این فوریت را بهتر از خود کیم ایل سونگ فقید بیان نکرد. کیم در یک سخنرانی در پایان سال ۱۹۹۲، استدلال کرد: «ما برای توسعه تجارت خارجی باید جسورانه

وارد بازار سرمایه‌داری شویم... مقامات باید در فعالیت‌های خود قاطع باشند. آن‌ها اگر فقط منتظر کسی باشند تا ابتکار عمل در سرمایه‌گذاری‌های مشترک یا همکاری‌ها را به دست بگیرد، یا نگران بازار از بین رفته سوسیالیستی باشند، هرگز نمی‌توانند روابط اقتصادی خود با کشورهای خارجی را توسعه دهند.»*

علیرغم تلاش‌های شدید کره شمالی برای افزایش حجم صادرات خود به منظور ایجاد تعادل مطلوب تجاری، محصولات این کشور در بازار جهانی قابل رقابت نبود. برای مدتی طولانی، کالاهای به اصطلاح سبک کره شمالی برای سایر کشورهای سوسیالیستی قابل قبول بود، اما بعید بود که شرکت‌های جدید سودمحور در این کشورها چنین سنت همبستگی را رعایت کنند. کیم جزئیات تمام اقلام عمده صادراتی بالقوه از کره شمالی را مورد بحث قرار داد و گفت: «اگر می‌خواهیم کالاهایمان را در بازار سرمایه‌داری بفروشیم، باید کیفیت آنها را بسیار بالاتر ببریم. کیفیت کالاهایی که الان تولید می‌کنیم بالا نیست. هیچ کس کالاهای بی‌کیفیت را در بازار سرمایه‌داری نخواهد خرید.»* برای مثال، چنین تلاش‌هایی شامل بسته‌بندی بهتر می‌شد، زیرا «بسیار مهم است که کالاهای صادراتی را به خوبی بسته‌بندی کنیم... کالاهای با بسته‌بندی نامناسب قیمت خوبی ندارند. کالاهای باید طوری بسته‌بندی شوند تا مطابق سلیقه مردم کشورهای سرمایه‌داری باشد.»*

کره شمالی بدون ارز بین‌المللی کافی، قادر به حفظ واردات حیاتی مانند نفت خام و غلات از خارج نبود. در همان زمان، کره شمالی مجبور شد تا با افزایش خصومت طولانی‌مدت ایالات متحده، تحریم‌ها و ممنوعیت‌ها، به تنهایی مبارزه کند. فشار چشمگیر تقریباً در هر آماری قابل مشاهده است. کره شمالی از نظر تجاری کلاً حدود ۵۸ درصد صادرات و ۴۶ درصد واردات خود را بین سال‌های ۱۹۹۰ و ۱۹۹۵ از دست داد.* بنا بر یک تخمین، بیش از نیمی از واردات نفت کره شمالی نیز در همین دوران کاهش یافت.* در حالی که کشور هنوز دارای منابع غنی زغال سنگ بود، مجموع این عوامل به کاهش سریع عرضه کل انرژی به میزان ۲۸ درصد طی پنج سال منجر شد.* در همین ایام، بلایای سنگین طبیعی حدود ۱۹ درصد از زمین‌های کشاورزی را برای همیشه از بین برد.*

قطع نفت خام بیش از هر چیز دیگری، برای یک اقتصاد به شدت شهری شده که به اتکای مواد شیمیایی و مکانیزاسیون رشد کرده بود، ویرانگر بود. کشاورزی مکانیزه شده برای از جمله راه‌اندازی تراکتورها و کامیون‌ها و پمپاژ آب برای آبیاری، به سوخت نیاز دارد.* برای مثال، کیم با توجه به کاهش روزافزون نفت، در سال ۱۹۹۲ دستور داد: «نفت تولید شده توسط کارخانه‌های شیمیایی باید ابتدا به روستاها و سپس بقیه آن به بخش‌های دیگر عرضه شود.» کیم زیر فشار کمبود نفت، بخشی از امید خود را به یک مدل خودروی خاص کامیون‌های سونگنی (Sungni-58) بست، زیرا آنها می‌توانستند در مزارع با استفاده از سوخت‌های جایگزین نفت، مانند متان یا زغال

سنگ‌های با کیفیت پایین تکرار کنند.*

با اهمیتی به همان اندازه، کمبود نفت به معنای کمبود مواد شیمیایی نیز بود. کیم هرگز ایده کشاورزی صنعتی خود را رها نکرد و در بحبوحه کمبود نفت همچنان تأکید کرد: «کود یعنی برنج» و «برنج سوسیالیسم است.»* او از جمله دستورهای دیگر، تأکید کرد تا «بخش صنعت شیمیایی باید تا سال آینده به هر طریقی شده ۱/۸ میلیون تن کود نیتروژن تولید کند. در کنار آن هم، باید ۵۰۰ هزار تن از کشورهای دیگر وارد شود.»*

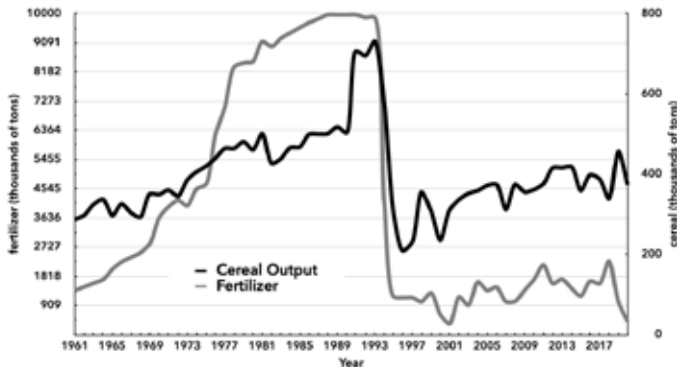
در واقع، در کشاورزی صنعتی کره شمالی، کود به معنای برنج و سایر مواد غذایی است. بنابراین کمبود نفت و متعاقباً کود به معنای کمبود غذا خواهد بود. نمودار ۳ کل تولید غلات و کل مصرف کود شیمیایی در کره شمالی را از سال ۱۹۶۱ تا ۲۰۲۰ نشان می‌دهد. هرچند براساس برخی حدس‌های علمی، روند کلی آمار کود برای کره شمالی معمولاً قابل اعتمادند.* براساس این داده‌ها، کشاورزی صنعتی کره شمالی قبل از سال ۱۹۹۰، که تولید غلات را برپایه افزایش مصرف کود افزایش داد، موفق بود. پس از سال ۱۹۹۰، کاربرد کود به سرعت کاهش یافت؛ طوری که میزان آن در ۱۹۹۵، ۱۲ درصد ۱۹۹۰ بود. حتی با فرض ثابت ماندن سایر عوامل (در حالی که شرایط واقعی در کره شمالی خیلی بدتر بود)، کاهش به این زیادی در مصرف کود در هر کشوری می‌تواند به فاجعه‌ای در تولید منجر شود. بنابراین، کاهش واردات نفت احتمالاً مستقیم‌ترین علت کاهش ۷۰ درصدی تولید غلات بود.

برخلاف شوک درمانی، کاهش شدید تولید غذا و سایر فعالیت‌های اقتصادی، کل جامعه کره شمالی را فلج کرد. مؤسساتی که تا آن زمان به خوبی کار می‌کردند، با مشکلات زیادی مواجه شدند، از جمله: کشاورزی جمعی با کارایی کم‌تر، سیستم عمومی توزیع غذای ناکارآمد، و بدون تعجب، واکنش‌های ناشیانه دولت. همه مشکلات ناشی از این وضعیت تبدیل به موضوع اصلی صحبت نویسندگان جریان اصلی مانند ناتسیوس می‌شد که می‌گفت که مشکل نهایی، نهاد سوسیالیسم است و سرمایه‌داری و بازار می‌تواند کره شمالی را نجات دهند. با این حال، و بنا بر بحث‌های پیش‌گفته، مشکلاتی که کره شمالی در دهه ۱۹۹۰ با آن مواجه بود، بیشتر به کشاورزی صنعتی مربوط می‌شد تا سوسیالیسم. ناپدید شدن سیستم تجارت سوسیالیستی و کاهش واردات نفت، علت مستقیم این سختی‌ها بود. چالش کره شمالی اساساً وابستگی بیش از حد به سوخت‌های فسیلی بود که پیامد تلاش‌ها برای ایجاد یک جامعه مستقل و صنعتی در قلمرویی کوچک با شرایط نامناسب طبیعی، و تهاجم‌های خصمانه امپریالیستی بود.

مسئله غذا و سوسیالیسم

کره شمالی پس از بحران در دهه ۱۹۹۰، تلاش‌هایی را برای رفع مشکل کمبود مواد غذایی انجام

داده است. این اقدامات، نقش فعال تر در بازار آزاد، مشوق های بیشتر خصوصی، برنامه ریزی های خصوصی بیشتر، و سیستم کمتر نظام مند و یارانه ای توزیع مواد غذایی را شامل می شود. به عبارت دیگر، کره شمالی اکثر پیشنهادات نویسندگان جریان اصلی را تا حدی به اجرا گذاشت. با این حال، الگوی کشاورزی صنعتی کره شمالی هنوز به نظر دست نخورده مانده، و همچنین اصول اساسی واقعاً بهبود نیافته اند. طبق نمودار ۳، اگرچه تولید غلات در حال حاضر کلاً بهتر از اواسط دهه ۱۹۹۰ است، اما همچنان به طور قابل توجهی کم تر از میزان آن در دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۹۰ است، زیرا مصرف کود همچنان پایین است.



نمودار ۳. مصرف کود و تولید غلات کره شمالی: ۱۹۶۱-۲۰۲۱

یادداشت ها و منابع: کودها مجموع پتاس، فسفات و نیتروژن است. هم تولید غلات و هم کود به هزار تن است. برآوردها بر اساس داده های فائو، fao.org/faostat، و شاخص های توسعه جهانی، data.worldbank.org است.

عدم دسترسی کنونی به کود و سوخت در کره شمالی، تنها به دلیل مسائل مربوط به تراز پرداخت نیست، بلکه به دلیل تحریم های بی امان ایالات متحده و سازمان ملل متحد نیز هست. یک ارزیابی مشترک جدید تر از ناامنی غذایی در کره شمالی توسط سازمان خواربار و کشاورزی ملل متحد (فائو) و برنامه جهانی غذا (WFP) اذعان دارد که تحریم های اعمال شده توسط شورای امنیت سازمان ملل در سال ۲۰۱۷ «سخت ترین تحریم های تاکنون»^{*} بوده است. این گزارش توضیح می دهد که محدودیت های واردات سوخت، ماشین آلات و قطعات یدکی تجهیزات به کشاورزی کره شمالی آسیب می زند، زیرا کمبود این منابع توانایی آبیاری را محدود می کند، محصول را کاهش می دهد و محصولات زراعی را مستعد شوک های شدید آب و هوایی می کند.

این گزارش همچنین به تخریب شدید مکانیزاسیون کشاورزی کره شمالی اشاره دارد: «سطح مکانیزاسیون کشاورزی در این کشور به شدت کاهش یافته است، زیرا ماشین آلات قدیمی، و قطعات یدکی و جایگزین در دسترس نیستند و سوخت نیز با کمبود مواجه است... در انجام

عملیات کشاورزی تأخیر وجود دارد، زیرا کار دستی و حیوانات جایگزین عملیات مکانیزه می‌شوند.^{*} یعنی ده‌ها سال پس از روزهای عالی مکانیزاسیون، بخشی از مهم‌ترین میراث‌های کشاورزی صنعتی در حال فروپاشی‌اند. خوشبختانه، سیستم عمومی توزیع، بخشی از میراث سوسیالیستی، همچنان پا برجاست.

این سیستم ملی برنامه‌ریزی شده، دوبار در ماه جیره غذایی را با قیمت پایین به همه خانوارهای ثبت‌نام شده عرضه می‌کند.^{*} برای مثال، در سال‌های ۲۰۱۸ و ۲۰۱۹، قیمت اقلام غذایی قابل مقایسه در سیستم عمومی توزیع حدود پانزده برابر کم‌تر از قیمت‌های بازار بود.^{*} احتمالاً مشکل غذا در کره شمالی بدون چنین نظام جیره‌بندی برابری خواهانه می‌توانست بدتر باشد. اما ناتسیوس، مدیر سابق آژانس توسعه بین‌المللی ایالات متحده، در حالی که اذعان دارد «برخی از امدادگران واقعاً سیستم عمومی توزیع برابری خواهانه را تحسین می‌کنند»، معتقد است مکانیسم بازار تنها انتخاب صحیح است. به نظر او، این امدادگران خیلی راحت ساده‌لوح و فریب‌خورده‌اند.^{*}

با این وجود، یک سیستم توزیع مساوات‌گرایانه به خودی خود کل مشکل غذایی را پاسخ نمی‌دهد. هرچند سیستم عمومی توزیع دسترسی اولیه به غذا را تضمین می‌کند، از سال ۲۰۱۲ جیره‌ها کاهش یافته و به میزان قابل توجهی از هدف تعیین‌شده دولت کم‌ترند. کره شمالی هنوز باید از چالش‌های بسیاری عبور کند و در میان اهداف دیگر، مسیر جدید توسعه برای افزایش دسترسی به مواد غذایی را بنا نماید. همان‌طور که در بالا بحث شد، چالش اصلی برای کره شمالی به خودی خود نه کمبود درآمد یا فن‌آوری، بلکه غیرقابل اتکا بودن کشاورزی صنعتی، به ویژه تحت محدودیت‌های ژئوپلیتیکی در شبه‌جزیره کره است.

از نظر سیاسی، عبور از کشاورزی صنعتی در مقایسه با بسیاری از کشورهای ثروتمندتر، احتمالاً با مخالفت کمتری در کره شمالی روبرو شود. رهبری کره شمالی با توجه به چالش‌های موجود، انگیزه واقعی برای بنای کشاورزی جایگزین را دارد. دلیل آن نیازی به رمانتیک جلوه دادن رهبری کره شمالی ندارد، اما برای درک اقتصاد سیاسی این کشور لازم است. کره شمالی با وجود سال‌ها دشواری، شوک درمانی یا گذار تدریجی به اقتصاد بازار را اجرا نکرد. دولت کره شمالی موج‌های بازاریابی را در مقیاس‌های کوچک‌تر آزمایش کرد، اما هیچ‌کدام موجب تغییرات ژرفی نشدند.

نکته مهم اینکه، این تنگنا نتیجه صنعتی شدن بالایی است که پیش از بحران دهه ۱۹۹۰ به دست آمده بود.^{*} نوع چینی‌گذار تدریجی به بازار، در اصل متکی به ارتش ذخیره بالقوه بزرگی در حومه شهرهاست. در صورت نبود چنین ارتش ذخیره بالقوه بزرگ، جهت انتقال بازار باید ارتش ذخیره‌ای میان نیروی کار فعال به وجود آورد؛ یعنی نوع شوک درمانی اتحاد جماهیر شوروی. کره شمالی سال‌های بسیاری از صنعتی شدن موفق را تجربه کرده است و تا دهه ۱۹۸۰ به شدت شهری

شده بود.

در این کشور از آنجا که فاقد یک ارتش ذخیره بالقوه در روستاها بود، الگوی عبور تدریجی قابل دوام نبود. در عین حال، شوک درمانی انتحاری نتیجه منحصر به فردی در پایان اتحاد جماهیر شوروی بود، که با توجه به پیامدهای فاجعه بار آن، برای طبقه کارگر کره شمالی یا جامعه به طور کل چندان ترغیب کننده نبود. از این رو کره شمالی هنوز حداقل تا حدی برخی از عناصر اصلی الگوی شوروی را، حتی چند دهه پس از نابودی اتحاد جماهیر شوروی، علی رغم تلاش های مکرر برای پذیرش اقتصاد بازار حفظ کرده است. در همین راستا، صرف نظر از اینکه دست اندرکاران کره شمالی احتمالاً چه فکریایی بکنند، با توجه به شرایط عینی، تنها اقدام منطقی تنها گذار از کشاورزی صنعتی قدیمی، که در دوران اوج انقلاب سبز برپا شد، به یک کشاورزی بسیار عمل گراتر، کارآتر، و الگوی زیست محیطی کشاورزی است. شکاف ژئوپلیتیک اخیر در اروپا و قیمت های بالای نفت و کود، مشخصاً ضرورت فاصله گرفتن از سوخت های فسیلی را تقویت می کند.

باید توجه داشت که مشکلات کشاورزی صنعتی تنها محدود به کره شمالی نیست. در همان منطقه جغرافیایی، کره جنوبی و ژاپن، با درآمدهای بسیار بالاتر، در تغذیه مردم خود در شرایط قابل مقایسه بهتر عمل نکرده اند. جدول ۱ شدت کود، تولید غلات و بازدهی، و همچنین میزان نسبی واردات غله را برای کشورهای منتخب در سال ۲۰۲۰ نشان می دهد. به عنوان یک تصویر فوری، داده ها الگوهای جالبی ارائه می دهند. اولاً، کره شمالی نسبت به سایر کشورهای در جدول، از جمله کوبا، شدت کود کمتری داشت. کره شمالی توانسته است بیش از نیمی از بازدهی کره جنوبی، ژاپن و چین را با کم تر از یک پانزدهم شدت کود این کشورها به دست آورد.

اگر کره شمالی یا کوبا شدت کود خود را به سطح ایالات متحده افزایش می دادند (در حالی که همچنان بسیار پایین تر از سایر کشورهای آسیای شرقی بودند)، بازدهی غلات آنها احتمالاً به طور چشمگیری افزایش می یافت و حتی ممکن بود بالاتر از سطح ایالات متحده باشد. دوم، کره جنوبی با آنکه شدت کود مصرفی اش ۲۰ برابر کره شمالی است، تولید غله اش تقریباً به اندازه همین کشور است. علاوه بر این، کره جنوبی و ژاپن به شدت به واردات مواد غذایی وابسته اند. به عبارت دیگر، این کشورهای سرمایه داری ثروتمندتر شرق آسیا با کشاورزی به شدت صنعتی تر تنها از کمبود مواد غذایی عمده جلوگیری می کنند زیرا می توانند مقادیر زیادی غذا را در بازار جهانی خریداری کنند.

چین به عنوان همسایه ای با قلمرویی بسیار بزرگ تر، تا حد زیادی توانسته تا سطح بالایی از خودکفایی را حفظ کند، اما چندین دهه پس از اجرای جنبه های مورد نظر خود از انقلاب سبز، همچنان با انباشت مشکلات متعدد مواجه است. جدول ۱ نشان می دهد که شدت استفاده چین از کود حتی از کره جنوبی و ژاپن بیشتر است. چین در دهه های پس از جمع زدایی ۵، تا حدی به دلیل توسعه سریع

جدول ۱: میزان مصرف کود و محصول غلات در سال ۲۰۲۰

نرخ واردات (نسبت خالص واردات به عنوان بخشی از کل تولید غله)	بازدهی غله (به کیلوگرم از هر هکتار)	محصول غله (به هزار تن)	شدت مصرف کود (به کیلوگرم در یک هکتار زمین)	
۲۱٪	۳،۴۹۶	۴،۶۶۳	۱۴	کره شمالی
۳۵۴٪	۶،۲۱۲	۴،۹۴۵	۳۶۲	کره جنوبی
۲۱۹٪	۶،۴۷۳	۱۱،۶۸۶	۲۳۸	ژاپن
۶۴۲٪	۲،۵۷۲	۵۲۶	۳۶	کوبا
۷٪	۶،۳۱۴	۶۱۸،۵۹۹	۳۸۳	چین
۱۷-٪	۸،۱۴۵	۴۳۳،۲۵۷	۱۲۶	ایالات متحده

data.worldbank.org و شاخص‌های توسعه جهانی fao.org/faostat، منبع: فائو

کشاورزی صنعتی و استفاده بیش از حد از مواد شیمیایی کشاورزی، شاهد اسیدی شدن، تخریب و آلودگی قابل توجهی از خاک بوده است.* رهبری چین در برابر چنین واقعیتی است که می‌توان گفت تا حدی خواستار گذار زیست محیطی و ایجاد تمدن زیست محیطی شده است.*

جدول ۱ همچنین نشان می‌دهد که کوبا در رابطه با مشکل غذا هنوز تحت فشار زیادی است. اقتصاد کوبا مانند کره شمالی، از زمان پایان شبکه اقتصادی حول اتحاد جماهیر شوروی به شدت آسیب دید. کوبا نیز به شکل مشابه با محاصره اقتصادی طولانی مدت توسط ایالات متحده مواجه بوده است. مردم کوبا از «دوران ویژه» در اوایل دهه ۱۹۹۰، الگوهای پایداری از کشاورزی محیط زیستی را بررسی می‌کنند که بسیار مؤثر بوده است.* کوبا همچنین نسبت به کره شمالی، برای کمک به کاهش فشارها، موفق شده تا غذا و کود بیشتری وارد کند. تولید غلات کوبا بین سال‌های ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۳ بیش از نصف کاهش یافت، اما در سال ۱۹۹۷ به سرعت به سطحی تاریخی بازگشت.* کوبا در همان ایام «دو الگوی سختگیرانه تولید مواد غذایی را توسعه داد: یک الگوی متمرکز با نهاده‌های بالا، و دیگری، که با دوران ویژه شروع شد، با کشاورزی محیط زیستی مبتنی بر نهاده‌های کم».* این بدان معناست که کوبا قادر به کاهش وابستگی خود به سوخت‌های فسیلی و مواد شیمیایی به طور سیستماتیک نبوده است. تولید غذای کوبا در طول قرن جاری تا آخرین بحران اقتصادی که در سال ۲۰۲۰ شروع شد ثابت ماند. نظر به گزارش‌های تا کنونی، کمبود سوخت‌های فسیلی و کود به عنوان دلایل اصلی کمبود مواد غذایی شناخته می‌شوند.* اگر مسئله، این است، بحران کنونی، باز هم بحرانی در کشاورزی صنعتی است و ماهیتاً از نوع همان چالش‌هایی هستند که کوبا و کره شمالی، هر دو، در دهه ۱۹۹۰ با آن مواجه بودند.

منصفانه می‌توان نتیجه گرفت که درس‌های کره شمالی، کوبا و سایر مدل‌های کشاورزی قویاً مؤید این واقعیت‌اند که کشاورزی صنعتی - با وجود به ظاهر مولد و حتی «علمی» - غیرقابل اعتماد و ناپایدار است. باید بپذیریم که سوسیالیست‌های قرن بیستم معمولاً الگوی کشاورزی صنعتی را تضمین‌شده می‌دانستند. این در نظریات کیم درباره جامعه سوسیالیستی آینده روشن بود. سوسیالیسم یا هر تلاشی برای تغذیه پایدار زحمتکشان باید از الگوی کشاورزی صنعتی فراتر برود. درک واقع‌بینانه کره شمالی در میان تجربیات کشورهای سوسیالیستی می‌تواند اولین قدم ضروری باشد.

هرچند کشاورزی زیست محیطی بدون سوسیالیسم ممکن نخواهد بود. اگر جامعه‌ای مصمم به حذف سوخت‌های فسیلی و استفاده شدید کود شیمیایی است، بنابراین باید سطح قابل توجهی از کار فیزیکی انسان در کشاورزی و دیگر فعالیت‌ها و روستاهای قدرتمند و پرجمعیت حفظ شوند. این برخلاف سیرکلی در تاریخ سرمایه‌داری است. مردم باید ابزار اقتصادی کارآمدی را برای پایان دادن به تقسیم کار مادی و فکری، و جدایی شهر و روستا به وجود آورند. این البته، تنها راهی دیگر برای توصیف سوسیالیسم است.

* این مقاله دارای منابع و توضیحات بسیاری است که ما به دلیل محدودیت صفحات از نشر آنها خودداری کردیم. تمام ستاره‌ها به نشانه توضیحات و منابع نویسنده است. علاقمندان برای اطلاع از آنها، می‌توانند به اصل مقاله در لینک زیر مراجعه نمایند:

<https://monthlyreview.org/2024/03/01/industrial-agriculture-lessons-from-north-korea/>

یادداشت‌های مترجم

۱. راهپیمایی سخت (Arduous March): به دوران کمبود شدید مواد غذایی همراه با بحران اقتصادی در کره شمالی بین سال‌های ۱۹۹۴-۱۹۹۸ گفته می‌شود. کمبود مواد غذایی در این سال‌ها که موجب گرسنگی گسترده‌ای در این کشور شد، یکی از پیامدهای نابودی اردوگاه سوسیالیستی، به ویژه اتحاد جماهیر شوروی، و فروپاشی شبکه همکاری‌های متقابل اقتصادی کشورهای سوسیالیستی بود که با تشدید تحریم‌ها و محاصره اقتصادی امپریالیسم جهانی. به ویژه ایالات متحده آمریکا علیه جمهوری دموکراتیک کره، زندگی مردم کره شمالی را برای چند سال در شرایط فاجعه‌باری قرار داد.

۲. اندرو ناتسیوس: قحطی بزرگ کره شمالی

Andrew Natsios: The Great North Korean Famine

۳. الن برون و ژاک هرش: کره سوسیالیستی

Ellen Brun and Jacques Hersh: Socialist Korea, 1976, Monthly Review Press.

4. the tradition of saddae,

۵. decollectivization اشتراک‌زدایی: به معنای خصوصی کردن دوباره مزارع اشتراکی.

۶. دوران ویژه در کوبا نیز مانند کره شمالی، مربوط به سال‌های پس از نابودی اردوگاه سوسیالیستی جهان به رهبری اتحاد جماهیر شوروی است، که در نتیجه قطع شدن روابط اقتصادی ناشی از همبستگی آرمانی و ایدئولوژیک بین کشورهای سوسیالیستی، جمهوری کوبا را با کمبودهای جدی اقتصادی و معیشتی روبه‌رو ساخت. برای اطلاع بیشتر در این مورد به مقاله «شصت سالگی انقلاب کوبا» در «دانش و مردم» شماره ۱۹، پاییز ۱۳۹۸ مراجعه فرمایید.

روند معکوس امنیت غذایی در آمریکا و نیکاراگوئه

افزایش ناامنی غذایی در ایالات متحده و کاهش آن در نیکاراگوئه که دولت

سوسیالیستی آن در برابر نقشه تغییر رژیم آمریکا قد علم کرده است.

نان مک‌کردی، (کوورت اکشن، ۲۳ ژوئن ۲۰۲۲) / برگردان: طلیعه حسنی

نان مک‌کردی (Nan McCurdy) برای کلیسای متحد متدیست در ایالت پوابلا، مکزیک با برنامه «به آنها چیزی برای خوردن بده» (GYTTE- Give Ye Them to Eat) کار می‌کند، اداره‌ای برای مردم روستایی فقیر در حوزه سلامت مبتنی بر جامعه، کشاورزی پایدار و توسعه جامعه متخصص در فن‌آوری‌های متناسب. وی همچنین سردبیر هفته نامه نیکاراگوئه، نیکا نوتس است.

گسترش بخش دولتی در نیکاراگوئه باعث بهبود زندگی همه مردم شده است.

۴۸ درصد کلیساهای ایالات متحده در سال ۲۰۱۸، دوایر توزیع مواد غذایی خود را داشتند یا از تلاش‌های کلیساهای سازمان‌هایی مانند انبارهای غذا یا بانک‌های غذایی حمایت می‌کردند. بنا بر نتایج مطالعه «دایره توزیع غذا» (food-distribution ministry) پیرامون گرسنگی در آمریکا در سال ۲۰۱۴، این مراکز مذهبی، برخلاف برنامه‌های دولتی، به افراد گرسنه بی‌هیچ قید و شرطی کمک‌های فوری ارائه می‌کنند و بیش از ۲ میلیون نفر بیش از ۱۰۰ میلیون ساعت در سال در انبارهای غذا، آشپزخانه‌ها، سرپناه‌های اضطراری یا برنامه‌های بعد از مدرسه در ایالات متحده داوطلبانه کار می‌کنند. این میزان از فعالیت خیریه در واقع تأییدی بر وجود مشکلی جدی در ایالات متحده است: علیرغم کشوری ثروتمند بودن، ناامنی غذایی در این کشور همچنان بالاست.

مردم ایالات متحده امنیت غذایی ندارند

میانگین درصد خانوارهای دچار ناامنی غذایی در ایالات متحده از سال ۱۹۹۵ تا سال ۲۰۲۰، یعنی از زمانی که این رقم رو به فزونی گذاشت، بین ۱۰ تا ۱۵ درصد بود. تعداد گرسنگان با وجود کمک‌های داوطلبانه و دولتی، با ۹ درصد افزایش گرسنگی از سال ۲۰۱۹ تا ۲۰۲۰، به ۳۸ میلیون نفر رسید. از هفته قبل از کریسمس ۲۰۲۱، بر اساس تحقیقات اخیر اداره سرشماری ۸۱ میلیون نفر دچار ناامنی غذایی شدند و ۴۵ میلیون نفر هم غذای کافی نداشتند. خانواده‌های دارای فرزند متحمل بیشترین آسیب شده‌اند: میزان گرسنگی در خانواده‌های دارای فرزند ۸۳ درصد در برابر ۴۱ درصد در خانواده‌های بدون فرزند بوده است.

در سال ۲۰۲۰، یک‌هفتم خانوارهای دارای فرزند (۱۴/۸ درصد) قادر به خرید غذای کافی برای خانواده خود نبودند. شیوع ناامنی غذایی در برخی ایالت‌ها بسیار بیشتر از سایر ایالت‌ها و

از ۵/۷ درصد در نیوهمپشایر تا ۱۵/۳ درصد در می‌سی‌سی‌پی از سال ۲۰۱۸ تا ۲۰۲۱ متغیر بود. خانوارهای سیاه پوست دو برابر بیشتر گرسنگی می‌کشند. بنا بر گزارش‌ها در طول همه‌گیری، ۱۹ تا ۲۹ درصد از خانواده‌های با فرزند سیاه‌پوست غذای کافی نداشتند؛ خانواده‌های لاتین ۱۶ تا ۲۵ درصد و خانواده‌های سفیدپوست ۷ تا ۱۴ درصد با همین مشکل روبرو بوده‌اند. خانواده‌های سیاه‌پوست ۲ تا ۳ برابر بیشتر از خانواده‌های سفیدپوست گرسنه می‌مانند.

حدود ۴۳ درصد خانواده‌های سیاه‌پوست دارای فرزند، ناامنی غذایی را در طول این همه‌گیری تجربه کردند که بالاترین میزان در تاریخ مستند است. کودکان اگر غذای مغذی کافی مصرف نکنند بیشتر مریض می‌شوند و گرسنگی توان یادگیری کودک را کاهش می‌دهد. بدین ترتیب، یک‌چهارم مردم کشور ما، ثروتمندترین کشور روی زمین، به مواد غذایی ضروری کافی مورد نیاز یک زندگی سالم دسترسی ندارد. در مواجهه با این ناامنی غذایی فراگیر، خانواده‌ها برای کمک به مراکز مختلف مراجعه می‌کنند.

بیش از ۴۲ میلیون نفر به برنامه کمک مکمل غذایی متکی هستند. در طول همه‌گیری کووید، ایالات متحده آمریکا برای اولین بار از سال ۱۹۷۵ برنامه قدرت خرید را ۲۱ درصد بالا برد، و با تخصیص بودجه اضطراری ارزش کوپن‌های غذایی مردم را نیز افزایش داد. این بخش احتمالاً به زودی به پایان می‌رسد. در سال ۲۰۱۹، ۳۵ میلیون نفر به خیریه مواد غذایی متکی بودند که نشانه دیگری از آن بود که میلیون‌ها نفر از دستمزد در حد بخور و نمیر برخوردار نبودند. مهاجران بدون اسناد هویتی که مشمول برنامه‌های دولتی نمی‌شوند، بیشتر به انبارهای مواد غذایی وابسته هستند. برنامه‌های غذایی مرتبط با کلیسا، برای زندگی این افراد، به ویژه برای فرزندان‌شان تفاوت بزرگی ایجاد می‌کند.

یک‌هشتم خانواده‌ها هزینه‌های غذایی خود را برای پرداخت هزینه‌های مراقبت‌های بهداشتی کاهش داده‌اند و این وضعیت برای خانواده‌های سیاه‌پوست احتمالاً دو برابر بیشتر است. فقر در ایالات متحده شامل ناامنی غذایی، فقدان مسکن مناسب، فقدان مراقبت‌های بهداشتی، شغل با دستمزد ناچیز یا بیکاری، و کیفیت پایین آموزش عمومی می‌شود. در تقریباً ۸۰ درصد از خانوارهایی که کوپن غذا دریافت می‌کنند، حداقل یک نفر کار می‌کند. این بیانگر این واقعیت است که میلیون‌ها نفر دستمزد مکفی دریافت نمی‌کنند. در سال ۲۰۱۹، بیکاری سیاه‌پوستان دو برابر سفیدپوستان بود و به احتمال زیاد سیاه‌پوستان تنها حداقل دستمزد یا کمتر از آن را دریافت می‌کردند.

در سال ۲۰۲۰، خانواده‌های سیاه‌پوست برای هزینه‌های اضطراری خود به طور متوسط ۱۵۰۰ دلار داشتند، در حالی که این رقم برای خانواده‌های سفیدپوست ۷۵۰۰ دلار بود. خانواده‌های لاتین تبار در برابر ۳۶ درصد سفیدپوستان، تنها ۱۰ درصد، اندک پس‌اندازی برای شش ماه داشتند. در ژانویه ۲۰۲۰،

حداقل ۴۶۶،۵۸۰ آمریکایی، که ۳۰ درصد این جمعیت کودک بودند، خانه نداشتند. گروه‌های نژادی به حاشیه رانده شده به احتمال زیاد در نتیجه جداسازی و تبعیض در مسکن و شغل و همچنین در بسیاری از زمینه‌های دیگر زندگی، بدون خانه هستند. گرسنگی در میان افراد بی‌خانمان عمومیت ندارد؛ اما، تعداد گرسنگان میان آنها بسیار بیشتر از افراد دارای خانه است. سارا رنکین، استاد حقوق و مدیر پروژه حمایت از حقوق بی‌سریناهان در دانشکده حقوق دانشگاه سیاتل، می‌گوید: «اقامت در وسیله نقلیه، یکی از اشکال بی‌خانمانی به سرعت در حال رشد است.»

سیاست خارجی ایالات متحده سال‌هاست که تأثیر تعیین‌کننده‌ای بر گرسنگی و تغذیه در کشورهای در حال توسعه داشته است. سیاست‌های تهاجمی کشاورزی ایالات متحده برای ایجاد بازار برای کشاورزان خود، وابستگی بین‌المللی به صادرات مواد غذایی ایالات متحده را گسترش می‌دهد.

مسئولیت ایالات متحده در ناامنی غذایی بین‌المللی

سیاست‌های وام‌دهی ایالات متحده هرگز به ایجاد امنیت غذایی مردم کشورهای در حال توسعه کمک نکرده است. در عوض، آنها تولید و صادرات محصولاتی مانند موز، شکر و قهوه را آفند. تشویق می‌کنند که بسیاری از کشورهای در حال توسعه تنها همین کالاها را تولید و صادر می‌کنند. بدین ترتیب، قیمت بین‌المللی این مواد به طور مصنوعی پایین می‌ماند و کشورهای صادرکننده سودی از این تجارت نمی‌برند. این در حالی است که کشاورزان کوچک و متوسط غذاهای مردم محلی مانند ذرت، لوبیا، برنج، سبزیجات و میوه‌ها را می‌کارند و حیوانات محلی را نیز به روشی سالم‌تر از شرکت‌های بزرگ پرورش می‌دهند. اما سیاست‌های ایالات متحده موجب واگذاری این زمین‌ها به بزرگ‌مالکان و کمپانی‌های بزرگ شده است.

ایالات متحده آمریکا به نحوی بر سیاست‌های ملی کشورهای در حال توسعه تأثیر می‌گذارد که دریافت وام یا هر نوع حمایت دولتی برای کشاورزان کوچک و متوسط را بسیار دشوار می‌سازد. ایالات متحده به حدی به کشاورزان خود یارانه می‌دهد که محصولاتی مانند ذرت و برنج در واقع کم‌تر از قیمت واقعی فروخته می‌شوند. به این ترتیب، تولیدکنندگان در مقیاس کوچک و متوسط ذرت و برنج در کشورهای در حال توسعه را از بازار بیرون می‌اندازد - آنها که به راحتی نمی‌توانند با کشاورزان یارانه‌ای در مقیاس بزرگ رقابت کنند، اکثراً مجبور به فروش زمین خود می‌شوند. بدین ترتیب، ایجاد مزارع بزرگ برای کشت صادراتی افزایش یافته است، مزارعی که بسیاری‌شان در حال حاضر متعلق به انحصارات ایالات متحده هستند.

کل این روند، مهاجرت بیشتر به خارج از این کشورها را نیز موجب می‌شود. وابستگی به واردات مواد غذایی ایالات متحده، همچنین پایه‌های اهداف بین‌المللی مصوب کنفرانس جهانی

غذای سازمان ملل در سال ۱۹۷۴ برای تشویق خوداتکایی غذایی و امنیت در برابر گرسنگی را نابود می‌کند.

الگوی از حاکمیت غذایی برای ایالات متحده و سایر ملل

کشور کوچک نیکاراگوئه در آمریکای مرکزی در پانزده سال گذشته برای پایان دادن به فقر تلاش کرده است. یکی از مهم‌ترین راهبردها، توسعه امنیت غذایی بوده است و امروز تقریباً به ۹۰ درصد امنیت غذایی دست یافته است. این بدان معناست که کشاورزان کوچک و متوسط ۹۰ درصد غذای مردم نیکاراگوئه را تولید می‌کنند: ذرت، لوبیا، برنج، موز سبز، سبزیجات، میوه، مرغ، ماهی، گوشت خوک، گوشت گاو، عسل، شکر و غیره. مردم این کشور از امنیت غذایی بسیار بیشتری در زمان‌های بحران، چه بحران آب و هوایی، چه بحران سیاسی، برخوردارند. هیچ‌گاه واداری صنعتی در این کشور وجود ندارد. شرکت‌های بزرگ تولیدکننده محصولات صادراتی مانند نیشکر وجود دارند، اما حتی قهوه صادراتی، بیشتر توسط تولیدکنندگان کوچک و متوسط تولید می‌شود.

علاوه بر این، این کشور اکنون دارای تقریباً پوشش ۱۰۰ درصدی برق است، بیش از ۹۰ درصد مردم در خانه‌های خود به آب آشامیدنی دسترسی دارند، و مراقبت‌های بهداشتی و آموزش شامل آموزش فنی و دانشگاهی برای همه فراهم است. دولت برای حمل و نقل، برق و آب به اقشار آسیب‌پذیرتر یارانه می‌دهد. از زمان افزایش قیمت نفت در مارس ۲۰۲۲، دولت تمامی افزایش قیمت در برق، گاز و بنزین را به عهده گرفت. این کشور از سال ۲۰۰۷، به طرز شگفت‌انگیزی، انرژی‌های تجدیدپذیر خود را از ۲۰ درصد به تقریباً ۸۰ درصد افزایش داده و از این نظر در رتبه سوم جهان قرار گرفته است.

دولت نیکاراگوئه اصلاحات ارضی بنیادی را در دهه ۱۹۸۰ به اجرا گذاشت و در نتیجه آن نزدیک به یک میلیون نفر صاحب زمین شدند. در طول سه دهه دولت ثروتمندان و مدافعان آنها بین سال‌های ۱۹۹۰ تا اوایل ۲۰۰۷، بسیاری از این زمین‌ها دوباره توسط ثروتمندان تصاحب شد. اما سیاست‌های دولت کنونی به حدود ۶۰۰ هزار خانواده کمک کرده است تا مالکیت اموال خود را قانونی کنند. دولت همچنین کمک‌های فنی، آموزشی و وام‌های با بهره پایین را در اختیار خانواده‌های کشاورزان خرد قرار می‌دهد. جالب اینکه، در سال‌های دیکتاتوری خانواده سوموزا از دهه ۱۹۳۰ تا ۱۹۷۹ با حمایت آمریکا، بخش بزرگی از زمین‌ها در دست افراد انگشت‌شماری بود. این وضعیت بر اینکه چه چیزی و با چه روشی کاشت و برداشت شود، تأثیر می‌گذاشت. در نواحی غربی اقیانوس آرام، سموم دفع آفات زیادی برای تولید پنبه استفاده می‌شد و این سموم امروزه هنوز هم در شیر مادران این ناحیه یافت می‌شود.

به دلیل سیاست‌های فعلی دولت نیکاراگوئه که به جای منافع کمپانی‌های آمریکایی به نفع

مردم این کشور اتخاذ شده‌اند، ایالات متحده اقدامات زیادی برای بی‌ثبات کردن سیاسی این کشور انجام داده است، از جمله هدایت و تأمین مالی کودتا در سال ۲۰۱۸. هرچند این کودتا موفق نشد، اما میلیاردها دلار به اقتصاد این کشور خسارت وارد کرد و ایالات متحده همچنان در تلاش برای خدشه‌دار کردن الگویی است که نیکاراگوئه می‌تواند به جهان ارائه دهد. کافی است از نیکاراگوئه دیدن کنید تا ببینید که دنیای دیگری امکان‌پذیر است و ما می‌توانیم سیاست‌های مشابهی را در کشور خود به کار بگیریم.

امنیت غذایی و سلامتی در گرو سود شرکت‌ها در ایالات متحده

تولید تک‌محصولی غلات در مقیاس انحصارات کشاورزی برای زمین خوب نیست و به مقادیر زیادی کود و آفت‌کش نیاز دارد. در حالی که شیوه‌های کشاورزی پایدار علف‌های هرز، حشرات و سایر آفات را با مدیریت اکوسیستم کنترل می‌کنند، کشاورزان تک‌محصول به آفت‌کش‌ها وابسته هستند. آفت‌کش‌ها عامل بسیاری از مشکلات سلامتی از جمله اختلالات عصبی و هورمونی، معلولیت‌های مادرزادی، سرطان و سایر بیماری‌ها هستند. تولید گاو، خوک و مرغ در مقیاس انحصارات برای محیط زیست وحشتناک است و موارد زیادی از آلودگی منابع آب مربوط به آنهاست.

محصولات حیوانی که توسط کمپانی‌ها پرورش می‌یابند مانند گوشت گاو دارای میزان بسیار کم‌تری از مواد مغذی مهم هستند و کلسترول LDL (چربی بد) بالاتری دارند. گاوهای تغذیه شده با علف در مزرعه، شیر و گوشت بیشتری تولید می‌کنند که حاوی اسیدهای چرب امگا ۳، چربی‌های با کیفیت بالا و مواد اولیه ویتامین‌های A و E می‌باشند. حجم فضولات حیوانی تولید شده در مزارع کارخانه‌ای بسیار بیشتر از فضولات انسانی است. زباله‌های خانگی در سیستم‌های فاضلاب پردازش می‌شوند، در حالی که زباله‌های حیوانی اغلب در تالاب‌ها ذخیره می‌شوند و بدون تصفیه، به عنوان کود در مزارع کشاورزی استفاده می‌شوند. فضولات ذخیره شده در تالاب‌ها دارای پاتوژن‌هایی مانند باکتری E. COLI، پس‌مانده آنتی‌بیوتیک‌ها، خون حیوانات، زباله‌های دامپروری‌ها، محلول‌های پاک‌کننده و سایر مواد شیمیایی است. گازهای گودال کود با سولفید هیدروژن، آمونیاک و متان همراه با گرد و غبار و مواد محرک در هوا پخش می‌شوند.

کشاورزی کارخانه‌ای، به ویژه منابع آب زیرزمینی را تهدید می‌کند. باکتری‌ها، ویروس‌ها و نیتрат‌ها می‌توانند وارد منابع آب شوند و جامعه در معرض بیماری و مسمومیت با نیترات قرار گیرد. مسمومیت با نیترات برای نوزادان و جنین خطرناک است و می‌تواند به نقایص مادرزادی و سقط جنین منجر شود. سرطان‌های مری و معده نیز به این عامل مرتبط هستند. در مزارع کارخانه‌ای از آنتی‌بیوتیک‌ها به شکل چشمگیری بیش از حد استفاده می‌شود - ۸۰ درصد آنتی‌بیوتیک‌هایی

که امروزه در جهان فروخته می شود برای کشاورزی صنعتی است. مصرف بیش از حد آنتی بیوتیک منجر به تکامل باکتری های مقاوم به آنتی بیوتیک می شود. سپس این باکتری ها با جهش می توانند وارد بدن انسان شده و باعث بیماری های همه گیر شوند. بیماری های همه گیر همچنین می توانند در نتیجه جهش های ویروسی باشند که در فضا های بسیار کوچکی که تعداد زیادی از حیوانات در آن نگهداری می شوند تکثیر و انتقال یابند. در سال های اخیر شاهد افزایش بیماری های مشترک بین انسان و دام بوده ایم. این ها بیماری های عفونی ناشی از یک پاتوژن مانند باکتری، ویروس، انگل یا پریون* هستند که از حیوان به انسان انتقال یافته اند. برای مثال می توان به سالمونلا، ایبولا، آنفولانزا، و آنفولانزای مرغی و خوکی اشاره کرد.

در ایالات متحده، همراه با فعالیت خیریه های مواد غذایی، لازم است تا برای تغییر سیاست های تولید مواد غذایی تلاش کنیم و خواهان حمایت بیشتر از کشاورزان کوچک و متوسط شویم تا برای مثال از طریق سیاست های مناسب برای وام دهی، آنها را به استفاده از شیوه های پایدار کشاورزی تشویق نماییم. ما همچنین به یک برنامه اصلاحات ارضی و قوانینی برای محدود کردن اندازه یک مزرعه نیاز داریم تا به جای اولویت دادن به سود شرکت ها، سلامت مردم خود را در اولویت قرار دهیم. و البته، ما به مشاغلی نیاز داریم که با پرداخت دستمزد متناسب با هزینه ها، همه بتوانند از تغذیه خوب برخوردار شوند. ضروری است تا ما این را به عنوان یک حق مسلم انسانی بشناسیم. آخرین نکته برای فکر کردن. ایالات متحده آمریکا تاکنون ۱۳/۶ میلیارد دلار تسلیحات به اوکراین ارسال کرده است و گفته می شود در آستانه ارسال ۳۳ میلیارد دلار تسلیحات بیشتر نیز هست. برای پایان دادن به گرسنگی در جهان تنها ۴۵ میلیارد دلار لازم است. چرا قانون گذاران ما به راحتی میلیاردها دلار خرج جنگ می کنند اما حتی به فکر استفاده از آن برای صلح نیستند؟

<https://covertactionmagazine.com/2022/06/23/food-insecurity-in-the-u-s-increases-while-it-declines-in-nicaragua-whose-socialist-government-has-defied-u-s-regime-change-designs/>

* پریون (prion) نوعی پروتئین است که می تواند با تحریک پروتئین های طبیعی در مغز آنها را از حالت طبیعی خارج سازد. بیماری پریون می تواند هم انسان و هم حیوانات را درگیر کند. آنها گاهی اوقات توسط فرآورده های گوشتی آلوده به انسان منتقل می شوند.



سیستم عامل بحران غذاست نه جنگ

نویسنده: عادل. اینترنشنال پروگرسو، ۱۱ آگوست ۲۰۲۲ / برگردان: آزاده عسگری

کشاورزان کوچک تأمین کنندگان اصلی غذا در جهان هستند.

سیاست گذاران باید به حرف آنها گوش کنند نه شرکت‌های بزرگ.

یادداشت مترجم: این مقاله تقریباً دو سال پیش و چند ماهی بعد از آغاز عملیات ویژه فدراسیون روسیه در اوکراین نوشته شده است. بلندگوهای تبلیغاتی امپریالیستی کوشیدند تا بحران جهانی غذا و محیط زیست را به این عملیات نسبت دهند و از آن به عنوان وسیله‌ای برای تحریک افکار عمومی علیه روسیه استفاده نمایند. اما همان‌طور که عنوان این مقاله هم هشدار می‌دهد، بحران جهانی غذا و محیط زیست نه به واسطه این جنگ، بلکه در نتیجه دهه‌ها تحمیل سیاست‌های سودمحور انحصارات کشاورزی و نیز سیاست‌های تعدیل ساختاری (سیاست‌های اقتصادی - اجتماعی نئولیبرالی) بر نظام کشاورزی تقریباً همه کشورهای جهان شدت بیشتری شده است. اهمیت این مقاله نه چندان بلند، در ارائه اطلاعات بارزشی است که به درک عوامل اصلی به‌وجود آورنده بحران جهانی غذا کمک می‌کند.

بدتر شدن محصولات کشاورزی، ناباروری خاک و افزایش فقر غذایی بر اکثر کشاورزان خرد در سراسر جهان، به ویژه در جنوب جهانی تأثیر می‌گذارد. اما بحران‌های اقلیمی و غذایی پدیده‌های مجردی نیستند. این‌ها پیامد حاکمیت نظام سرمایه‌داری جهانی - و دستورکار نئولیبرالی - هستند که اولویت آنها سود شرکت‌های بزرگ کشاورزی در برابر مردم و کره زمین است.

ولادیمیر چیلینیا می‌گوید: «بیشتر کشاورزان دیگر قادر به تولید غذای کافی برای خانواده خود نیستند. شرکت‌های ذینفع سیستم‌های غذایی ما، از جمله تولید و توزیع بذر را کنترل می‌کنند...» چیلینیا یک فعال زامبیایی برای فیپان اینترنشنال^۱ است، سازمانی که برای دموکراتیزه ساختن غذا و مواد غذایی فعالیت می‌کند. بدتر شدن محصولات کشاورزی، ناباروری خاک و افزایش فقر غذایی بر اکثر کشاورزان خرد در سراسر جهان، به ویژه در جنوب جهانی تأثیر می‌گذارد. قیمت گندم از ابتدای سال ۲۰۲۲ تا کنون ۵۹ درصد افزایش یافته است.

آنتونیو گوتش، دبیرکل سازمان ملل متحد در ماه مه (اردیبهشت) گذشته هشدار داد که تعداد مردمی که در قحطی زندگی می‌کنند از سال ۲۰۱۶ افزایشی ۵۰ درصدی داشته است و در حال حاضر بیش از ۲۷۰ میلیون نفر در شرایط ناامنی غذایی شدید به سر می‌برند. در حالی که آغاز عملیات نظامی ولادیمیر پوتین رئیس‌جمهور روسیه در اوکراین [و تحریم‌های غرب علیه روسیه] این بحران را تشدید کرده است (روسیه و اوکراین ۳۰ درصد گندم جهان را صادر می‌کنند که معادل ۱۲ درصد مورد

مبادله تجاری در جهان است)، اما در واقع تغییرات آب و هوایی و نظام سرمایه داری عوامل اصلی وضعیت اضطراری غذایی امروز در جهان هستند.

بنا بر برآورد آی پی سی سی (IPCC)^۲ (پایگاه بین المللی تغییرات آب و هوایی - م.) گرمایش جهانی تا سال ۲۰۳۰، به طور متوسط محصولات کشاورزی جهان را بیش از یک پنجم کاهش خواهد داد. به گفته وزارت کشاورزی زامبیا، انتظار می رود برداشت ذرت سال های ۲۰۲۱/۲۰۲۲ به دلیل خشکسالی ها و سیل های ناگهانی سال های ۲۰۱۹ تا ۲۰۲۱ یک چهارم کاهش یابد. هم زمان هند و پاکستان از آغاز ثبت رکوردها از ۱۲۲ سال پیش، بالاترین دمای خود را در ماه مارس و آوریل ثبت کردند. هند از این تاریخ (بعد از شکست دولت در خرید گندم کافی برای پوشش برنامه امنیت غذایی خود) صادرات گندم را ممنوع کرده است که باعث تشدید کمبود جهانی گندم و افزایش قیمت جهانی غذا شده است.

اما بحران های اقلیمی و غذایی پدیده های مجردی نیستند. آنها نتیجه نظام سرمایه داری جهانی - و دستور کار نئولیبرالی - هستند که اولویت شان سود شرکت های بزرگ کشاورزی در برابر مردم و کره زمین است.

شرکتی شدن کشاورزی (انحصارات کشاورزی)

این روند در عمل در جریان به اصطلاح انقلاب سبز^۳ در هند در اواخر دهه ۱۹۶۰ شکل گرفت. این «انقلاب» یک همکاری بین هند و ایالات متحده (و بازیگران اصلی آن آژانس بین المللی ایالات متحده برای توسعه^۴ و بنیاد فورد) مبتنی بر استفاده از مواد شیمیایی کشاورزی و تکثیر سریع گیاهان بود. [طی این پروژه] غلات ترکیبی پر محصول - اصلی ترین آنها IR۸^۵، نوعی برنج دانه کوتاه - با استفاده از کودها، آفت کش ها و مقدار زیادی آب زیرزمینی معرفی شدند (این غلات پر محصول به آب بسیار بیشتری نیاز دارند). کشت محصولات پرکالری با ارزش غذایی بیش از حد هزینه سنگینی داشت.

این جابه جایی با سمت گیری کشاورزی بزرگ و تک محصولی سودآورتر، ضمن وابسته کردن هرچه بیشتر کشاورزان کوچک به کودهای شیمیایی گران قیمت، آنها را وادار به دریافت وام های بیشتری^۶ می کرد. بنا بر گزارش ها در سال ۲۰۲۰، در هند ۱۰،۶۷۷ کارگر کشاورزی، که بسیاری از آنها گرفتار دام بدهی های فزاینده ناشی از هزینه های بالای این شیوه جدید کشاورزی شده بودند، خودکشی کردند.

ورودی اصلی «مرکز بین المللی بهبود ذرت و گندم»^۷ به ال باتان مکزیک، پروژه ای بود که شامل برنامه تحقیقاتی نورمن بورلاگ متخصص کشاورزی، «پدر انقلاب سبز»^۸ می شد.

شروط ناعادلانه تجارت و وام دهی جهانی که توسط نهادهای مالی بین المللی مانند بانک

جهانی و صندوق بین‌المللی پول تحمیل می‌شد، از عوامل تعیین‌کننده به شمار می‌آیند. برنامه‌های تعدیل ساختاری که پس از بحران بدهی در سراسر آمریکای لاتین و آفریقا پس از بحران نفتی ۱۹۷۹ توسط بانک جهانی ارائه شد، کشورهای فقیرتر را وادار به خصوصی‌سازی بخش‌های عمومی و کاهش اقدامات رفاهی عمومی کرد.

پیروی از بسته‌های سیاستی سختگیرانه در تقریباً تمام بخش‌های کلیدی - از کشاورزی گرفته تا آموزش و مراقبت‌های بهداشتی - در ازای دریافت هرگونه وام در آینده از بانک جهانی یا صندوق بین‌المللی پول اجباری شد.

برنامه‌های تعدیل ساختاری به این معناست که کشورهای مقروض در سراسر جنوب جهانی باید به جای اولویت دادن به محصولات بومی که مردم محلی به آن وابسته‌اند، به تولید محصولات دست به نقد برای صادرات روی آورند؛ (محصولاتی که تنها به قصد سود کشت و برداشت می‌شوند). بدین ترتیب، مردم محلی و کشاورزان در نتیجه اثرات منفی اکولوژیکی و کاهش دسترسی به غذا، در برابر کمبود مواد غذایی آسیب‌پذیرتر می‌شوند.

زامبیا: خصوصی‌سازی بذر

برای مثال، در زامبیا، دستورکار تعدیل ساختاری شامل خصوصی‌سازی و آزادسازی چرخه بذر بود. این پروژه با آغاز آزادسازی و مقررات زدایی از بذر زامبیا^۱ در اواسط دهه ۱۹۹۰، به کاهش حمایت از تعاونی‌های کشاورزی منجر شد. علاوه بر این، اولویت ذرت به عنوان یک محصول صادراتی موجب کاهش تنوع محصولات شد، که به معنی دسترسی کم‌تر مردم محلی به منابع غذایی است. چیلینیا به اوپن دمکراسی می‌گوید: «در نتیجه تغییرات اخیر در سیاست‌گذاری‌ها، اولویت به تولید ذرت داده شد و این یکی از انگیزه‌های کلیدی برای کشاورزی تک‌کشتی است که کاهش تنوع مواد غذایی در زامبیا را به دنبال داشته است.»

«فییان» در حال تهیه مستندی درباره چگونگی نقش کنترل انحصارات کشاورزی در تضعیف امنیت غذایی است. سیستم‌های بذر تحت رهبری تعاونی‌ها (با امکان نقش‌آفرینی بیشتر کشاورزان و قیمت‌های منصفانه‌تر) به سیستم تحت رهبری انحصارات کشاورزی (با اولویت سود) تغییر کرده‌اند. چیلینیا می‌گوید: «سیستم‌های بذری که توسط کشاورزان خرد مدیریت می‌شدند [حالا] با سیستم‌های تجاری بذر جایگزین شده‌اند و بیشتر کشاورزان خرد قادر به خرید بذر به قیمت تجاری نیستند و از این رو نمی‌توانند چیزی بکارند.»

این بذرهای تجاری همچنین در برابر تغییرات شدید آب و هوایی آسیب‌پذیرترند. چیلینیا در ادامه توضیح می‌دهد: «بیشتر مردم روی محصولات صادراتی که به قیمت کنار گذاشتن محصولات مقاوم‌تر در برابر تغییرات گسترده آب و هوایی، تمرکز دارند. [در نتیجه] به دنبال تغییرات شدید آب

و هوایی، مانند سال‌های ۲۰۲۰ و ۲۰۲۱، کشور دچار کمبود مواد غذایی می‌شود.» طبق گزارش‌های برنامه جهانی غذا، ۴۸ درصد مردم زامبیا قادر به تأمین حداقل کالری مورد نیاز خود نیستند.

کنیا: بحران غذایی

اوپن دمکراسی همچنین با فعالان عدالت غذایی در کنیا که با بحران شدید غذایی روبروست، صحبت کرد. لئونیدیا اودونگو، یکی از بنیانگذاران سازمان عدالت اجتماعی «هاکی نویری آفریقا»، گفت: «تخریب زمین به دلیل استفاده بیش از حد از کودهای شیمیایی بر تولید مواد غذایی در کنیا تأثیر می‌گذارد. در کنیا هم مانند زامبیا، میراث فاجعه‌بار برنامه تعدیل ساختاری عامل اصلی بحران است. کنیا در سال ۱۹۸۰، یکی از اولین کشورهایی بود که وام بانک جهانی را مشروط به اجرای برنامه تعدیل ساختاری و کاهش یارانه‌های ضروری برای نهاده‌های کشاورزان، مانند کود دریافت کرد. این روند عامل جایگزین کردن کشاورزی محصولات کلیدی بومی برای مردم محلی مانند ذرت، گندم و برنج، با کشاورزی محصولات صادراتی، مانند چای، قهوه و تنباکو می‌باشد. اودونگو توضیح داد: «نهاده‌های کشاورزی که قبلاً به صورت رایگان به کشاورزان داده می‌شد، زیرماسک کارایی در اختیار مالکان خصوصی قرار گرفت. بدین ترتیب کشاورزان خرد برای بذر و مواد شیمیایی کشاورزی به دست انحصارهای فراملیتی‌ای رها شده‌اند که آنها را با اطلاعاتی در مورد بذر و مواد شیمیایی فریب می‌دهند.»

گزارش‌های اخیر کودکان را نجات دهید^۱ و آکسفام نشان می‌دهند که در حال حاضر ۳/۵ میلیون نفر در کنیا در سطوح مختلف در بحران گرسنگی به سر می‌برند و پیش‌بینی می‌شود که این رقم عنقریب به ۵ میلیون نفر افزایش یابد. در همین حال، از ۴/۴ میلیارد دلار کمک‌های بشردوستانه مورد نیاز (برای کنیا، اتیوپی و سومالی) تنها ۲ درصد تأمین شده است.

تعدیل ساختاری، کنیا را به یک صادرکننده مواد غذایی تبدیل کرده است. سوء تغذیه در این کشور، همچنان بالاست، طوری که ۲۹ درصد کودکان مناطق روستایی و ۲۰ درصد کودکان شهری کوتاه‌قد هستند. در حالی که ادامه کمبودها همچنان امنیت غذایی مردم کنیا را تهدید می‌کند، این کشور صادرکننده مهم مواد غذایی شامل چای، قهوه، سبزیجات و شاخه‌های گل است.

باید کشاورزی خرد و بومی را حفظ کرد

در حالی که کشاورزان خرد در جهان کم‌تر از ۲۵ درصد از زمین‌های کشاورزی را در اختیار دارند، اما ۷۰ درصد غذای جهان را تأمین می‌کنند. هاکی نویری آفریقا در کنیا، ضمن کمک به کشاورزان محلی برای آشنایی با علوم فنی از طریق تشکیل تعاونی‌ها در حال مقاومت است. آموزش مهارت‌های عملی به کشاورزان خرد به آنها اجازه می‌دهد تا اختیار زمین و محصولات خود را به دست گیرند.

فیپان در زامبیا، به کشاورزان کوچک کمک می‌کند تا به شیوه‌های کشاورزی بومی و بذری برای ایجاد انعطاف‌پذیری و بهبود امنیت غذایی بازگردند. کشاورزان خرد با تنوع‌بخشی به سیستم‌های غذایی و کنار گذاشتن کشاورزی تک‌کشتی، می‌توانند به تأمین غذای کافی برای منطقه خود و با هزینه‌های کمتر ادامه دهند.

این جنبش‌های کشاورزان خرد در برابر بزرگ نیکوکارانی^{۱۲} مانند برنامه جنجالی ائتلاف برای انقلاب سبز در آفریقا^{۱۳} که توسط بنیاد بیل و ملیندا گیتس تأمین مالی می‌شوند و کی‌ی همان استراتژی اول: شرکت انقلاب سبز^{۱۴} است، ایستاده‌اند. آنها هنوز امیدوارند که مبارزه‌شان برای کالایی‌زدایی و بازسازی رابطه پایدار با زمین بتواند به تحقق دومین هدف توسعه پایدار سازمان ملل کمک کند: پایان دادن به گرسنگی تا سال ۲۰۳۰.

<https://progressive.international/wire-2022-08-11/capitalism-is-causing-the-food-crisis-not-war/en>

توضیحات مترجم

1. FIAN: Food First Information and Action Network:

فیپان، یک سازمان جهانی حقوق بشر است که از حق داشتن غذا و تغذیه کافی دفاع می‌کند و هدف فراگیر آن تقویت مبارزه مردم برای حق غذا و تغذیه و اصول مربوطه حقوق بشر است. این سازمان از طریق تحقیق، حمایت و برپایی کارزارها، برای ریشه کن کردن عوامل اصلی گرسنگی و سوء تغذیه و علیه نقض حقوق بشر مبارزه و فعالیت می‌کند. تغییر قوانین ناعادلانه، پاسخگو کردن دولت‌ها، و پیگیری و مبارزه با سوءاستفاده‌های انحصارات، از جمله عرصه‌های فعالیت‌های این سازمان است.

2. IPCC: Intergovernmental Panel on Climate Change

3. The Green Revolution in India:

انقلاب سبز در هند در دهه ۱۹۶۰ با معرفی انواع پرمحصول برنج و گندم برای افزایش تولید غذا به منظور کاهش گرسنگی و فقر آغاز شد. پس از انقلاب سبز، تولید گندم و برنج به دلیل ابتکارات دولت دو برابر شد، اما تولید سایر محصولات غذایی مانند انواع برنج بومی و ارزن کاهش یافت. این امر منجر به از بین رفتن کشت محصولات ویژه بومی و همچنین انقراض آنها شد. مطالعات بسیاری درباره تأثیرات انقلاب سبز بر تولید محصولات بومی، و نیز تأثیرات آن بر جامعه، محیط زیست، مصرف غذایی و سرانه دسترسی به مواد غذایی و همچنین روش‌هایی که می‌تواند به احیای مجدد کشت محصولات بومی یاری رساند انجام گرفته‌اند و برای انتقال این دانش به نسل‌های جوان تر تلاش‌های فراوانی می‌شود.

4. USAID: United States Agency for International Development

۵. IR8: نوعی برنج دانه‌کوتاه پربازده است که توسط مؤسسه تحقیقات بین‌المللی برنج در اوایل دهه ۱۹۶۰ توسعه یافت. این مطالعات کار پیتر جنینگز (Peter Jennings) و هنری بیچل (Henry Beachell) بود و در نوامبر ۱۹۶۶، در فیلیپین و هند معرفی شد.

6. <https://www.npr.org/2009/04/14/102944731/green-revolution-trapping-indias-farmers-in-debt>

7. International Maize and Wheat Improvement Center

8. Alfonso Carlos Cortes Arredondo, Wikimedia Commons, CC BY-SA 2.0

9. cash crop or profit crop:

محصول نقدی یا محصول سود، محصول کشاورزی است که برای فروش به منظور سود کشت می‌شود و خریداران آن معمولاً افرادی بیرون از مزارع هستند.

10. *liberalisation and deregulation of ZAMSEED*

11. Save the Children

12. Big Philanthropy

13. *Alliance for a Green Revolution in Africa (AGRA)*

14. Green Revolution corporate-first strategy

سه نوع جدید از پناهندگان

ویجی پراشاد (تریکنیتال، ۶ سپتامبر ۲۰۲۴ / ۱۶ شهریور ۱۴۰۳) / برگردان: آزاده عسگری
علیرغم تلاش‌های فراوان برای بازتعریف واژه «پناهنده»، این واژه در حقوق بین‌الملل به عنوان
اصطلاحی در رابطه با آزار و زندان و نه گرسنگی باقی مانده است.



یادداشت مترجم:

یکی از هولناک‌ترین اخبار جهان در سال‌های اخیر، سیر صعودی مهاجرت به ویژه از کشورهای در حال توسعه، و به قولی جنوب جهانی، و نیز اخبار مرگ پناهجویان در مسیرهای قاچاق انسان از جمله به دلیل سرنگونی قایق‌های حامل پناهجویان در دریاها بوده است که متأسفانه «دانش و امید» در بحبوحه انعکاس تحلیل‌ها و گزارش‌های مربوط به تحولات شتابناک جهانی جهت تضعیف و نهایتاً گنار زدن نظام تک‌قطبی امپریالیسم جهانی به رهبری ایالات متحده تاکنون از پرداختن به آن غفلت کرده است.

بنا بر گزارش ۲۶ مارس ۲۰۲۴ (۷ فروردین ۱۴۰۳) سازمان بین‌المللی مهاجرت وابسته به سازمان ملل، پیرامون جان باختن و مفقود شدن پناهجویان پیش از رسیدن به مقصد نهایی در دهه اخیر، از هر سه پناهجویکی در راه می‌میرد و بیش از یک‌سوم جانباختگان از کشورهای درگیر جنگ بوده‌اند. این گزارش می‌افزاید، در یک ده گذشته بیش از ۶۳ هزار نفر پیش از رسیدن به مقصد نهایی جان خود را از دست داده یا مفقود شده‌اند؛ و تأکید می‌کند که: این رقم شاید فقط بخشی از تعداد واقعی پناهجویان جان‌باخته در سراسر جهان باشد.

طی یک دهه اخیر غرق شدن در دریا، عمده‌ترین دلیل مرگ ۶۰ درصد پناهجویان بوده و بیش از ۲۷ هزار نفر تنها در آبهای مدیترانه جان خود را از دست داده‌اند. بیشترین آمار مرگ و مفقود شدن

مهاجران در دهه اخیر با رقم ۸۵۰۰ نفر متعلق به سال ۲۰۲۳ میلادی بود، در حالی که تعداد جان باختگان تنها در دریای مدیترانه و تنها در سه ماهه اول سال ۲۰۲۴، تقریباً با سال گذشته برابری می‌کند. بنا بر همین گزارش‌ها، در مقایسه با مدت مشابه سال قبل، تعداد پناهجویانی که موفق به رساندن خود به مقصد بوده اند کم‌تر شده است.

بنا بر تخمین‌ها تعداد کل مهاجران جهان در سال ۲۰۲۰، حدود ۲۸۱ میلیون نفر بود. اما، با توجه به تشدید جنگ‌ها و تخریب فزاینده محیط زیست و همچنین تعمیق فزاینده بحران‌های اقتصادی منجر به روند صعودی فقر و بیکاری در بیشتر کشورهای جهان، از جمله در کشور ما ایران، می‌توان انتظار داشت که این رقم افزایش چشمگیری یافته باشد. روشن است که سلب کردن ملزومات طبیعی و همگانی یک زندگی شرافتمدانه از توده‌های عظیم مردم در کشورهای مختلف، و دور از دسترس‌تر شدن راه‌های حفظ بقا، بخش عظیمی از جمعیت جهان را با استیصال و ناتوانی برای تأمین حداقل معاش مواجه ساخته است. این شرایط طاقت‌فرسا، تنها در چند سال اخیر با افزایش ۵۰۰ درصدی جمعیتی که تحت شرایط قحطی و گرسنگی زندگی می‌کنند، موجد پیامدهای هولناک دیگری نیز بوده است؛ از جمله: خودکشی‌های گسترده زحمتکشان به ویژه کشاورزان در کشورهای فقیر و در راه توسعه؛ و اقدام به ترک سرزمین مادری جمعیت رو به تزاید دیگر از راه‌های مهلک غیرقانونی با کمک باندهای قاچاق انسان، به امید نجات و رسیدن به رفاه در بهشت‌های تخیلی در کشورهای ثروتمند.

مقصد اکثریت پناهجویان، کشورهای اروپای غربی و نیز کشورهای حاشیه خلیج فارس و در قاره آمریکا، ایالات متحده است. کشورهایی که خود عاملین اصلی بحران‌های فوق هستند. همان‌هایی که در زمانی در گذشته، با اهداف سیاسی و تبلیغاتی از پناهجویان سیاسی و عقیدتی استقبال می‌کردند و بخشی از مستندات ادعای آزادی و بشردوستی‌شان بود. اما، پس از بیش از سه دهه از ویرانی اردوگاه سوسیالیستی که خود را رهبر و آقای بلامنازع جهان فرض کردند، نه تنها علناً و دائماً سیاست‌های به‌شدت سخت‌گیرانه و ضد مهاجرتی اتخاذ کرده و به اجرا می‌گذارند، بلکه حتی از کمک به قربانیان در میان امواج دریاها نیز سرباز می‌زنند. به گفته آنتونیو ویتورینو، مدیرکل سازمان بین‌المللی مهاجرت، کشورهای اتحادیه اروپا در ماه‌های اخیر عملیات نجات پناهجویان گرفتار میان امواج دریاها را به میزان قابل توجهی کاهش داده‌اند. برای مثال می‌توان از کشور ایتالیا نام برد که نه تنها از دیگر کشورهای عضو اتحادیه اروپا خواسته است تا ورود مهاجران از مسیر دریای مدیترانه را محدودتر نمایند، بلکه با صراحت اعلام کرده است که مسئولیتی در قبال نجات پناهجویانی که قایق‌شان در آب‌های نزدیک ایتالیا سرنگون می‌شود، ندارد و حتی برای پرسنل نجات دریایی ایتالیا در صورت اقدام به کمک برای نجات حادثه‌دیدگان، جریمه ۵۰ هزار

یورویی در نظر گرفته است. این چهره بی پرده بهشتی است که درماندگان پناهجوی در رویاهای خود برای خود ساخته‌اند. سیاست مزورانه مهاجرتی کشورهای مقصد، ابعاد اقتصادی و اجتماعی پنهانی دیگری نیز دارد که ضروری است تا در فرصتی دیگر به آنها پرداخته شود.

مقاله پیش رو به قلم ویجی پراشاد، فعال اجتماعی و نویسنده عدالت خواه و صلح دوست هندی الاصل، با طرح نکات بسیار قابل توجه نگاه ذوجوانی به معضل جهانی مهاجرت متکی بر جامعه‌شناسی علمی، اقتصاد سیاسی و مشاهدات عینی خود اوست.

ویجی پراشاد:

یک غروب تابستانی، خورشید تسلیم‌ناپذیر بر فراز نیجر از فرو رفتن زیر افق خودداری می‌کرد. من با سه مرد نگران در طوبی اوپارادیس، به دنبال سایه‌ای به یک رستوران ساکت کوچک در آگادز رفتیم. این سه نیجریه‌ای در حالی که داشتند از آساماکا، در شمال نقطه‌ای که ما قرار داشتیم، به الجزایر عبور می‌کردند، متوجه می‌شوند که مرز بسته شده است. آنها امیدوار بودند تا با عبور از الجزایر و سپس بیابان گسترده صحرا، از طریق دریای مدیترانه، به مقصد نهایی خود: اروپا برسند. اما تا زمان دیدار ما، عبور از هیچ یک از این گذرگاه‌ها امکان‌پذیر نبود.

الجزایر مرزها را بسته بود و شهر آساماکا در تسخیر مردم مستأصلی بود که نمی‌خواستند به عقب بازگردند اما قادر به پیش روی نیز نبودند. این مردان به من گفتند، دلیل فرارشان از نیجریه نه به دلیل تهدید فیزیکی، بلکه تنها به دلیل ناتوانی در تأمین معاش در زادگاه‌شان بوده است. تورم بالا و بیکاری شرایط زندگی در نیجریه را غیرممکن کرده است: «چگونه می‌توانیم در خانه بمانیم، وقتی حتی پس از اتمام تحصیلات باید سربار خانواده‌هایمان باشیم؟»

سه مرد تحصیل‌کرده نیجریه‌ای ناامید از تأمین معاش در وطن‌شان، برخلاف میل باطنی، در جستجوی راهی برای زندگی شرافتمندانه، تصمیم به سفری مرگبار گرفتند. من مشابه این گفتگورا در چندین قاره با مهاجران داشته‌ام. اگر کل تعداد مهاجران جهان - که در سال ۲۰۲۰ حدود ۲۸۱ میلیون نفر تخمین زده می‌شد - به عنوان یک کشور فرض شود، چهارمین کشور بزرگ از نظر جمعیت پس از چین، هند و ایالات متحده خواهد بود.

البته هر مهاجر داستان منحصر به فردی دارد، اما برخی روندها مشابه‌اند. امروز، اکثر مهاجران شامل افرادی بنا بر تعاریف قدیمی پذیرفته‌شده پناهندگان نمی‌شوند. پناهجویانی که به دلیل «نژاد، مذهب، ملیت، عضویت در یک گروه اجتماعی خاص یا عقاید سیاسی» در خطر زندان و آزار و شکنجه قرار داشته باشند و مجبور به فرار شوند. این تعریف برگرفته از کنوانسیون و پروتکل درباره وضعیت پناهندگان است که در اوایل دوران جنگ سرد، در سال ۱۹۵۱ تدوین شد.

در آن زمان، از ژانویه تا اگوست ۱۹۵۰ تنش‌ها بالا بود: کشورهای غربی اکثریت سازمان ملل را تشکیل می‌دادند، و اتحاد جماهیر شوروی به این دلیل که سازمان ملل کرسی شورای امنیت را به جمهوری خلق چین نمی‌داد، نهادهای مختلف این سازمان را تحریم کرده بود. به این ترتیب، کنوانسیون بر اساس تصورات غرب از پناهندگان، به عنوان افرادی شناخته شدند که از «ناآزادی» (با این باور که تجسم آن اتحاد جماهیر شوروی سابق بود) برای «آزادی» (به فرض غرب) فرار می‌کنند؛ [و] هیچ تمهیدی برای جابه‌جایی افرادی که به دلیل ساختار نواستعماری اقتصاد جهانی به زور در تنگناهای اقتصادی وخیم قرار می‌گیرند، وجود نداشت.

علیرغم تلاش‌های فراوان برای تعریف دوباره واژه «پناهنده»، این واژه در حقوق بین‌الملل به عنوان اصطلاحی در رابطه با آزار و زندان و نه گرسنگی باقی مانده است. برای مثال، بنا بر کنوانسیون ۱۹۵۱، این سه مرد در آگادز با آزار و زندان و شکنجه روبه‌رو نیستند، اما در کشوری که به واسطه بحران اقتصادی بلندمدت ویران شده است، به شدت آسیب دیده‌اند. سرچشمه این بحران شامل این عناصر است: بدهی‌های اولیه به جا مانده از حاکمان بریتانیایی؛ بدهی‌های بیشتر به کشورهای طلبکار باشگاه پاریس برای زیرساخت‌های انجام نشده در دوران استعمار نیجریه (مانند پروژه سد نیجریه) در گذشته؛ بدهی‌های بیشتر همراه با استقراض داخلی برای مدرنیزه کردن اقتصاد؛ و غارت درآمد حاصل از فروش قابل توجه نفت نیجریه بابت حق الامتیاز.

نیجریه دارای دهمین ذخایر بزرگ نفت در جهان است، اما نرخ فقر آن حدود ۴۰ درصد است. بخشی از این وضعیت فضااحت‌بار به دلیل نابرابری شدید اجتماعی است: علیکو دانگوته (Aliko Dangote) ثروتمندترین مرد نیجریه، دارای آنچنان ثروتی است که ۴۲ سال است روزانه یک میلیون دلار خرج می‌کند.

پول این سه مرد در آگادز تنها برای عبور از صحرا کفایت می‌کند، اما برای عبور از دریای مدیترانه کافی نیست. هنگام صحبت با آنها، این فکر از سرم‌گذشت که احتمالاً آنها در [مواجهه با] اولین مانع، شکست خواهند خورد. چیزی که پیش روی آنها قرار داشت، تلاش برای بازگشت به وطن خود بود، جایی که دیگر چیزی باقی نمانده است، چرا که تمام دارایی خود را برای این سفر شکست خورده نقد کرده بودند.

چرا این مردان می‌خواهند به اروپا سفر کنند؟ زیرا اروپا تصویری از ثروت و فرصت را برای بقیه جهان تبلیغ می‌کند. این دقیقاً همان چیزی بود که آنها مدام به من می‌گفتند. شهرهای کشورهای استعمارگر سابق که بعضاً با ثروت ناشی از غارت مستعمرات بنا شده‌اند، اکنون مهاجران را جذب می‌کنند. و آن استعمارگران سابق همچنان مشغول غارت کشورهای در حال توسعه‌اند: پنج شرکت نفتی برتر فعال در نیجریه عبارتند از شل (بریتانیا)، شورون (ایالات متحده)، توتال انرژی (فرانسه)،

اکسون موبیل (ایالات متحده) وانی (ایتالیا). این استعمارگران سابق همچنین به فروش اسلحه به مستعمرات سابق خود ادامه می دهند و با هدف اعمال حاکمیت خود، آنها را بمباران می کنند.

آمی تاوا کومار نویسنده هندی، در سال ۱۹۹۶، در شعری به نام رستوران عراقی واقعیتی را توصیف می کند که این مقاله تحت تأثیر آن قرار دارد:

آمریکایی ها در بغداد، هر خانه ای را
به تنوری مبدل ساختند و منتظر ماندند
تا عراقی ها به عنوان آشپز
در ایالات متحده پیدایشان بشود
مانند ویتنامی ها پیش از آنها.

اخیراً به مهاجرانی فکر می کردم که سعی می کردند از حصار مرزی ملیلا (Melilla) بین مراکش و اسپانیا عبور کنند یا از شکاف دارین (Darién Gap) بین کلمبیا و پاناما بگذرند، کسانی که در زندان هایی مانند بازداشتگاه جزیره مانوس (Manus Island) در پاپوا گینه نو، یا مرکز پردازش ال پاسو دل نورت (El Paso Del Norte Processing Centre) به دام افتاده اند. بیشتر آنها «آوارگان صندوق بین المللی پول» یا «آوارگان تغییر رژیم» یا آوارگان [تغییرات] آب و هوایی هستند. این ها در فرهنگ لغت کنوانسیون ۱۹۵۱ واژه های ناشناخته ای هستند. وجود آنها باید در یک کنوانسیون جدید جدی گرفته شود.

از مجموع ۲۸۱ میلیون مهاجر ثبت شده، ۲۶/۴ میلیون پناهنده و ۴/۱ میلیون پناهجوی ثبت شده هستند. این بدان معناست که بسیاری از ۲۵۰/۵ میلیون مهاجر دیگر، پناهندگان صندوق بین المللی پول، تغییر رژیم یا تغییرات آب و هوایی هستند.

هنگامی که گزارش مهاجرت جهانی ۲۰۲۴ سازمان ملل متحد اشاره می کند، «تعداد افراد آواره به دلیل جنگ، خشونت، فجایع طبیعی و دلایل دیگر به بالاترین سطح در گزارش های دنیای امروز رسیده است»، [در واقع] به مهاجرانی اشاره دارد که صرفاً به خاطر آزار و زندان [از کشور خود] فرار نمی کنند. من می خواهم شرایطی را که باعث ایجاد این پناهندگان به رسمیت شناخته نشده می شود، بیشتر بررسی کنم.

پناهندگان صندوق بین المللی پول

تقریباً همه کشورهای در حال توسعه تحت تأثیر بحران بدهی جهان سوم قرار گرفتند، که نمونه آن ورشکستگی مکزیک در سال ۱۹۸۲ بود. تنها پادزهر پیشنهادی، پذیرش ملزومات صندوق بین المللی پول برای برنامه های تعدیل ساختاری [این نهاد مالی امپریالیستی] بود. کشورهای

در حال توسعه مجبور بودند یارانه‌های بهداشتی و آموزشی را کاهش دهند و اقتصاد خود را برای بهره‌برداری صادرات محور باز کنند. نتیجه عریان [اجرای این سیاست‌ها] تنزل سطح معیشت اکثریتی بود که آنها را به مشاغل مخاطره‌آمیز داخلی و مهاجرت خطرناک به خارج سوق می‌داد. گزارش سال ۲۰۱۸ بانک توسعه آفریقا (African Development Bank) نشان داد که به دلیل حمله به کشاورزی جهانی، دهقانان در غرب آفریقا به سمت مشاغل غیررسمی کم‌بازده از مناطق روستایی به شهرها حرکت کرده‌اند. آنها در شهرها با باور دروغ درآمد بالاتر در غرب و کشورهای عربی یا خلیج فارس تصمیم به خروج از کشور می‌گیرند. برای مثال، در سال ۲۰۲۰، بیشترین مهاجرت به سه کشور معین (ایالات متحده، آلمان و عربستان سعودی) بوده است، جایی که اغلب رفتار با مهاجران وحشتناک است. این یکی از الگوهای مهاجرت از سر یک ناامیدی بزرگ است، نه امید.

پناهندگان تغییر رژیم

از زمان نابودی اتحاد جماهیر شوروی، ایالات متحده نیروی نظامی و اقتصادی خود را برای سرنگونی دولت‌هایی که سعی بر اعمال حاکمیت ملی خود بر سرزمین‌شان دارند، افزایش داده است. در حال حاضر، یک سوم کل کشورها، به ویژه کشورهای در حال توسعه، با تحریم‌های تنبیهی ایالات متحده روبرو هستند.

از آنجایی که این تحریم‌ها اغلب مانع استفاده کشورها از سیستم مالی بین‌المللی می‌شوند، و با ایجاد هرج و مرج اقتصادی، درد و مشقت گسترده‌ای را به همراه می‌آورند. ۶/۸ میلیون مهاجر و نزولایی که کشور خود را ترک کرده‌اند، عمدتاً به این دلیل دست به چنین کاری زده‌اند که رژیم تحریم‌های غیرقانونی اعمال شده توسط ایالات متحده، باعث محرومیت این کشور از شکوفایی اقتصاد شده است. نکته‌ای که گویای این است که کشورهایی که شدیدترین سیاست‌های تغییر رژیم را به اجرا می‌گذارند، مانند ایالات متحده و اتحادیه اروپا، دارای کم‌ترین خیرخواهی برای مردمی هستند که از جنگ [تحمیلی اقتصادی] آنها فرار می‌کنند. برای مثال، آلمان شروع به اخراج افغان‌ها کرده است، همچنان که ایالات متحده و نزولایی‌هایی را که از سر ناامیدی [ناشی از ناتوانی در تأمین حداقل معاش] در خوارز (Juárez) مکزیک چادر زده‌اند، اخراج می‌کند.

پناهندگان تغییرات آب و هوایی

در سال ۲۰۱۵، در کنفرانس تغییرات آب و هوایی سازمان ملل متحد (COP21) در پاریس، رهبران دولت‌ها با تشکیل یک گروه ویژه برای جابه‌جایی (Task Force on Displacement) موافقت کردند. سه سال بعد، در سال ۲۰۱۸، پیمان جهانی سازمان ملل متحد (U.N. Global Compact) موافقت کرد

تا افرادی که به دلیل تخریب‌های آب و هوایی در حال حرکت هستند، باید تحت محافظت قرار گیرند. با وجود این، مفهوم پناهندگان [تغییرات] آب و هوایی هنوز تثبیت نشده است. در سال ۲۰۲۱، بنا بر محاسبات بانک جهانی، تا سال ۲۰۵۰ حداقل ۲۱۶ میلیون پناهنده تغییرات اقلیمی وجود خواهد داشت. با بالا آمدن سطح آب‌ها، جزایر کوچک شروع به ناپدید شدن خواهند کرد و جمعیت آنها را به بازماندگان فاجعه‌ای تبدیل خواهد کرد که خود نقشی در ایجاد آن نداشته‌اند. مسئولیت زندگی آنها، که سرزمین‌هایشان را در نتیجه تهاجم ناشی از بالا آمدن سطح دریاها از دست خواهند داد، بر عهده کشورهای است که بیشترین سهم در تولید کربن را دارند.

همان‌طور که گزارش انجمن تحقیقات اجتماعی زتکین (Zetkin Forum for Social Research) تحت عنوان «اخراج واردات: رژیم‌های مهاجراروپایی در زمان بحران» نشان می‌دهد، هیچ مهاجری دوست ندارد خانه‌اش را ترک کند و در اولین قدم توسط کشورهای که او را وادار به مهاجرت کرده‌اند به عنوان شهروند درجه دوم رفتار شود. از آنجا که تهدید خشونت مبتنی بر جنسیت خطر بیشتری برای زنان به همراه دارد، معمولاً زنان علاقه‌ای به طی مسافت‌های طولانی ندارند. ترجیح زنان برای انتخاب هر جایی برای زندگی، حرمت و شأن انسانی آنهاست.

سیاست‌های جدید توسعه در کشورهای فقیرتر؛ پایان دادن به تغییر رژیم‌های تحمیلی که جنگ و ویرانی در پی دارند؛ و اقدام‌های قاطعانه‌تر علیه فاجعه آب و هوایی، بهترین رویکردها برای مقابله با بحران گسترده پناهندگان هستند.

دکتر فادی جودا (Dr. Fady Joudah) شاعر فلسطینی یک دهه پیش، «میمسیس» (Mimesis) را که تأملی در راستای همین خط فکری است، نوشت:

دخترم به عنکبوتی که میان دسته‌های دوچرخه‌اش

لانه کرده بود، آسیبی نرساند.

او به مدت دو هفته صبر کرد تا آنکه

[عنکبوت] به میل خود رفت.

[به او] گفتم، اگر تاراش را خراب کرده بودی

به سادگی می‌فهمید که اینجا

جایی نیست که بتوان آن را خانه گفت

و می‌توانستی دوچرخه‌ات را سوار شوی.

او گفت: این‌گونه است که دیگران

پناهنده می‌شوند، این‌طور نیست؟

<https://consortiumnews.com/2024/09/06/vijay-prashad-three-new-kinds-of-refugees/>

امپریالیسم و ضد امپریالیسم



فروش جنگ:

چگونه ری‌تیان و بویینگ برای توسعه هسته‌ای ناتو هزینه می‌کنند

جهان در چرخش

شکست مفتضحانه کودتای نظامی در کره جنوبی

جاسوسان امریکا - اروپا، راهبران انقلاب رنگی در گرجستان

هانوی، هنگ کنگ، و یا دوبی؟ بیروت با گزینه‌هایی نشدنی مواجه است

فروش جنگ:

چگونه ری‌تیان و بویینگ برای توسعه هسته‌ای ناتو هزینه می‌کنند

آلن مک لئود / ترجمه: یاشار صفری



مجموعه‌ای از تسلیحات به نمایش گذاشته شده شرکت ریتیان در نمایشگاه هوایی پاریس؛ لو بورژ، ۲۲ ژوئن ۲۰۲۳

شورای آتلانتیک با اطمینان تأکید دارد که در مقابل باج‌خواهی هسته‌ای روسیه باید برنامه مشترک هسته‌ای خود را تطبیق داده و ساماندهی نماید. این موضوع شامل انتقال بمب‌های اتمی B-61 به اروپای شرقی و ایجاد شبکه پایگاه‌های موشکی میان‌برد در سراسر این قاره می‌باشد. این اندیشکده ضمن تمجید از آخرین تصمیم واشنگتن در خصوص ارسال موشک‌های تاماهاوک و SM-6 به آلمان به عنوان «شروعی خوب»، اما تأکید کرد که این اقدام «هزینه آنچنانی بر روسیه» تحمیل نمی‌کند.

آنچه که شورای آتلانتیک به‌هیچ عنوان فاش نمی‌کند این است که نه تنها مسبب افزایش احتمال ایجاد جنگ هسته‌ای فاجعه‌بار است بلکه تسلیحاتی که به‌ویژه توصیه می‌شود مستقیماً از طرف تولیدکنندگانی است که در جایگاه اول تأمین‌کنندگان مالی آنها قرار دارند.

بمب‌های B-61 توسط بویینگ مونتاژ می‌شوند که بنا بر آخرین گزارش‌های مالی خود، ده‌ها هزار دلار به این شورا پرداخت کرده است. موشک‌های تاماهاوک و SM-6 توسط شرکت ری‌تیان تولید می‌شوند که اخیراً مبلغی شش‌رقمی نصیب همین شورا کرده است. بنابراین، توصیه‌های آنها

نه تنها جهان را در معرض خطر قرار می‌دهد، بلکه مستقیماً به نفع تأمین‌کنندگان مالی آنهاست. متأسفانه، این تضاد منافع عظیمی که همه چیز را تحت تأثیر قرار می‌دهد، در میان اندیشکده‌های سیاست خارجی مشترک است. تحقیقات مینت‌پرس نیوز^۱ در مورد منابع مالی اندیشکده‌های سیاست خارجی ایالات متحده نشانگر آن است که آنها سالانه با میلیون‌ها دلار از پیمانکاران تسلیحاتی حمایت می‌شوند.

شرکت‌های اسلحه‌سازی سال گذشته حداقل ۷/۸ میلیون دلار به پنجاه اندیشکده آمریکایی کمک کرده‌اند، تا آنها هم به نوبه خود به منظور افزایش قابل توجه سود حامیان خود، گزارش‌هایی را تنظیم و منتشر کنند که خواهان جنگ بیشتر و افزایش بیشتر بودجه نظامی شوند. تنها بازنده چنین چرخه بسته‌ای، مردم آمریکا هستند که مالیات‌های بیشتر بر آنها تحمیل می‌شود، و نیز ده‌ها میلیون نفر در سراسر جهان که قربانی ماشین جنگی ایالات متحده هستند.

در حالی که تولیدکنندگان فعال سلاح مستقر در کی استریت^۲ (نام خیابانی در واشنگتن، محل دفاتر اغلب لابی‌گرهای شرکت‌های بزرگ. این نام هم چنین مترادف است با مجموعه این لابی‌گرها) نورثروپ گرومن، لاکهید مارتین و جنرال اتمیکس می‌باشند، اندیشکده‌های دریافت‌کننده کثیف‌ترین پول‌ها عبارت هستند از: شورای آتلانتیک، مرکز مطالعات استراتژیک و بین‌المللی (CSIS)، مرکز برای امنیت نوین آمریکایی (CNAS)، موسسه هادسن و شورای روابط خارجی.

این اتاق‌های فکر مستقیماً در درگیری‌های نظامی در سراسر جهان تأثیرگذارند. برای مثال: CSIS قدرتمندترین حامی تسلیح اوکراین، تایوان و اسرائیل است، حتی در همین زمان که اسرائیل مشغول نسل‌کشی در فلسطین است.

گزارشی اخیراً فهرستی از خرید تسلیحات آمریکایی که می‌توانند در ارتش اسرائیل استفاده شوند، ارائه کرده است. این سلاح‌ها شامل توپخانه پرتابه‌های اکس‌کالیبور و سیستم‌های هدایت موشکی JDAM و موشک‌های جاولین می‌شوند. این سلاح‌ها ساخت لاکهید مارتین، بویینگ و ری‌تیان هستند که همگی از عمده‌ترین تأمین‌کنندگان مالی CSIS می‌باشند.

سلاح‌های آمریکایی که هر روز در حملات غیرقانونی و مرگبار علیه مردم غیرنظامی فلسطین، لبنان و سوریه استفاده می‌شوند، به معنای همدستی مستقیم تولیدکنندگان سلاح در این جنایات جنگی است. یک نمونه از این جنایات، بمباران اخیر المواسی^۳ منطقه کمک‌های بشردوستانه در غزه است. اسرائیل سه بمب یک تنی MK-84 در این محل انداخت که منجر به کشته شدن حداقل ۱۹ نفر شده است. ده‌ها نفر نیز هنوز مفقود هستند. به گزارش سازمان ملل، انفجار این بمب ریه‌ها را نابود، باعث قطع اندام‌ها و سر می‌شود و بافت‌های نرم را چنان متلاشی می‌کند که می‌تواند تا صدها متر دورتر پرتاب شوند.

بمب‌های MK-84 توسط جنرال داینامیکس در ایالات متحده تولید می‌شوند و به لطف واشنگتن به اسرائیل فرستاده می‌شوند. جنرال داینامیکس از چنین کشتارهایی سود سرشاری عایدش شده، به طوری که ارزش سهام این تولیدکننده سلاح مستقر در واشنگتن از ۷ اکتبر تا کنون ۴۲ درصد افزایش یافته است.

درگیری‌ها و تضاد منافع

اندیشکده‌ها بخش اساسی کی‌استریت، واژه‌ای جامع برای مجموعه لابی‌ها، مؤسسات تجاری و سایر سازمان‌هایی هستند که در تلاش برای تأثیرگذاری بر سیاست‌های دولت می‌باشند. اندیشکده‌ها متشکل از گروه‌هایی از روشنفکران هستند که جهت بحث و دفاع از سیاست‌ها با امید تأثیرگذاری بر سیاست‌های دولت و افکار عمومی گردهم آمده‌اند. آنها مجری تحقیقات گسترده در حیطه سیاست‌های دولت و انتشار نتایج آن هستند؛ به تدوین قوانین کمک می‌کنند و به عنوان کارشناس با رسانه‌ها همکاری دارند. بسیاری از چهره‌های رسانه‌ای در کانال‌های خبری تلویزیون، یا نویسندگان مهمان که در روزنامه‌ها قلم می‌زنند، در این اندیشکده‌ها کار می‌کنند. بدین ترتیب، آنها موتور اصلی گفتمان سیاسی در کشور هستند. آنها همچنین به عنوان منبعی در تأمین نیروی انسانی برای خدمت در دواير سیاسی و احراز پست‌های دولتی به شمار می‌روند.

زمانی که حزبی قدرت را از دست می‌دهد، مقامات برجسته دولت پیشین، اغلب تا بروی کار آمدن دوباره تیم خود، در این اندیشکده‌ها مشغول به کار می‌شوند. در واقع آنها به نوعی دولت پنهان در انتظاری هستند، که با سرهم کردن توصیه‌های سیاسی امیدوارند که روزی شخصاً قدرت اجرای آنها را به دست آورند.

این همه کارمند و دفاتر شیک آنها در نیویورک و واشنگتن کم‌هزینه نیستند. برای تأمین هزینه‌های آنها، به طور عمده دو منبع مالی وجود دارد: قراردادهای دولتی؛ و مجموعه شرکت‌ها و انحصارهای اقتصادی و تولیدی آمریکا (corporate America). با این حال، این پول‌ها در مقابل خدماتی پرداخت می‌شود. شرکت‌های آمریکایی حامی اندیشکده‌ها انتظار پیش‌بردن منافع خود را از آنها دارند. لابی کسب و کارها به اندیشکده‌هایی پول پرداخت می‌کنند که مدافع مالیات کمتر و مقررات کمتر هستند، در حالی که صنایع دفاعی- نظامی از تندروترین اندیشکده‌هایی حمایت مالی می‌کنند که از بودجه نظامی بیشتر و جنگ بیشتر دفاع کنند.

در همین چارچوب، عده‌ای معتقدند که اندیشکده‌ها داوران بی‌طرف ایده‌های خوب نیستند، بلکه بازیگرانی با پشتوانه شرکت‌ها و دولت‌ها هستند که در عین تلاش برای حفظ آبرو و حیثیت و ظاهر قضایا، بر اجرای دستورکارهای معینی اصرار دارند.

گروه‌های غرق در پول‌های صنعت تسلیحات، با دادن مشاوره به دولت ایالات متحده در خصوص سیاست‌های نظامی، آشکارا تضاد منافع گسترده‌ای دارند. این گزارش قصد دارد جنبه کمی این تضاد منافع را نشان دهد. گزارش ۵۰ اندیشکده با نفوذ در سیاست خارجی ایالات متحده، بر اساس فهرست دانشگاه پنسیلوانیا را مورد تجزیه و تحلیل قرار داده و بودجه این ۵۰ سازمان را ردیابی کرده تا میزان پول دریافتی تک‌تک آنها را از صنایع تسلیحاتی-نظامی مشخص کند. گزارش جامع منابع مالی آنها را می‌توانید اینجا ببینید.

این ارقام از وب‌سایت‌های هر اندیشکده به صورت مجزا، و اظهارنامه مالی موجود برای سال پیشین گرفته شده است. صنایع تسلیحاتی-نظامی در مجموع، حداقل ۷/۸ میلیون دلار به این اندیشکده‌ها کمک مالی کرده‌اند. اما این رقم، به چند دلیل بسیار کمتر از میزان واقعی اعلام شده است. اولاً، اندیشکده‌ها طبق قوانین ایالات متحده اجباری در افشای منابع مالی خود ندارند و دقیقاً بسیاری از آنها نیز همین‌طور عمل می‌کنند، یعنی مجموعه این داده‌ها ناقص است. همچنین، اهداکنندگان اغلب مقادیر کمک را عمداً مبهم اعلام می‌کنند.

برای مثال: مرکز مطالعات استراتژیک و بین‌المللی CSIS خاطر نشان می‌کند، گروه‌هایی مانند شرکت سهامی لئوناردو، لاکهید مارتین، هانتینگتون اینگالز اینداستری، نورثروپ گرومان، همگی حداقل ۲۵۰ هزار دلار در سال مالی گذشته به این اندیشکده‌ها کمک مالی کرده‌اند. با این حال CSIS بازه بالاتر کمک مالی خود را مشخص نکرده و تنها آمده است بیشتر از ۲۵۰ هزار دلار که می‌تواند هر هر رقمی از ۲۵۰ هزار، یک میلیون دلار و حتی ۱۰۰ میلیون دلار باشد. در واقع این مطالعه تمام این حمایت‌های مالی را فقط ۲۵۰ هزار دلار محاسبه کرده است.

تجارت اسلحه و اتاق‌های فکر

نتایج در عین اینکه نگران‌کننده‌اند، اما تعجب‌آور نیستند. چرا که با این مطالعه، مشخص می‌شود که غول‌های اسلحه‌سازی، بدون سروصدا بسیاری از بزرگ‌ترین و با نفوذترین گروه‌هایی را که به دولت ایالات متحده در مورد سیاست خارجی مشاوره می‌دهند، تامین مالی کرده‌اند. شورای آتلانتیک به تنهایی توسط ۲۲ شرکت تسلیحاتی تامین مالی می‌شود که مجموع این کمک‌ها در سال گذشته، حداقل ۲/۶۹ میلیون دلار شده است. حتی گروهی همچون بنیاد صلح کارنگی^۴ که در سال ۱۹۱۰ به عنوان سازمان خیریه به منظور کاهش درگیری‌های جهانی تأسیس شد، سالانه با دریافت ده‌ها هزار دلار از شرکت‌های تسلیحاتی-نظامی بویینگ و لئوناردو حمایت می‌شده است. پنج اندیشکده‌ای که بیشترین پول را از این صنایع دریافت کرده‌اند عبارتند از: شورای آتلانتیک ۲/۶۹ میلیون دلار، مرکز مطالعات استراتژیک بین‌الملل ۲/۴۶ میلیون دلار، مرکز امنیت جدید

آمریکا ۹۵۰ هزار دلار، مؤسسه هادسون ۶۳۵ هزار دلار و شورای روابط خارجی ۳۰۰ هزار دلار. حداقل ۳۶ تولیدکننده سلاح به اندیشکده‌های بزرگ آمریکایی کمک مالی کرده‌اند که در میان آنها نورثروپ گرومن ۱/۰۷ میلیون دلار، لاکهید مارتین ۸۳۸ هزار دلار، جنرال اتیکس ۵۱۰ هزار دلار، لئوناردو ۴۸۵ هزار دلار و میتسوبیشی ۴۴۳ هزار دلار سخاوتمندانه هزینه کرده‌اند. زمانی که این آمار منتشر شد، دیوید سوانسون^۵ نویسنده کتاب جنگ یک دروغ است هرچند خود را منزجر نشان داد اما شگفت زده نبود. سوانسون نقش اتاق‌های فکر را که با بودجه صنایع تسلیحاتی حمایت می‌شوند اینچنین توصیف کرد:

آنها از طریق تکراری پایان بحث‌هایی که در پارامترهایی عجیب و غریب ارائه می‌شوند: اینکه جنگ‌ها موفق هستند؛ اینکه جنگ‌ها دفاعی هستند؛ اینکه سلاح‌های هسته‌ای مانع وقوع جنگ‌ها می‌شوند؛ اینکه با دشمنان نمی‌توان مذاکره کرد؛ اینکه هزینه‌های تسلیحاتی، هزینه‌ای در راستای خدمات عمومی است که کشورها باید تا حد امکان آن را انجام دهند و در عین حال بودجه را از نیازهای انسانی مشابه حذف کنند؛ و مزخرفات دیگری از این دست.

چه کسی هزینه‌های این سیستم را می‌پردازد

اتفاقی نیست که جنگ‌طلب‌ترین صداها، طرفدار جنگ، از میان گروه‌هایی هستند که بیشترین پول را از این صنایع دریافت می‌کنند. صنایع تسلیحاتی، مانند سایر شرکت‌ها برای رضای خدا این کمک‌های مالی را انجام نمی‌دهند، بلکه به دنبال بهره‌بردن از سرمایه‌گذاری خود هستند. اندیشکده‌های با نفوذی همانند CSIS، قطعاً رضایت حامیان مالی خود را تأمین می‌کنند. آنها پیوسته هزینه نظامی بیشتر و جنگ بیشتر در سراسر جهان را صرف نظر از پیامدهای آن تبلیغ می‌کنند.

CSIS در سال ۲۰۲۲، استدلال کرد که تهاجم روسیه به اوکراین فرصتی منحصر به فرد برای "دگرگونی و بهسازی" ساختار دفاعی اروپا است. برای مثال، این سازمان هشدار داد که افزایش عظیم هزینه‌های نظامی باید به سرعت انجام شود، زیرا ممکن است که زمان "به سرعت از بین برود": اروپا باید از رویکرد مقطعی به ارتش‌های خود دست بردارد و برای دفاع از خود دیگر متکی به ایالات متحده نباشد. سال بعد استدلال کرده هدف ۲ درصد تولید ناخالص ملی برای کشورهای عضو ناتو جهت هزینه‌های نظامی بسیار ناچیز است و به جای آن توصیه کرد که هزینه‌های نظامی در سراسر اروپا دو برابر شده و به چهار درصد برسد. در واقع فقط به صراحت عنوان نشده بود که این یک موهبت بزرگ برای شرکت‌های تسلیحاتی و حامیان‌شان است.

همچنین CSIS اصرار داشت تا کشورهای اروپایی باید خود بارشان را در ناتو را به دوش بکشند

و برای دموکراسی جهانی، همه امکانات خود را برای هرچه نظامی تر کردن کشورهای خود همچون ایالات متحده به کار ببندند. همچنین الیوت آ. کوهن، رئیس آرلی ای برک در بخش استراتژی CSIS که خواستار تشدید دخالت غرب در اوکراین بود، در اتلانتیک نوشت: «ما باید شاهد فرار دست جمعی روس ها، ترک خدمت، تیراندازی آنها به افسران خود و اسیری و کشتار آنها باشیم.» او در ادامه می نویسد: «بدون شک شکست روسیه باید شکستی بزرگ و خونین باشد، و برای این منظور، غرب باید به فوریت هر سلاحی را که اوکراینی ها بتوانند استفاده کنند، در اختیار آنها بگذارد.»

این توصیه شامل استفاده از موشک های دور برد و جنگنده های اف ۱۶ و اف ۳۵ نیز می شد. موضوعی که نه کوهن و نه اتلانتیک به آن اشاره نکردند، این بود که تسلیحاتی که او خواستار خرید و ارسال آنها به اوکراین بود، توسط جنرال داینامیکس و لاکهید مارتین تولید می شوند، تولیدکنندگانی که CSIS را مستقیماً تامین مالی می کنند. البته جای تعجب نیست که CSIS نیز همانند شورای اتلانتیک از حفظ سلاح های هسته ای آمریکا در سراسر اروپا دفاع می کند چرا که به زودی به استفاده از آنها نیاز خواهد بود.

صداهای معتدل کبوتر صفت^۶ در میان صدای اندیشکده های دیگر در بهترین حالت بسیار ضعیف و بی تأثیرند. در واقع، مطالعه ای که در مورد یادداشت ها و نقل قول های یک سال CSIS در نیویورک تایمز توسط گروه ناظر رسانه ای انصاف و دقت در گزارش دهی انجام شد، هیچ نمونه ای از توصیه های این سازمان یافت نشد که از محدود کردن یا اعمال احتیاط در سیاست های نظامی ایالات متحده حمایت کرده باشد.

با همه این ها، صداهای بی امان طرفداران جنگ تنها به CSIS محدود نمی شود. در واقع هراتاق فکری که پول های قابل توجهی از صنایع تسلیحاتی دریافت می کند موضع قابل توجه جنگ طلبانه باز صفتی دارد. برای مثال: شورای اتلانتیک بودجه کشورهای اروپایی در ناتو را برای تحت فشار قرار دادن آنها جهت خرید تسلیحات بیشتر کنترل کرد و از تشکیل ائتلاف اطلاعاتی هند و اقیانوس آرام تازه ای توسط ایالات متحده جهت تشدید تنش ها با چین حمایت کرد. در همین حال CNAS ادعا کرد که پاسخ ظاهرا گنگ ایالات متحده به تحریک چینی ها، اعتبار آن را در صحنه جهانی کاهش داده است.

سوانسون پیرامون دستاوردهایی اندیشکده ها به مینت پرس گفت: آنها محاسبه هزینه های جنگ به عنوان درصدی از اقتصاد، و این ایده که برای چنین منظوری هیچ چیز زیادی نیست، را رواج داده اند. به زعم آنها تنها یک راه حل برای همه مشکلات وجود دارد، حتی مشکلات ایجاد شده توسط خود راه حل جنگ. آنها بدون توجه به اینکه جنگ های ناتو همگی به طرز آشکاری



تهاجمی بوده‌اند، بارها و بارها و بطور دائم «ائتلاف دفاعی ناتو» را به عنوان پیشنهاد ارائه می‌دهند. افکار عمومی آمریکا نسبت به جنگ بدبین است. نظرسنجی‌ها نشان می‌دهند که دو سوم کشورها از واشنگتن و اوکراین می‌خواهند تا حتی به قیمت واگذاری بخشی از خاک اوکراین، مستقیماً وارد دیپلماسی با روسیه شوند. اکثر آمریکایی‌ها مخالف اعزام بیشتر نیروهای آمریکایی به خاورمیانه هستند.

آنها علیرغم آنچه مدام در رسانه‌ها به آنها گفته می‌شود، این موضع را حفظ می‌کنند. مطالعه‌ای توسط موسسه کوئنسی نشان داد وقتی صحبت از اوکراین می‌شود، ۸۵ درصد تمام اندیشکده‌هایی که از آنها در رسانه‌های اصلی مانند نیویورک تایمز، واشنگتن پست و وال استریت ژورنال نقل قول می‌شود، بیشترین بودجه‌ها را از مجتمع نظامی صنعتی دریافت می‌کنند. برجسته‌ترین آنها CSIS و شورای آتلانتیک هستند.

ثروت اندوزی از طریق کشتار

ادوین استار در ترانه موفق خود در سال ۱۹۷۰ به نام جنگ می‌گوید: «تنها، یاورِ مأمور کفن و دفن» است. اما جنگ همچنین خبری عالی برای پیمانکاران تسلیحاتی بوده است. در ۵ سال گذشته، قیمت سهام جنرال داینامیکس ۱۰۳ درصد، لاکهید مارتین ۱۰۷ درصد، و نورثروپ گرومن ۱۱۰ درصد افزایش یافته است.

سهمداران صنایع تسلیحاتی به لطف اقدامات یک کشور معتاد به جنگ، شاهد بازدهی عظیمی از سرمایه‌های خود هستند. ایالات متحده ۲۳۱ سال از ۲۴۸ سال عمر از زمان تأسیس خود، به عنوان یک کشور مستقل درگیر جنگ بوده است. براساس گزارش سرویس تحقیقات کنگره (یک نهاد دولتی) ایالات متحده آمریکا، ۴۶۹ مورد بین سال‌های ۱۷۹۸ تا ۲۰۲۲ و از سال ۱۹۹۱ به تنهایی ۲۵۱ مورد مداخله نظامی خارجی انجام داده است. این شامل عملیات ویژه، ترورهای هدفمند رهبران خارجی، کودتای نظامی، تهاجم و اشغال آشکار سایر کشورها می‌شود.

بیش از نیمی از هزینه‌ها وابسته به تصمیم مستقیم فدرال صرف ارتش است که بودجه آن سالانه به نزدیک یک تریلیون دلار می‌رسد. مخارج نظامی آمریکا با مجموع مخارج نظامی دیگر کشورهای جهان رقابت می‌کند. ایالات متحده همچنین شبکه‌ای متشکل از ۱۰۰۰ پایگاه نظامی در

سراسر جهان دارد که نزدیک به ۴۰۰ پایگاه از آن در حلقه‌ای چین را محاصره کرده‌اند. این انگیزه‌ای است برای اشتهای سیری‌ناپذیر تولیدکنندگان سلاح، که در واقع پول‌های بیشتری برای خرید نفوذ و لابی کردن با دولت‌ها برای به راه انداختن جنگ بیشتر و اتخاذ سیاست‌های آشتی‌ناپذیر برای تأمین منافع خود، هزینه نمایند. بخشی از استراتژی این شرکت‌ها تأمین مالی اتاق‌های فکر در واشنگتن دی‌سی است. برای شرکت‌هایی مانند لاکهید مارتین و ری‌تیان، این یک سرمایه‌گذاری تجاری هوشمندانه است. چند صد هزار دلار در سال صرف سرمایه‌گذاری در اتاق‌های فکر مانند CSIS و CNAS یا شورای آتلانتیک می‌شود تا میلیارد‌ها دلار سفارش بیشتر برای تانک‌ها، کشتی‌ها و هواپیما در پی داشته باشد.

تا سال ۲۰۱۶ ایالات متحده همزمان هفت کشور را بمباران می‌کرد. با این همه، نظامی‌گری و خطر برای این سیاره از آن زمان تاکنون افزایش نیز یافته است. ایالات متحده در حال حاضر خود را برای جنگ‌های احتمالی علیه روسیه و چین آماده می‌کند، دو کشور از بزرگ‌ترین و پرجمعیت‌ترین سرزمین‌های روی کره زمین با انبوهی از سلاح‌های اتمی. جنگ با هریک از این کشورها خطر آرم‌گدون^۷ را به همراه خواهد داشت.

هرچند همه این‌ها اخبار خوبی برای مجتمع‌های نظامی-صنعتی است که در تمام جهان در حال کشتار هستند، اما به همین دلیل متوقف کردن آنها یک امر ضروری است. این به معنای دقیق کلمه، مسئله مرگ و زندگی برای همه ما است.

پانوش:

۱. Mint Press News.

۲. یکی از مراکز مهم استقرار دفاتر مرکزی کمپانی‌های بزرگ اسلحه‌سازی در واشنگتن دی‌سی.

۳. منطقه‌ای در غرب استان رفح در نوار غزه که چادرهای اردوگاه آوارگان فلسطینی توسط اسرائیل و با همکاری سازمان ملل متحد برپا شده بود.

۴. Peace International for Endowment Carnegie بنیادی موقوفه و یک موسسه غیرانتفاعی خصوصی آمریکایی که اندرو کارنگی میلیونر معروف آن را برای گسترش همکاری‌های بین‌المللی و صلح جهانی در سال ۱۹۱۰ تأسیس کرد. دفتر مرکزی آن در خیابان ماساچوست در ایالت واشنگتن دی‌سی واقع است. شعار آن «اتاق فکر جهانی» و از اندیشکده‌های بسیار شناخته شده روابط بین‌الملل محسوب می‌شود که در مسکو، بیروت، پکن و بروکسل نیز دفتر دارد.

۵. David Swanson یک فعال ضد جنگ و بلاگ نویس و نویسنده آمریکایی است.

۶. Hakish بازصفت در مقابل Dovish کبوتر صفت، منظور گرایش‌های معتدل سیاسی در مقابل گرایش‌های تندروانه است.

۷. نبرد نهایی آخرالزمانی که در واقع اشاره به درگیری گسترده نظامی در جهان در زمستان اتمی است.

جهان در چرخش

سیامک طاهری



حوادث حیرت‌انگیزی در جهان رخ دادن است. پس از بحران‌های اقتصادی در جهان سرمایه‌داری و زمین‌گیر شدن ناتو در اوکراین، و گیر کردن ماشین جنگی اسرائیل در باتلاق غزه و لبنان، به نظر می‌رسد جهان نولیبرالی پس از متاستاز زدن بحران اقتصادی به بحران نظامی، اینک متاستاز به بخش سیاسی این کشورها زده است. در فرانسه پس از آن که بودجه دولت بنا به نظر خواهی‌ها با مخالفت شدید افکار عمومی روبرو شد، تظاهرات گسترده سیاسی برپا شد و سپس پارلمان به رد بودجه پیشنهادی دولت پرداخت. اما درکمال تعجب با استفاده از یک ماده مهجور در قانون اساسی، لایحه پیشنهادی با حکم حکومتی به اجرا گذاشته شد. به دنبال آن در انتخابات این کشور، مردم دست رد محکمی به سینه دولتمردان زدند، اما باز هم تغییری اساسی در ارکان حکومتی رخ نداد. در انگلستان هم درست در زمانی که هنوز از پس لرزه‌های برگزیت نجات نیافته بود، کابینه‌های محافظه‌کار یکی پس از دیگری فرو ریختند و با برکناری محافظه‌کاران در انتخابات، باید دید حزب به اصطلاح کارگر چقدر توان پایداری در برابر توفان‌های آتی را خواهد داشت. اما با انتخاب مجدد ترامپ، بار دیگر حیرت جهانیان برانگیخته شد.

همان ترامپی که ده‌ها پرونده جنایی و مالی علیه او تشکیل شده بود، و عمده رسانه‌های نولیبرال اروپایی و آمریکایی علیه او هزاران مقاله و تفسیر و برنامه تلویزیونی سامان داده بودند. همان ترامپی که به نژادپرستی و ضدزن بودن و دیکتاتوری متهم شده بود. جهان نولیبرالی این همه را چگونه می‌تواند هضم کند.

چه رخ داد

حیرت ایجاد شده تنها به دلیل شکست کاملاً لایبریس نبود، بلکه شدت شکست به شکل کاملاً

غافلگیرکننده‌ای، تحقیر هم بایدن و هم کامالا هریس و هم حزب دموکرات را به نمایش گذاشت. ترامپ بر خلاف پیش بینی‌های موسسات نظر خواهی و انبوه رسانه‌های نولیبرال که می‌کوشیدند رقابت شانه به شانه را به نمایش بگذارند، هم در آرای الکترا کالج و هم کل آرای سراسری با اختلاف قابل توجهی از خانم هریس پیش افتاد، از دست دادن دو مجلس سنا و کنگره شکست این دو و حزب دموکرات را کامل کرد، تا دیگر جایی برای اما و اگر باقی نماند.

ترامپ و تیم او در مبارزات انتخاباتی اش سوال بسیار ساده‌ای را مطرح کردند. سوالی که همه آمریکایی‌ها را درگیر خود کرد: «وضعیت زندگی شما امروز بهتر است یا چهار سال پیش؟» او خیلی ساده زلنسکی را هنرپیشه و دلقکی نامید که به دنبال دوشیدن آمریکایی‌ها است و گفت چرا هر بار زلنسکی به آمریکا می‌آید با پنجاه شصت میلیارد دلار از این کشور برمی‌گردد؟ و آیا این پول‌ها حق مردم آمریکا نیست؟ آیا نباید این پول‌ها هزینه زندگی آنها شود؟ چرا باید اجازه داد تا مافیای اوکراینی این پول‌ها را به جیب بزنند؟

ترامپ و ونس در جریان مبارزات انتخاباتی، خود را به عنوان کبوتران صلح به نمایش گذاشتند و معاون رئیس‌جمهور کامالا هریس، و متحدانش را به عنوان جنگ‌طلبان به تمسخر گرفتند. استفان میلر، یکی از مشاوران ترامپ، در پلتفرم رسانه اجتماعی X نوشت: «این پیچیده نیست. اگر به کامالا رای دهید، لیز چنی وزیر دفاع می‌شود. ما به ده‌ها کشور حمله می‌کنیم. پسران ما در میشیگان برای مبارزه با پسران خاورمیانه فراخوانده می‌شوند. میلیون‌ها نفر می‌میرند. ما به روسیه حمله می‌کنیم. ما به کشورهای آسیایی حمله می‌کنیم. (در نتیجه) جنگ جهانی سوم و زمستان هسته‌ای».

دموکرات‌ها دلخوش از این که با سرازیر شدن پول‌های هنگفت از حساب‌های بانکی کارتل‌های اسلحه سازی و دارویی و نفتی و...، آنها این حزب را در پناه خود می‌گیرند، و دل بستن به همسر یهودی خانم هریس و فرستادن بسته‌های پولی و نظامی برای اسرائیل، در جهت راضی کردن لابی صهیونیستی در آمریکا، نه تنها نتوانستند جلب نظر کامل آنان را داشته باشد، بلکه کار به جدایی مسلمانان و بخش‌هایی از رنگین پوستان این کشور که از طرفداران سنتی این حزب بودند نیز انجامید. و حاصل آن که نتانیا هو اولین کسی بود که پیروزی ترامپ را تبریک گفت.

همه شواهد حاکی از آن است که رای آمریکاییان به ترامپ بیش از آن که ناشی از علاقه شخصی به ترامپ باشد، حاصل سرخوردگی‌های مردم این کشور از سیاست‌های کج و معوج دموکرات‌هاست.

چه خواهد شد

بی‌گمان در سیاست داخلی، ترامپ با مشکلات عدیده‌ای روبروست. وعده «نخست آمریکا» در شرایطی که فرار از دلار روز افزون، و کسری تجاری این کشور با چین دم افزون است و بدهی‌های

داخلی و خارجی سرپای دولت آمریکا را در می‌نوردد، اگر نگوئیم غیر ممکن، باید گفت دستکم بسیار دشوار است. بازگرداندن صنایع گریزپای این کشور که به دنبال سیاست‌های صنعت زدایی نولیبرالی از آمریکا روی برتافته و به دیگر نقاط جهان کوچ کردند، دلیلی برای بازگشت نمی‌بینند. برای راضی کردن آن‌ها به بازگشت، نه تنها به یک برنامه منسجم، بلکه به هزاران میلیارد دلار پول نیاز است، که هیچ کدام از آن‌ها فعلاً در دسترس نیست.

او امیدوار است، با کم کردن بودجه کمک‌های نظامی و غیر نظامی آمریکا، بخشی از این پول را تامین کند. این سیاست یادآور سیاست کارتر است، که پس از شکست در جنگ ویتنام، به اقدام مشابهی دست زد، که حاصل آن از دست رفتن کشورهای ویتنام، کامبوج، لاوس، آنگولا، موزامبیک، گینه، نیکاراگوئه، ایران و افغانستان شد.

اگر چه با بهبود نسبی اقتصاد آمریکا و روی کار آمدن ریگان، این کشور توانست به ضد حمله گسترده‌ای دست بزند، اما باید توجه داشت که شرایط با آن زمان بسیار فرق کرده است. چین اکنون با انبوه دلارهای ذخیره شده در حال پیاده کردن طرح یک جاده - یک کمربند است. وضعیت اقتصاد روسیه با وجود شرایط جنگی به مراتب بهتر از آمریکاست. بریکس در حال دلار زدایی است. بیش از ۵۰ کشور با وجود هشدارهای آمریکا در چین گرد آمدند و قراردادهای کوتاه مدت و دراز مدت چندی با این کشور بستند. زمین زیر پای آمریکا همچنان در حال داغ تر شدن است.

بی‌گمان با وجود این که چین از مدت‌ها پیش خود را برای سیاست‌های خصمانه از سوی آمریکا آماده کرده بود، خبر پیروزی ترامپ خبری خوشایند نخواهد بود. درست برعکس روسیه.

آمریکا و اروپا

اما خبر، برای اروپاییان به مراتب بدتر است. این راز پنهانی نیست که ترامپ اصلاً دل خوشی از این اتحادیه ندارد. او می‌خواهد بر روی کالاهای اروپایی تعرفه‌های ۱۰ درصدی ببندد. افزون بر آن او در صدد است. تا سهم و هزینه اروپاییان در ناتو را افزایش دهد. در دور نخست ریاست ترامپ هم این اتحادیه با آمریکای ترامپ مشکلات عدیده‌ای را تجربه کرد. انگلستان با کمک جانسون مانند همیشه سیاست پنهان شدن در پشت سر آمریکا را برگزید و توانست از ضربه موقتاً جان سالم بدر ببرد. خروج انگلستان از اتحادیه اروپا، بی‌گمان خوشایند ترامپ بود.

این سیاست نتیجه منفی خود را سال‌های بعد در دوران سیاست بایدن به نمایش گذاشت؛ زمانی که دولت‌های محافظه‌کار یکی پس از دیگری سقوط می‌کردند و سرانجام جای خود را به حزب کارگر رنگ و رورفته دادند. پس از ضربه‌های اقتصادی‌ای که در نتیجه جنگ اوکراین به اروپا وارد شد، اعمال چنین ریاضتی برای اروپا که هم اکنون با بحران شدید اقتصادی و سیاسی روبرو

است، کشنده خواهد بود.

آلمان که کوشید در زمان بایدن، نقش سگ رام او را بازی کند و نه تنها از گاز ارزان قیمت روسیه که به وسیله لوله‌ها به خانه‌ها و کارخانه‌های این کشور روان بود، صرف نظر کرد، بلکه، کمک‌های سخاوتمندانه نظامی و یورویی خود را به اوکراین گسیل کرد، نیز، بلافاصله با انتخاب ترامپ با زمین لرزه‌ای سخت مواجه شد. این دولت ائتلافی مدت‌ها بود که فلج و از هراقدام اساسی‌ای ناتوان شده بود. سقوط دولت ائتلافی سوسیال دموکرات-سبز لیبرال به بهانه نطق وزیر لیبرال که بیش از هم‌پیمانانش از بایدن حمایت می‌کرد و نظر سنجی‌ها سقوط حزبش را بسیار شدیدتر از دیگر احزاب هم‌پیمانش نشان می‌داد، با کشمکش مواجه شد تا آنجا که نخست وزیر سوسیال دموکرات وزیر لیبرال را از کابینه اخراج کرد تا زمینه برای انتخابات زود هنگام فراهم شود. اگر محافظه‌کاران انگلستان روی اسب ترامپ شرط بندی کرده بودند، سوسیال دموکرات‌ها و سبزها و لیبرال‌های آلمان، تمامی سرمایه خود را بر روی پیروزی بایدن گذاشتند.

ترامپ و خاورمیانه

در دور نخست ریاست جمهوری ترامپ، او بذل و بخشش‌های بسیاری به اسرائیل کرد. سفارت آمریکا را از تل‌آویو، به بیت‌المقدس انتقال داد و بلندی‌های جولان را به اسرائیل بخشید. این «بلند نظری‌ها» اگرچه برای اسرائیل با ارزش بود، ولی برای ترامپ و آمریکا هزینه پولی‌ای در بر نداشت. سیاست‌های ترامپ را باید در چارچوب یک تاجر خسیس مورد ارزیابی قرار داد. این سیاست با سیاست «نخست آمریکای» و انطباق کامل دارد. او برای به انجام رساندن سیاست عظمت دوباره آمریکا، به پول فراوان نیازمند است. این سیاست با گفته او در مورد پایان دادن به جنگ‌ها هم انطباقی کامل دارد.

ترامپ و چین

بی‌گمان بزرگ‌ترین تنش در سیاست خارجی آمریکای ترامپ، تنش با چین خواهد بود. چین نشان داده است که یک طعمه آسان برای آمریکا نیست و می‌تواند، مشکلات بسیاری در برابر سیاست‌های آمریکا ایجاد کند. چین تاکنون هر ضربه آمریکا را با ضربه‌ای برابر پاسخ داده است. جنگ تعرفه‌ها بین دو غول جهانی نشان از این امر دارد، که سیاست محاصره چین، نمی‌تواند با خیال راحت اجرا شود. چین از مدت‌ها پیش، هم در زمینه اقتصادی و هم در زمینه نظامی و حتی دیپلماتیک، خود را برای چنین نبردی آماده کرده است.

اوراق قرضه آمریکایی یک برگ برنده جدی در دست چین است. اگر ترامپ بخواهد، برای

احیای صنایع آمریکا بهره بانکی را برای کنترل تورم ناشی از بالا بردن تعرفه‌ها بالاتر ببرد، یعنی عکس آن کاری که بایدن در نتیجه تورم بالای ناشی از بهره بالا، اخیراً به علت رکود اقتصادی، مجبور به کاهش آن شد (کاهش نیم درصدی)، بار دیگر خطر رکود شدید آمریکا را تهدید می‌کند. در چنین شرایطی، در صورت فروش حتی بخشی از اوراق قرضه آمریکایی به وسیله چین (که با توجه به بالا بودن نرخ بهره سود خوبی نصیب این کشور می‌کند)، امکان وقوع پیامدهای هولناکی برای آمریکا وجود دارد. ضمن آن‌که بالا رفتن بهره بانکی، فقط تاثیر غیر مستقیمی بر تورم ناشی از تعرفه‌ها دارد. لذا عقل سلیم حکم می‌کند که جنگ تجاری در محدوده معینی، باقی بماند. ضمناً تجربه نشان داده است که در صورت پایین آمدن بهره بانکی، پول‌هایی که در نتیجه این اقدام آزاد می‌شوند، به طور عمده جذب بورس بازی و سفته بازی می‌شود و نه جذب ایجاد صنایع.

علت آن‌هم روشن است: سود در بخش صنعتی بسیار پایین‌تر از سود در بخش دلالی، سفته بازی و بورس است. برای مقابله با این امر باید کل ساختار اقتصادی آمریکا تغییر کند و این یعنی یک جنگ داخلی تمام عیار. بستن تعرفه افسارگسیخته بر روی کالاهای چینی می‌تواند هم کمک معینی برای سیاست بازگرداندن صنایع آمریکا باشد و هم بودجه این کشور را باز هم تا حد معینی بهبود ببخشد، اما دود این کار هم بیش از همه به چشم مردم آمریکا خواهد رفت؛ چرا که این عمل تورم را به شدت افزایش خواهد داد، و مردمی که به مصرف بیش از حد به مدد کالاهای ارزان قیمت عادت کرده‌اند، باید آخرین سنت‌های پس‌انداز خود را از قلک‌ها و حساب‌های بانکی‌شان بیرون بکشند.

آمریکاییان هم اکنون یکی از بدهکاران‌ترین مردمان کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته هستند. در اینجا نیز کاهش نرخ بهره، به دلایل پیش گفته فقط می‌تواند تا حد معینی و به شکل غیر مستقیم بر روی تورم تاثیر بگذارد.

سه معضل کاهش بیشتر نرخ بهره (که هم اکنون نیز از سوی پاره‌ای از کارشناسان برای کاهش تورم پیشنهاد می‌شود) یا افزایش آن، تعرفه بر کالاهای چینی و اروپایی، و اوراق قرضه در دست چینی‌ها، به صورت سه هیولای در برابر سیاست‌های ترامپ خودنمایی می‌کنند.

تایوان یکی دیگر از عرصه‌های نبرد این دو قدرت جهانی است. چین به صراحت عنوان کرده است که برای بازپس گرفتن جزیره یاغی در صورت لزوم حتی آماده جنگ است. در چنین شرایطی سیاست کبوتر صلح‌نمایی بایدن به چه سرنوشتی دچار خواهد شد؟

نتیجه

تغییر این بار دولت در آمریکا که حاصل تضاد به وجود آمده در بین دو جناح سرمایه‌داری

این کشور- یکی منتفع از جهانی سازی و مدافع آن، و دیگری متضرر از آن و خواهان انزوگرایی بین المللی و پرداختن به داخل- است، یک تغییر دولت ساده نیست. بلکه جنگی بر سر دو سیاست بنیادین است که هم عرصه داخلی و هم عرصه خارجی را در بر می گیرد.

بی گمان طرفداران جهانی سازی که قله های اقتصادی و سیاسی بزرگی را در اختیار دارند، به سادگی به سیاست های جدید تمکین نمی کنند و می کوشند تا در اولین فرصت چوب لای چرخ سیاست های او بگذارند. ترامپ که ادعای سیاست پایان دادن به جنگ های خارجی را دارد، به زودی با جنگی داخلی مواجه خواهد شد.

در عین این که نقشه های راه از پیش تعیین شده، همیشه بر اثر مقاومت ها و حوادثی که روی می دهد تا حد کم و زیادی دچار تغییر می شوند. این که ترامپ تا چه حد می تواند رویاهای خود را محقق سازد، به عوامل چندی که در پیش گفته شد، بستگی دارد.



معترضان در کنفرانس سالانه تغییر اقلیم سازمان ملل متحد، خواستار تحریم انرژی علیه «اسرائیل» و توقف صادرات سوخت های فسیلی که تجاوزات مداوم آن علیه نوار غزه را تقویت می کند، شدند.

باکو، آذربایجان، نوامبر ۲۰۲۴

شکست مفتضحانه حکومت نظامی کره جنوبی

کی. جی. نه (کانترپانچ، ۶ دسامبر ۲۰۲۴ / ۱۶ آذر ۱۴۰۳) / برگردان: طلیعه حسنی



تحولات کره جنوبی بعد از کودتای نافرجام ۳ دسامبر ۲۰۲۴ / ۱۳ آذر ۱۴۰۳، همچنان با مقاومت پیگیر مردم علیه رئیس جمهور، وزیر دفاع کره جنوبی و دیگر همدستان آنها ادامه دارد. دو استیضاح پی در پی یون سوک یول که در پارلمان این کشور، به موفقیت بار دوم مخالفان با رأی اکثریت قابل توجهی از نمایندگان و حکم به برکناری وی انجامید. دادگاهی در سئول پیش از این وی را از کشور ممنوع‌الاحراج کرده بود. هم‌اکنون نیز از بنا بر تصمیم پارلمان باید هرچه سریع‌تر دادستانی ویژه‌ای برای رسیدگی به پرونده خیانت یون سوک یول به مردم و قصد کودتا علیه آنها تشکیل شود. وزیر دفاع سابق این کشور نیز زمانی که به اتهام رهبری شورش در همدستی با رئیس جمهور، در پی اعلام حکومت نظامی در بازداشت به سر می‌برد.

بحران مشروعیت در دولت خراج‌گزار امپراتوری

در پی کودتای ۶ ساعته یون سوک یول، رئیس جمهور کره جنوبی، کارشناسان غربی ادعا کردند که این تأییدی بر استحکام و انعطاف‌پذیری دموکراسی کره جنوبی، بلوغ نهادینه و قدرت آن بود. این مانند این است که پس از آن که شخصی با مقاومت موفق به دفع تجاوزی شده باشد، ادعا کنیم که این نشان‌دهنده وجود یک نظام جاافتاده قانون‌مند است. اما ماجرا درست برعکس این است. هرچند این واقعه، قطعاً مؤید شجاعت این شخص است، اما بیش از آنکه نشان‌دهنده وجود نظام قانون‌مندی باشد نشانگر هولناک و ترسناکی از فقدان نظم قانونی است. لغو حکومت نظامی

در کره جنوبی مطمئناً تأییدی است بر شجاعت و بی‌باکی مردم کره جنوبی. اما کمتر کرده‌ای است که آن را نشان «کارکرد دموکراسی» بداند و احساس امنیت کند.

وحشتناک‌ترین عبارت در فرهنگ لغت کره جنوبی «فرمان حکومت نظامی» است - این عبارت محرک زنده شدن خاطرات بلاواسطه شکنجه، ناپدید شدن، گورهای دسته‌جمعی و وحشتی عمیق و فلج‌کننده است. هم‌اکنون، قانون‌گذاران در داخل ساختمان پارلمان می‌خواهند تا مطمئن شوند که اگر فرمان دوم حکومت نظامی اعلام شود، مجبور نباشند برای رای دادن دوباره از موانع عبور کنند. به همین شکل، معترضان بیرون از ساختمان هم بیدارند تا با نیروهای حکومت نظامی در صورتی که دوباره از قرارگاه‌های خود خارج شوند، مقابله کنند.

همه این‌ها، این ادعا که کره یک «دموکراسی بالغ و پیشرو» یا «یکی از قوی‌ترین و پویاترین دموکراسی‌های جهان، قهرمان دموکراسی جهان» است را رد می‌کند. اگر هزاران کرده‌ای در نیمه‌شب از خانه‌های خود بیرون نمی‌آمدند و با تمام وجود در برابر نیروهای حکومت نظامی ایستادگی نمی‌کردند، تجربه سیاسی سه دهه کره جنوبی هم‌چون یک صحنه فیلم ناگهان به دهشت آشکاری تبدیل می‌شد.

اعلامیه حکومت نظامی یون به دنبال از میان بردن همه حقوق مدنی و سیاسی [مردم] و همچنین ریشه‌کن و نابود کردن همه مخالفان سیاسی بود - یعنی کسانی که اواز آنها به عنوان نیروهای طرفدار شمال و ضد دولت یاد کرد. این کودتا تنها به یمن مجموعه‌ای از اتفاقات شانسی هم‌زمان و اشتباهاتی که رخ داد خنثی شد. اما، بحران هنوز پایان نیافته است.

اتحاد فربکارانه دموکراسی‌ها

تلاش برای کودتا همچنین دروغ زشتی را بر ملا می‌کند که ریشه در افسانه ایالات متحده درباره «اتحاد دموکراسی‌ها» دارد - اتحادی که در آن رئیس‌جمهور کره جنوبی یون به عنوان رهبر این «دولت جهانی محور» در بلندگوهای تبلیغاتی معرفی می‌شود؛ کسی که با خودکامگی‌ها مبارزه می‌کند و از اهمیت لیبرال دموکراسی در سراسر جهان دفاع می‌کند. یون حتی برای سخنرانی به جلسه مشترک کنگره ایالات متحده دعوت شد، جایی که وی همراه تشویق‌های مکرر (اعضای کنگره)، به شکلی مضحک هشدار داد «نیروهای تمامیت‌خواه ممکن است خود را پشت چهره مدافعان دموکراسی یا حقوق بشر پنهان کنند» و همچنین درباره اهمیت حکومت قانون لفاظی کرد.

این دروغ‌گویی و ریاکاری در واکنش‌های قدرت‌های غربی نیز مشهود است. پس از اعلام حکومت نظامی و در حالی که قانون‌گذاران سراسیمه برای مسدود کردن درهای پارلمان برای جلوگیری از ورود چتریان غارتگر در تلاش بودند، تنها چیزی که دولت‌ها و رهبران غربی توانستند

بر زبان بیاورند این بود که «ما از نزدیک همه چیز را زیر نظر داریم». هیچ یک از آنها کودتا را به عنوان یک حمله آشکار به دموکراسی یا ساختار سیاسی کره جنوبی تقبیح یا محکوم نکردند - مشابه همان رفتاری که در صورت اعلام حکومت نظامی توسط هر کشور غیرتابع ایالات متحده، بلافاصله انجام می دهند.

هم زمان آنها ترجیع بند «کره نزدیک ترین متحد ماست» که رمز نشانه «ما از یون حمایت می کنیم» است را تکرار می کردند. مقامات حزب دمکراتیک مرفقی تایوان، [که آن هم] به عنوان یک دموکراسی نمونه آسیایی معرفی می شود، رفتار بهتری داشتند. آنها به عنوان عضوی از خانواده دولت های وطن فروش وابسته به ایالات متحده، علناً با تأیید اعلامیه حکومت نظامی یون در حساب کاربری رسمی خود نوشتند: کنترل مجلس کره جنوبی در دست نیروهای طرفدار کره شمالی است. یون سوک یول، رئیس جمهور ک.ج. برای محافظت از آزادی های قانون اساسی، در سراسر کشور حکومت نظامی برقرار کرده است. آنها با اشاره به اینکه ممکن است خودشان نیز دست به چنین کاری بزنند، از اینکه در مجلس قانونگذاری در حال دفاع از خود در برابر «نیروهای تاریک و شیطانی سراسر جهان» هستند، ابراز تأسف کردند.

در پارلمان تایوان، آبی ها و سفیدها [نمایندگان حزب مخالف] از همه ابزارها برای کاهش هزینه های دفاعی، تصویب افزایش غیرقانونی قدرت، اصلاح قوانین مالی بحران آفرین، بازپس گیری اصلاحات بازنشستگی، تصویب قوانین ساختگی انحلال انتخابات، ممانعت مکرر از تصویب طرح های امنیت ملی، سنگ اندازی در انتصاب وانگ یی چوان... استفاده می کنند. بدون شک، ما تیم یک تایوانی هستیم که علیه نفوذ هر دقیقه و هر ثانیه نیروهای تاریک و شیطانی در سراسر جهان به این کشور دفاع می کنیم.

شورش، به سبک دموکراتیک

پس از شکست کودتای کره جنوبی - تا این لحظه - همان بلندگوهای غربی با احساس رضایت «کارشناسانه» اظهار کردند که «آیا دموکراسی کره جنوبی [به قدر کافی] عالی نیست؟» خوب، نخیر، نیست.

این شورش می تواند بسیار، بسیار بد از آب در بیاید - و هنوز هم تمام نشده است. نشان دادن اینکه یون سوک یول، - با زیر پا گذاشتن قانون اساسی کره جنوبی - مرتکب خیانت شده است کار دشواری نیست:

الف) اعلام بدون توجیه حکومت نظامی: حکومت نظامی، بر اساس قانون اساسی کره، برای جنگ یا شرایط اضطراری فاجعه بار ملی که نیاز به بسیج نظامی دارند، پیش بینی شده

است. اختلاف بر سر بودجه یا اصطکاک/بن بست سیاسی - که در سیاست غیرمعمول نیست - استقرار نیروی مسلح برای تثبیت قدرت را توجیه نمی‌کند. برچسب زدن به مخالفین عادی به عنوان براندازان کره شمالی یا ضد دولت، نشان دهنده یک ذهنیت استبدادی نامتعادل است که به افراطی ترین دیکتاتوری های نظامی در گذشته بازمی‌گردد.

ب) اعزام سرویس های اطلاعاتی برای دستگیری «شخصیت های کلیدی سیاسی»، از جمله لی جائه میونگ رهبر حزب مخالف حزب دموکراتیک کره (DPK)، وو وون شیک سخنگوی مجلس، هان دونگ هون رهبر حزب قدرت مردم (PPP) (حزب خودش)، و چوکوک، رهبر حزب بازسازی کره (RKP). همه این اقدامات یک سرکوب آشکار سیاسی است.

ج) اعزام نیرو برای اشغال دفاتر کمیته ملی انتخابات. این سربازان مسلح با پیش بینی خونریزی گسترده و نیاز به جمع آوری سریع تلفات و اجساد، یک آمبولانس و یک کامیون خالی هم با خود به میدان آورده بودند.

د) ممانعت از اجرای قانون اساسی: قانون اساسی کره جنوبی به قانونگذاران اجازه می‌دهد تا فرمان حکومت نظامی را به عنوان بخشی از نظام نظارت و توازن قانون اساسی لغو کنند. یون با اعزام نیروهای کاملاً مسلح تیپ ویژه جنگ به مجلس ملی، قصد داشت از استفاده نمایندگان از قدرتی که قانون اساسی به آنها تفویض کرده است، جلوگیری کند. اعزام تیپ ویژه جنگ برای این منظور، تییی که همیشه تاریخ مجری کودتا بوده است، نشان از برنامه های تبهکارانه او برای لغو قانون اساسی دارد.

به گفته یکی از کارشناسان نظامی، به تیپ ۷۰۷ نیروهای ویژه جنگ دستور داده شده بود «تا ساعت ۱۱ شب ساختمان مجلس شورای ملی را به هر قیمتی که شده تصرف کنند». اما از آنجا که هلیکوپترهای آنها مجوز پرواز بر فراز یک راهرو امنیتی حساس را دریافت نکردند، اجرای عملیات به تأخیر افتاد. حریم هوایی کره جنوبی به شدت تحت نظارت و محصور است و به ویژه در پایتخت با رادارها و سامانه های ضد هوایی دفاع می‌شود.

یویدو منطقه ساختمان مجلس ملی، و یونگ سان، منطقه ای که وزارت دفاع و اقامتگاه ریاست جمهوری در آن واقع شده است، به شدت تحت کنترل هستند. این تأخیر در اجازه ورود به راهروهای امنیتی منجر به فرود نیروها در ساعت ۱۱:۴۸ به جای ساعت ۱۱ شب شد و در این فاصله نزدیک به دویست قانونگذار موفق شدند تا با عقب راندن نیروهای ویژه که در اطراف ساختمان سنگر گرفته بودند، وارد ساختمان شده و با رأی خود فرمان حکومت نظامی را در زمانی بی سابقه لغو کنند. تیپ ویژه برای قطع برق با هدف غیرفعال کردن ساختمان قوه مقننه آمادگی داشتند و همه نیروها به عینک دید در شب مجهز بودند. اما آنها آنقدر دیر رسیدند که نتوانستند مانع فعالیت

کسانی شوند که به کمک نمایندگان آمده بودند و راه‌شان با موانعی چون میز و صندلی‌ها، کابینت، گلدان، کمر بند و نوار چسب بسته شد. گویی مردم با حرارتی جنون‌آمیز و به شکلی مبتکرانه در حال یک شبیه‌سازی امروزی از کمون پاریس بودند.

جمهوری دادستانی

گرایش‌های استبدادی یون حتی در وعده‌های کارزار انتخاباتی‌اش به خوبی روشن بود: او که خود در گذشته یک دادستان ارشد بود، تهدید کرده بود که «جمهوری دادستان‌ها» را برقرار خواهد کرد، چیزی که با استفاده از لشکری از دادستان‌ها برای سرکوب مخالفان به سرعت وارد عمل شود. صدها بار به اقامتگاه شخصی رهبر حزب مخالف، لی جانئ میونگ، که نزدیک بود یون را در صندوق‌های رای شکست دهد، یورش برده شد و وی را بلاوقفه تحت پیگرد سیاسی قرار دادند. به گفته مخالفان، ظاهراً معمولاً یون درباره اعلام حکومت نظامی خیلی عادی حرف می‌زد، طوری که انگار می‌خواهد یک پیتزا سفارش دهد: «امروز دستور حکومت نظامی بدهیم؟».

پس چطور یون به عنوان یک نمونه غایی دموکراتیک مطرح شد؟ چگونه در خفا تا این حد مستبد شد؟ پاسخ به هر دو سؤال ما را به سمتی واحد سوق می‌دهد.

علیرغم نفرت کراهی‌ها از یون، وی به دلیل تمایلات مستبدانه‌اش، همواره مورد توجه فراوان دولت بایدن بوده است. او به عنوان یک رهبر جهانی «لیبرال دموکراسی»، رهبر یکی از «دولت‌های جهانی محور» که «آزادی، صلح و رفاه را از طریق ارزش‌های لیبرال دموکراتیک به پیش می‌برد»، معرفی می‌شود.

یون این دست نوازش غرب را همواره بر سر خود داشت، حتی زمانی که سخت مشغول سرکوب، تحت پیگرد قرار دادن و نابود کردن هر نهاد دموکراتیک و مدنی شامل رسانه‌ها، مطبوعات مستقل، اتحادیه‌ها، احزاب اپوزیسیون، گروه‌های صلح و خدمات اجتماعی بود.

زمانی که اتحادیه‌های کارگری دست به اعتصاب زدند، یون ادعا کرد که آنها فتنه‌گران هوادار شمال و مخالف دولت هستند و به زندان و جریمه‌های سنگین تهدیدشان کرد. به شخصیت‌های علمی و پژوهشگران به دلیل آنکه به خود جرأت اعتراض به کاهش بودجه تحقیقات داده بودند، به شدت حمله شد و مانند وسایل بی‌مصرف به دور انداخته شدند. نهادهای رسانه‌ای و سیاستمداران احزاب مخالف مورد حملات پی در پی نیروهای ویژه مسلح قرار گرفته و با آنها مانند تروریست‌ها رفتار می‌شد. با این حال، او حتی هنگام درهم‌کوبیدن مؤسسات و له کردن شهروندان کراهی‌زیر پاشنه چکمه‌اش، همیشه مورد تشویق و تمجید ایالات متحده بود.

و هنگامی که یک هفته پیش از کودتا میلیون‌ها نفر به خیابان‌های سئول آمدند و خواستار

استعفای او شدند، مطبوعات و رسانه‌های ایالات متحده و غرب کاملاً خفه شده بودند. یون یک حرامزاده، به‌ویژه یک حرامزاده آمریکایی است: بری از ارتکاب هر خطایی، همواره شایسته ناز و نوازش، مراقبت و تجلیل. او یک «ملیجک آمریکایی»، مطرب مخصوص واشنگتن، و «از دیرباز پسر بچه حرف‌شنوی سفید جنوبی...» بود. بدین ترتیب، کالیگولای^۱ یونگ سان^۲ از مخدری نشئه شد که خود می‌فروخت.

یون اوایل سال جاری در ماه مارس، درست زمانی که کارکنان پزشکی را تهدید می‌کرد، میزبان اجلاس سران دموکراسی‌های ایالات متحده بود. چو تائه یول، وزیر امور خارجه کره جنوبی بی‌هیچ طنزی ادعا کرد:

«[میزبانی کره جنوبی برای نشست سران] نشان‌دهنده عزم جمعی ما برای تقویت دموکراسی در سطح جهانی است... درست عین رئیس‌جمهور یون که گفت... تاریخ بشر نشان می‌دهد، جایی که آزادی سیاسی اولویت دارد، رفاه شکوفا می‌شود. صلح زمانی تضمین می‌شود که کشورهایی که برای آزادی و حقوق بشر ارزش قائل‌اند به عنوان یک واحد گرد هم آیند. راهی که کره طی کرده خود گواهی زنده بر این حقیقت است. حکایت ما نشان می‌دهد که پتانسیل‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی با پذیرش آرمان‌های آزادی، حقوق بشر و حاکمیت قانون آزاد می‌شوند. از آنجایی که کره در آرزوی تبدیل شدن به یک کشور جهانی محور است، ما خود را متعهد به ایستادن در همبستگی با جامعه بین‌المللی برای حفظ و پیشبرد این ارزش‌ها می‌دانیم.»

آنتونی بلینکن نیز کره جنوبی را در این اجلاس تحسین کرد: «اینکه ما اینجا در سئول، در کره، برای سومین اجلاس سران برای دموکراسی گرد هم آمده‌ایم، در واقع، حتی کمی تأثیربرانگیز است، کشوری که در طول تنها یک نسل به یکی از قوی‌ترین و پویاترین دموکراسی‌های جهان، قهرمان دموکراسی برای جهان تحول یافته است.»

بلینکن همچنین بر «تعهد کره جنوبی به آزادی» و پیوندهای قوی آن با ایالات متحده به دلیل این تعهد تأکید کرد:

«ما برای پایه‌های قدرت خود، دموکراسی‌های خود، در حالی سرمایه‌گذاری کرده‌ایم که هم‌زمان روابط خود با شرکای مان را که در تعهد به آزادی با ما سهیم‌اند، عمیق‌تر کرده‌ایم. فرصت‌های برابر، حقوق بشر، حاکمیت قانون... به [همین] دلیل است که سئول اکنون رهبری سومین اجلاس سران برای دموکراسی در سال آینده را برعهده خواهد گرفت... آقای رئیس‌جمهور [یون] در زمان چالش بزرگ برای حاکمیت قانون بین‌المللی و منشور ملل متحد، برای دموکراسی‌های ما، در واقع برای سیاره ما، رهبری اصولی شما به نزدیک‌تر شدن ما کمک کرده و از کره یک کشور جهانی محور ساخته است.»

ایالات متحده چه می‌دانست و از چه زمانی خبر داشت؟

این حمایت، تشویق، سرمایه‌گذاری و روابط عمیق ایالات متحده با یون این سؤال مشخص را مطرح می‌کند: ایالات متحده در مورد کودتا چه می‌دانست و از چه زمانی از آن خبر داشت؟ پنتاگون از اظهار نظر در مورد اینکه آیا از قبل به آن اطلاع داده شده است، خودداری می‌کند. با این حال، عملاً غیرممکن است که آنها ندانند. چراغ سبز همه کودتاهای نظامی قبلی در کره جنوبی توسط ایالات متحده نشان داده شده است. به این دلیل ساده که ایالات متحده عملاً بر تمام نیروهای نظامی در کره جنوبی کنترل دارد. ارتش کره به فرماندهی مشترک دو کشور / نیروهای مشترک (CFC/UNC command)، فرماندهی مشترک (USFK) تحت رهبری یک ژنرال نیروهای ایالات متحده کره گزارش می‌دهد. ایالات متحده همچنین بر تعیین «زمان جنگ» (opcon)، به این معنی که هر زمان که بخواهد کنترل عملیات را در اختیار خواهد داشت) کنترل دارد. تنها به بهانه اجتناب از یک حادثه آتش دوستانه در یک منطقه نظامی متراکم، مملو از نیروها، تسلیحات، دستگاه نظارتی و سلاح‌های هسته‌ای با هشدار فعال‌سازی سریع، تمام تحرکات نیروها باید به ایالات متحده گزارش و با آن هماهنگ شود.

و نیروهای ویژه کره جنوبی، مانند آن‌هایی که به مجلس ملی اعزام شده بودند، با ارتش ایالات متحده به شدت درهم ادغام شده و یک پارچه هستند. به استناد تارنمای خودشان، این تنها فرماندهی عملیات ویژه ایالات متحده در جهان است که در آن نیروهای ویژه جنگ ایالات متحده و کشور میزبان در یک واحد ادغام شده‌اند،

از زمان آغاز به کار، فرماندهی عملیات ویژه، کره (SOCKOR) همچنان تنها میدان فرماندهی عملیات ویژه (SOC) است که در آن ایالات متحده و کشور میزبان نیروهای عملیات ویژه (SOF) به شکل نهادینه برای عملیات‌های مشترک سازماندهی شده‌اند. SOCKOR و فرماندهی جنگ ویژه ارتش جمهوری کره (ROK) به طور منظم در نقش‌های ترکیبی خود آموزش می‌بینند، در حالی که یگان نیروهای ویژه SOCKOR به عنوان رابط بین نیروهای ویژه جمهوری کره و نیروهای ویژه ایالات متحده عمل می‌کند....

صرف نظر از اصطلاحات خاص سازمانی، این بدان معناست که نیروهای عملیات ویژه کره با نیروهای ویژه ایالات متحده تقریباً به عنوان یک واحد جنگی آموزش دیده و با آنها هماهنگ می‌شوند. بسیار بعید است که یک گروه بدون اینکه پاسخ به سؤال ایالات متحده که «در این دیروقت ساعت کجا می‌روید؟» بتواند برای خروج از پادگان مجوز بگیرد. ابداً، چنین چیزی ممکن نیست.

همچنین، شبه جزیره کره متراکم‌ترین مکان روی کره زمین است که هر سانتیمتر از زمین و فضای هوایی آن تحت نظارت است. حدس زده می‌شود صدور مجوز دسترسی به حریم هوایی برای

هلیکوپترهایی که نیروها را به مجلس ملی می‌بردند، دچار تأخیر شدند.، چرا که آن منطقه یکی از مناطق با بیشترین محدودیت حریم هوایی است. احتمالاً این نظارت و کنترل فضای هوایی مستقیماً به فرماندهی ایالات متحده گزارش و با آن هماهنگ می‌شود. به عبارت دیگر، همدستی ایالات متحده در این زنجیره وقایع مشهود است. و در حال حاضر، به گفته یک ناظر نظامی، تمام مرخصی‌های نظامی در کره لغو شده است. این خبر بدشگونی به معنی احتمال اعلام دوباره حکومت نظامی است.

بعد چه خواهد شد؟

معلوم نیست بعد چه خواهد شد. برای اکثریت بزرگی از کره‌ای‌ها، تنها امر قطعی این است که یون دیگر نمی‌تواند حکومت کند. مانند یک راننده مست - در این مورد مست از قدرت - سوئیچ اتومبیل باید از او گرفته شود. پایان این ماجرا، به طور سنتی، در تاریخ سیاسی کره، به شکل استعفا (سینگمن ری، ۱۹۶۰)، ترور (پارک چانگ هی، ۱۹۷۹)، استیضاح (پارک گئون هی)، که معمولاً با زندان یا تبعید دنبال می‌شود، خواهد بود. اگر یون با موفقیت استیضاح شود و استیضاح در دادگاه قانون اساسی تأیید شود - به شرطی که دادگاه بتواند به حد نصاب خود برسد - احتمالاً انتخابات و انتقال مسالمت‌آمیز قدرت رخ خواهد داد. این هنوز یک فرضیه دور است. (استیضاح یون، بار دوم موفق به کسب اکثریت بالای آرا شد و وظایف اجرایی دولت به نخست‌وزیر انتقال یافت. - مترجم) در عین حال، یون احتمالاً به دلیل شورش، جرمی که وی از آن مصونیت قضایی ندارد، و در صورت سلب قدرت، قطعاً برای جرم‌های دیگر تحت پیگرد قانونی قرار خواهد گرفت. مخاطرات فوق‌العاده‌ای در راه است و تنها امر مسلم اینکه، این روندی پر پیچ و تاب خواهند بود.

خود را گول نزنیم

این بار فقط با یک شانس - تأخیر هلیکوپترها، تعداد زیادی از شهروندان خشمگین شب‌زنده‌دار، رانندگان کامیون‌های تجارت الکترونیکی که تحویل کالاها را رها کردند، نمایندگان بالای شصت سال مجلس که به ناچار درگیر یک رقابت دو و میدانی شدند - از یک فاجعه سیاسی و فروپاشی دموکراتیک جلوگیری شد.

این کودتای نافرجام، یک بحران مشروعیت در یکی از مهم‌ترین دولت‌های تابع ایالات متحده، یکی از مراکز همیشگی بحران‌های جاری برای امپراتوری ایالات متحده در میان دست‌نشانندگان آن است. یون به عنوان یکی از مهم‌ترین رهبران و شرکا در ترویج دموکراسی (مدل آمریکایی) در «مبارزه جهانی علیه حکومت‌های استبدادی» - حتی نامزد دریافت جایزه نوبل به پیشنهاد کورت

کمبل (معاون وزیر خارجه آمریکا، م) - خود را به عنوان یک مستبد سرسخت که می تواند مانند نسل دیکتاتورهای پوشالی پیشین، نوکرایالات متحده باشد، نشان داده است.

ستاره بخت یون تنها به این دلیل مورد اقبال قرار گرفته بود که او مجری بله قربان گوی استراتژی ژئواستراتژیک ایالات متحده - مجری گوش به فرمان طرح های ایالات متحده برای جنگ علیه چین - با دستورکار اصلی حفظ هژمونی جهانی ایالات متحده است. در واقع، بدون حمایت قدرتمند ایالات متحده، بعید بود که چنین سیاستمداری شعوری که هرگز در عمرش مقامی انتخابی نداشته - رئیس جمهور می شد. یقیناً، او پیش از انتخابات، حمایت تعداد قابل توجهی از صاحبان قدرت امپریالیستی حاکم بر ایالات متحده برخوردار شد. انتخاب شخص او برای آنها به معنای تحقق تمام خواسته هایشان بود. هنگامی که او انتخاب شد، بطرهای شامپاین زیادی در واشنگتن برای این پیروزی باز شد.

با بازگشت به رفتار کاملاً استبدادی و بربرمنشانه، نقاب از چهره این دلقک تبلیغات امپراتوری ایالات متحده فرو افتاد.

این داستان واقعی کودتای کره جنوبی است: با تضعیف امپراتوری، میدان قدرت اسرارآمیز آن تنگ تر خواهد شد. دست اندرکاران آن دچار لغزش می شوند، هنرپیشگان اجیر شده اش به لکنت خواهند افتاد و نشانه ها را درک نخواهند کرد، صحنه گردان در چیدن صحنه دچار خطا خواهد شد و صحنه از بازیگران فرعی خالی می شود، و ما شروع به مشاهده چیزهایی می کنیم که در پشت پرده های پر زرق و برق وجود دارد. چیزها می شکنند، از هم می پاشند، و توهم دیگر نمی تواند ادامه یابد.

سقوط ناگهانی یون، نه نشانه دموکراسی قدرتمند کره جنوبی است و نه نشانه ای از ثبات و انعطاف پذیری آن. در حالی که کشتی دولتی در حال دست و پا زدن برای حفظ تعادل خود است، خطرات زیادی در کمین است: احتمالاً فرمان های اضطراری بیشتر، اقدامات نظامی بیشتر، و قطعاً اعتراضات و آشفتگی های بیشتر سیاسی. اما این کودتای ۶ ساعته مطمئناً نقاب از چهره یون به عنوان یک مستبد نالایق امپراتوری و مدیران کلاهدار امپراتوری که او را به عنوان نمونه ای از فضیلت سیاسی فروختند، برداشت.

با شکستن خلسه تبلیغاتی، هم زمان با بحران مشروعیت در حال گسترش در سراسر جهان، زمان شروع شکستن قدرت امپراتوری فرا می رسد. کره ای های شجاع لحظه ای این خلسه را شکستند. آیا دیگران هم به آنها خواهند پیوست؟

<https://www.counterpunch.org/06/12/2024/south-koreas-martial-law-fiasco-legitimation-crisis-in-the-imperial-vassal-state/>

۱. فرمانروای خونریز، وحشی و بی رحم روم باستان از ۳۷ تا ۴۱ میلادی.

۲. مقرر ریاست جمهوری کره جنوبی

جاسوسان ایالات متحده آمریکا – اتحادیه اروپا، انقلاب رنگی در گرجستان را به پیش می‌رانند

کیت کلارنبرگ^۱ (گریزون، ۶ ژوئن ۲۰۲۴ / برگردان: بیژن رحمانی)



جوتاریک سیاسی‌ای بر فراز تفلیس پایتخت گرجستان در حال چرخش است، باگذشت نیز زمان فضای آن بدشگون‌تر می‌شود. یکی از مقامات رسمی اتحادیه اروپا خطاب به نخست‌وزیر گرجستان ایراکلی گوباخیدزه^۲ گفت که وی نیز از سرنوشت محتوم رابرت فیکو^۳، نخست‌وزیر اسلواکی که پس از سوء قصد به جانش توسط یک هوادار افراطی جنگ نیابتی اوکراین (در اواخر اردیبهشت ۱۴۰۳) جان سالم بدر برد، رنج خواهد کشید. قانون‌گذاران ایالات متحده نیز در حال وضع تحریم بر اعضای حزب حاکم رویای گرجی^۴ هستند، و در تاریخ چهاردهم ماه مه در مجلس گرجستان، خانم تاکو (تامار) چارکویانی^۵ از اعضای حزب مخالف هشدار داد که:

«سخنم را باور کنید، در گرجستان انقلابی رنگی به پا خواهد شد».

دلیل این هیاهو لایحه‌ای است که تحت عنوان قانون «شفافیت فعالیت عوامل خارجی»^۶ شناخته شده، لایحه‌ای که سازمان‌ها را وادار خواهد کرد تا به‌طور علنی تأمین مالی خارجی‌شان را بر ملا کنند. برای هفته‌هاست که خیابان‌های تفلیس مملو از ده‌ها هزار نفر از معترضان گشته که خواهان آن هستند تا مقامات رسمی آن‌ها را از شر این قانون برهانند، آنها بر این باورند که این قانون به مسیر گرجستان به سوی عضویت در اتحادیه اروپا لطمه خواهد زد. علیرغم انتقادات آتشین از جانب مقامات رسمی اتحادیه اروپا و ایالات متحده، هم‌اکنون این لایحه تصویب شده است. از آن هنگام به بعد ایالات متحده آمریکا تهدید کرد که محدودیت‌های رسمی را برروادید آن نمایندگان تحمیل می‌کند که از ارائه این قانون حمایت به عمل آوردند، و نشانه‌ای هم از انصراف

معترضین به چشم نمی خورد.

نمی توان به صداقت شهروندانی شک کرد که از ترس آنکه مبادا اعمال دولستان امپال اتحادیه اروپایی گرجستان را بر باد دهد، به تسخیر اماکن عمومی در تفلیس ادامه می دهند. اما در اینجا نشانه های روشنی وجود دارد که بسیاری به طور جد در خصوص ماهیت این قانون جدید به خبط افتاده اند، و انگهی برخی نیز بر اساس شایعات متقاعد شدند که این قانون اختیار پایش قضائی بر توده مردم^۲ را خواهد داد و قاطبه مردم را مجبور خواهد کرد تا همسایگان شان را همچون «مأمورین خارجی» به جاسوسی متهم کنند.

در وهله نخست قوه محرکه ادارک غلط گرجستانی ها در خصوص این لایحه از خبر پراکنی رسانه های خارجی و انجی اوهای تأمین مالی شده توسط خارجی ها (foreign-funded NGOs) نشأت گرفته است. امروزه، در گرجستان بالغ بر ۲۵ هزار انجی او سازمان غیرفعال هستند، و تقریباً تمامی آنها تأمین مالی خارجی دریافت می کنند. اتحادیه اروپا بسیاری از این انجی اوها را مورد حمایت مالی قرار داده است، این اتحادیه تأمین مالی بیش از ۱۳۰ «پروژه ی فعال» علی حده و ۱۹ هزار کسب و کار با مقیاس کوچک و متوسط را در این کشور بر عهده دارد. واسطه های اطلاعاتی امریکایی در آژانس توسعه بین المللی ایالات متحده (USAID)،^۸ و خط مقدم سازمان سیا (CIA) یعنی بنیاد ملی برای دموکراسی (NED)^۹ نیز از پشتیبانان شایان ذکر این بخش هستند.

من حیث المجموع، این عناصر حمایت شده از جانب بیگانگان به منظور دور تازه ای از اعتراضات که نهایتاً به قصد براندازی دولت گرجستان و جایگزینی آن با دولتی سازگار با منافع واشینگتن و بروکسل است در حال بسیج رأی دهندگان شان به سمت خیابان ها هستند.

تأمین مالی مجتمع-انجی او- صنعتی از جانب غربی ها

به وضوح خیل بسیاری از این انجی اوهای حمایت شده از جانب بیگانگان مستقیماً در فرایند تلفیق گرجستان درون اتحادیه اروپا، پیمان آتلانتیک شمالی (NATO)، و سایر ساختارهای «اروپا-آتلانتیک»^{۱۰} دخیل هستند. در زمره ی این انجی اوها جنبش شرم قرار دارد، به اصطلاح سازمان مردم نهادی که در تظاهرات اخیر تفلیس نقش برجسته ای را بر عهده داشت. صورت ثبت و ضبط وجوهای بنیاد ملی برای دموکراسی نشان می دهد که این بنیاد در سال ۲۰۲۱ به جهت «مداخله کنش-گران جوان منطقه ای»، مساعدت به جوانان گرجستانی در حل و فصل «چالش های» سیاسی و حمایت علنی «از پاسخ گوئی و مسئولیت پذیری دولتی»، اندکی کمتر از ۸۰ هزار دلار امریکا را دریافت کرد. به شکل شگفت آوری، یک فقره از داده های ثبت شده موقوفه ملی برای دموکراسی نشان می دهد در سال ۲۰۲۱ کمکی مالی بالغ بر ۹۰ هزار دلار امریکا که جنبش شرم «بابت ارتقاء مسئولیت پذیری دموکراتیک و تعهد موثر به درستی انجام وظایف در مجلس گرجستان» دریافت کرد، اکنون

قطع شده است. همچنین این اطلاعات به این موضوع اشاره داشته که این سازمان (موقوفه ملی برای دموکراسی) به خاطر ردیابی «آراء و نطق‌های تمامی اعضای مجلس و نگهداری از پروفایل‌های برخط تشریح‌کننده این اطلاعات»^{۱۱} مبلغی را به جنبش شرم پرداخت کرد. آیا این طرح خلاقانه نهایتاً در ایجاد «فهرستی تعذیبی»^{۱۲} از نمایندگان مجلس گرجستان که در جهت «خلاف» دورنمای غرب رأی دادند، مداخله‌ی مستقیمی نداشت؟

به شکل مشابهی جنبش شرم در اعتراض سال ۲۰۲۳ هم دخیل بود، در آن هنگام حزب رویای گرجی سعی کرد تا طرحی قیاس‌پذیر با قانون «شفافیت فعالیت عوامل خارجی» را اجرا کند، اما پس از آنکه ازدحامات گسترده، و خشونت‌بار مجلس را تهدید به اشغال کردند این حزب شکست را پذیرفت؛ صحنه‌هایی که با حملات کلامی عداوت‌گونه بی‌وقفه از جانب مقامات رسمی غربی به طرز همسانی صداگذاری شدند.^{۱۳}

در آن زمان گزارشی از وال‌استریت ژورنال به طبع رسید که انزجار شدید این سازمان (جنبش شرم) را به خاطر شفافیت بسیار زیاد دولت گرجستان نشان می‌داد، این روزنامه به نقل از سخنگوی جنبش شرم حزب رویای گرجی را به سان نیروی نیابتی کرملین توصیف می‌کند که «در صدد بوده تا با فشار وارد آوردن به ملت گرجستان آنها را به روسیه نزدیک‌تر و از اتحادیه‌ی اروپا دورتر کند». اینان مدعی آن بودند که دولت گرجستان «قادر نیست تا عقیده واقعی‌اش را عیان کند و بگوید که آنها روس‌گرا و مخالف ادغام در اتحادیه‌ی اروپا هستند، چرا که تبعات منفی بسیار زیادی را از جانب عموم مردم دریافت خواهند کرد، از این روی آنان در تلاشند تا ما را به آرامی همانند قورباغه‌ای در آب بجوشانند.»^{۱۴} آنها برای آنکه بتوانند فرایند ادغام گرجستان در اتحادیه‌ی اروپا را تخریب کنند، هر چیزی را می‌آزمایند و دست به هر عملی می‌زنند.

از زمانی که به یک باره تظاهرات علیه قانون «شفافیت فعالیت عوامل خارجی» آغاز شد، چه در داخل و چه در خارج از گرجستان، این مشی پروپاگاندای غربی‌ها که حزب رویای گرجی در جهت منافع روسیه خدمت می‌کند، یا به نحوی سرباز پیاده شطرنج کرملین است، به تناوب روزافزونی تکرار شده است. هر گواهی مغایر با این ادعا سریعاً توسط افکار سازان^{۱۵} غربی بی‌هیچ گفت و شنودی نادیده انگاشته می‌شود، وانگهی تأثیرگذاری عمیق اتاق فکر سیاست خارجی مستقر در واشینگتن، یعنی بنیاد کارنگی^{۱۶} تا بدان جا پیش می‌رود که گزارش پر جزئیاتی را حذف می‌کند که نشان می‌دهد که این اتهام کاملاً بی‌اساس بوده است.

حقیقت امر آن است که از هنگامی که در سال ۲۰۱۲ حزب رویای گرجی رسماً شروع به فعالیت کرد، این حزب توازن شکننده‌ای را میان استحکام بخشیدن به پیوندهای غربی، و حفظ همزیستی مدنی با روسیه مجاور برقرار کرد. برای الحاق به اتحادیه‌ی اروپا، دولت گرجستان تمامی دستورات

دشوار و غیر ضروری بروکسل را انجام داد، به منظور عضویت هر آنچه که خواسته شد را فراهم آورد، و در ماه دسامبر سال ۲۰۲۳ هم رسماً اجازه نامزدی عضویت در اتحادیه اروپا به آن داده شد. با وجود این اما، از ماه فوریه سال ۲۰۲۲ توأم با فشار خارجی همواره افزایش یابنده به منظور تحمیل تحریم‌ها بر مسکو و گسیل تسلیحات به اوکراین، عضویت گرجستان در اتحادیه اروپا، تبدیل به سمای پر تشویش می‌شود.

متابعت محدود از رژیم تحریم‌های غربی و انتقادات علنی از مداخله روسیه مشخصاً برای بروکسل، کی‌یف، لندن، و واشینگتن ناکافی هستند. در ماه دسامبر سال ۲۰۲۲، ایراکیلی گاریباشویلی^{۱۷} مدعی آن شد که دولت اوکراین مکرراً از تفلیس تقاضا کرد تا در این نزاع نیابتی «جبهه دومی» را علیه روسیه بگشاید. امتناع وی از پذیرش این درخواست با یک سخترانی شدیدالحن همراه شد، که در نتیجه این سخترانی باعث شد تا به حزب رویای گرجی برچسب نیروی نیابتی کرملین را بزنند، و از این روی بدل به هدف مشروعی برای عملیات‌های تغییر رژیم شود. مغایر با ۲۰۲۳، در سال جاری دولت گرجستان در مواجهه با انتقاد شدید غرب و سیل اوباش خشمگین در خیابان‌های پایتخت گرجستان از پذیرش شکست در پیروی از قانون «شفافیت اثرگذاری خارجی» سرباز زد. در تاریخ سوم ماه مه ۲۰ سال میلادی جاری، نخست‌وزیر ایراکیلی کوباخیدزه بیانیه‌ای آتشین (در حساب کاربری شبکه‌ی اکس) را ترتیب داد، که در آن، ایالات متحده آمریکا را از سال ۲۰۲۰ به مدیریت دو کودتای نافرجام در تفلیس متهم می‌کند.

او قویاً بیان کرد که این تلاش‌ها «از طریق ان‌جی‌اوه‌ای تأمین مالی شده از جانب منابع خارجی به عمل آمد»، و به وسیله «بیانات دروغین» خانم کیلی سی. دگنان،^{۱۸} سفیر ایالات متحده در گرجستان تا پیش از امسال، به مردم القاء شد. همچنین کوباخیدزه در این بیانیه به دیپلماتی ارجاع می‌دهد که حزب رویای گرجی را متهم به عروسک خیمه شب بازی کرملین می‌کند. او به این واقعیت اشاره کرد که این مدعیات «به تسهیل خشونت از جانب بازیگران تأمین مالی شده‌ی خارجی خدمت رسانی کردند». کوباخیدزه با ارجاع به شکوه‌های کاخ سفید در خصوص عکس‌العمل‌های پلیس محلی به این تظاهرات ادامه‌دار، با لحن کنایه آمیزی درباره‌ی تظاهرات همبستگی دانشجویی با فلسطین ۲۱ در شهر نیویورک در دو روز قبل بیان کرد که: «من نگرانی‌های خودم را... در خصوص سرکوبی خشن بیان نکردم».

شمایل‌بخشیدن به تئاتر انقلاب رنگی

مدت‌ها پیش رهبر و وزیر امور خارجه گرجستانی الاصل اتحاد شوروی ادوارد شوارنادزه،^{۱۹} بدون هیچ‌گونه مسئولیت‌پذیری در قبال عمل خود، در گرجستان به واسطه اعطاء مجوز فعالیت به

مؤسسات اجتماعی مدنی با حمایت مالی از جانب خارج، بستر را برای به‌اصلاح مؤسسات مردم نهادی فراهم کرد که این مؤسسات جای پای ثابتی را در کشور او جست-وجومی کردند. این معشوقه غرب در آن دوران، با این اقدام تضمین مرگ سیاسی اش را توشیح کرد. در این راستا در یک وهله مقاله‌ای به‌کلی حذف‌شده بر روی وبسایت آژانس توسعه بین‌المللی ایالات متحده (USAID) به این موضوع اشاره کرد که ان‌جی‌اوه‌ای مورد حمایت غرب شروع به «ترفع ارزش‌های لیبرال و دموکراتیکی کردند»، که به‌طور جد دولت شورادنا دزه را تضعیف کرد.

این مقاله این‌طور ادامه داده که «از باب نمونه، در سال ۱۹۹۹ کمک مالی ایالات متحده در راستای تدوین و حمایت از تصویب قانون آزادی بین‌المللی^{۲۰} به گرجستانی‌ها یاری رساند، قانونی که دولت وقت آن را پذیرفت. قانون مورد نظر به رسانه‌ها و ان‌جی‌اوها اجازه داد تا در بودجه‌های دولت تحقیق و تفحص کنند، برای اخراج یکی از وزرای فاسد بر دولت فشار وارد آوردند، و احساسی را در مردم ایجاد کنند که آنها موظف به تنظیم روابط دولت هستند». همچنین با به‌کارگیری جدیدترین روش‌های انقلاب رنگی مبالغه‌گفتی به آموزش «وکلا، قضات، روزنامه‌نگاران، اعضای پارلمان، ان‌جی‌اوها، و رهبران احزاب سیاسی» تخصیص یافت.

مجموع این اقدامات در سال ۲۰۰۳ منجر به انقلاب گل‌سرخ^{۲۱} شد، انقلابی که شورادنا دزه را از قدرت خلع، و میکائیل ساکاشویلی^{۲۲} را به مسند ریاست جمهوری نشاندد، سیاست‌مداری دست‌پروده ایالات متحده که شخصاً توسط واسطه میلیاردر سازمان سیا، جورج سوروس تأیید شد. در مقاله‌ای حذف‌شده از وبسایت آژانس توسعه بین‌المللی ایالات متحده (USAID) یکی از مشارکت‌کنندگان در طغیان سال ۲۰۰۳ گفت که، «من مطمئن نیستم که آیا بدون مشارکت خارجی هم می‌توانستیم تا به آنچه که انجام دادیم، دست‌پیدا کنیم یا خیر... آژانس توسعه بین‌المللی ایالات متحده از جامعه مدنی حمایت به‌عمل‌آورد و شبکه‌ای از مردمانی با نیت کمک عام‌المنفعه^{۲۳} را ایجاد کرد». در جایی دیگر، یکی از افراد بسیار نزدیک به ساکاشویلی اذعان کرد که واشنگتن «به انسان‌های درست‌کاری یاری رساند تا از شر انسان‌های نااهل و دولتی فاسد رها شوند».

ان‌جی‌اوه‌ای تأمین مالی‌شده از خارج، تأثیر به‌شدت وسیع و زهرآگینی را بر تغلیس اعمال می‌کنند، بدین سان که مقاله‌ای از مجله‌ی لفت‌ایست^{۲۴} به تاریخ دوم ماه مه نقل کرده که این ان‌جی‌اوها «مدت‌هاست که بخش‌های خدمات و سیاست اجتماعی را به زیر سلطه خود آورده‌اند». این سازمان‌ها «دستورات‌شان را از ساختارهای بین‌المللی‌ای دریافت می‌کنند، که فهرست وظایف اصلاحات سیاسی گرجستان را ترسیم و هزینه‌ی مالی آن را نیز می‌پردازند»، و «فقدان مشوق سبب می‌شود تا این سازمان‌ها از اثر متقابل اجرای پروژه‌های‌شان بر زندگی مردم چشم‌پوشی کنند، چرا که در قبال ایفای چنین نقش مخربی در زندگی این شهروندان، هیچ‌گونه مسئولیتی ندارند».

نویسنده مقاله استدلال می‌کند، به نحوی این سازمان‌ها «توان واکنش شهروندان گرجستانی، دموکراسی و حق حاکمیت این کشور را تضعیف کرده‌اند»، که قانون «شفافیت فعالیت عوامل خارجی» هم در عالم واقع نخواهد توانست تا این مشکلات را حل کند. در عوض اما، این طرح عکس‌العملی نسبت به «محفلی کوچک ولیکن قدرتمندی» از ان‌جی‌او‌های به لحاظ مالی فربه-شده‌ای^{۲۵} بود که از ساکاشویلی و حزب جنبش ملت متحد (UNM)^{۲۶} اؤ حمایت به عمل می‌آوردند، محفلی که در راستای تضعیف حزب رویای گرجی «صراحتاً در سیاست‌های کورکورانه مداخله می‌کند». همانطور که در دورکنونی اعتراضات هم دیده می‌شود، این هیئت همراه^{۲۷} در حالی تکیه بر حمایت احزاب مخالف دارد، که با صدایی رسا خواهان برکناری دولت گرجستان است.

طرح کودتای لژیون جنایت‌کاران جنگی گرجستانی

علی‌الظاهر ساکاشویلی در تفلیس جنبش ملت متحد را از درون محبس پایه‌گذاری می‌کند. ساکاشویلی در سال ۲۰۱۲ به دنبال برکناری از قدرت گرجستان را ترک گفت و بعد از حوادث میدان به دعوت پترو پروشنکو^{۲۸} به عنوان فرماندار اِدسا^{۲۹} در کشور اوکراین اقامت گزید. وی بعدتر در ماه اکتبر سال ۲۰۲۱ به گرجستان بازگشت. به محض بازگشت به گرجستان، وی به دلیل صدور فرمان در خصوص حملات خشن علیه رقبای سیاسی، ویاری رساندن به یکی از وزرایش برای لاپوشانی کردن جنایت شنیعی که شخصاً در آن دست داشتند، به زندان افتاد. خانم سالومه ژورابیشولی،^{۳۰} رئیس جمهوری گرجستان وعده داد که وی «هرگز» این رهبر سابق را عفو نخواهد کرد.

بر اساس آراء اخیر شعب انتخاباتی، حمایت عمومی از حزب جنبش ملت متحد دقیقاً ۹/۶٪ از کل آراء بود. حال آنکه این عدد به طرز مشهودی پایین‌تر از میزان ۳۱/۴٪ آراء حزب رویای گرجی است. علیرغم محبوبیت رو به زوال او، حامیان ساکاشویلی آشکارا تصمیم گرفتند تا به هر نحوی از انحاء او را از زندان آزاد کنند. در ماه سپتامبر سال ۲۰۲۳، مقامات امنیتی گرجستان هشدار دادند که در سطح محلی «کودتایی به‌سیاق کودتای یورو میدان»^{۳۱} در حال مهیاشدن بود. در فهرست ارائه‌شده توسط مقامات امنیتی گرجی، به برخی از اسامی صحنه‌گردان‌هایی اشاره شد که در زمره آنها گرجستانی-هایی بودند که برای دولت اوکراین کار می‌کنند، از جمله: گئورگی (جورجی) لورتکیپانیдзе،^{۳۲} معاون رئیس دستگاه اطلاعات نظامی کی‌یف؛ میخائیل باتورین،^{۳۳} محافظ سابق ساکاشویلی؛ و ماموکا مامولاشویلی،^{۳۴} فرمانده بدنام لژیون گرجی.

در عملیات کشتار تک‌تیراندازی پرچم دروغین^{۳۵} تظاهرات میدان در فوریه سال ۲۰۱۴ در کی‌یف اوکراین، مامولاشویلی عامل اصلی روز این جنایت بود، عملیاتی که در به‌زیر کشیدن رئیس‌جمهوری ویکتور یانوکوویچ^{۳۶} و برقراری دولت به ظاهر ملی‌گرایی که خود را مهیای جنگ

با روسیه کرده بود، نقش محوری را داشت. از قرار معلوم این جنگ سالارگرایی در راستای خلق «آشوب» از طریق آتش‌گشودن بر روی ازدحامات مردم تیراندازی را به کی‌یف آورد، و برای این منظور سلاح در اختیار آنان قرار داد. در سپتامبر سال ۲۰۲۳ نیز، مقامات امنیتی گرجستان بیان کردند که، کنش‌گران ضددولتی، در نزدیکی مرز اوکراین با کشور لهستان آموزش دیدند، تا به مانند آنچه که در تظاهرات میدان کی‌یف ایجاد کردند، در تفلیس نیز «تحصن»^{۳۷} مشابهی را به راه اندازند. آنگاه، با اجراء عملیات بمب‌گذاری دروغین در آنجا، آتش تغییرات خشن توده‌وار را بر افروزند.

گویا این نقشه برای بازه‌ای زمانی میان ماه‌های اکتبر و دسامبر ۲۰۲۳ طرح‌ریزی شد، اما این دسیسه خونین هرگز رنگ واقعیت به خود نداد. با وجود این، پلیس گرجستان موفق به کشف گروهی از کنش‌گران مورد حمایت ایالات متحده، موسوم به گروه کنواس (CANVAS)^{۳۸} شد که در آن هنگام در تفلیس مشغول فعالیت بودند، چیزی که خبر از یک نقشه اهریمنی را می‌داد، که فی‌الواقع از مدت‌ها پیش برنامه‌ریزی شده بود. کنواس از بطن گروه اُتپور (Otpor) رشد کرد، گروهی از جوانان معاند ساخته شده توسط بنیاد ملی برای دموکراسی که در سال ۲۰۰۰ از جمله مؤثرترین عامل در براندازی رهبر یوگسلاوی، اسلوبودان میلوسویچ^{۳۹} بود. پس از سرنگونی میلوسویچ، این گنش‌گران با پاپاسی‌های (پادوهای) واشنگتن شروع به آزمودن عملیات‌های تغییر رژیم در سراسر این کره خاکی کردند.

در بین مزدوران حرفه‌ای گروه کنواس اعضای گروه کمارا (Kmara)^{۴۰} نیز حضور داشتند، جنبش مقاومت جوانی در رأس انقلاب گل سرخ ۲۰۰۳، که در نشان و تمامی چیزهای متعلق به خود مستقیماً از گروه اُتپور سر مشق گرفته‌اند. واقعه گل سرخ، از آن زمان تاکنون، جامعه و سیاست‌های گرجستان را دست‌خوش تغییر کرد، و مشکلات جدی‌ای را در اذهان شهروندان آن کشور به وجود آورد؛ که دلالت‌های ضمنی تاریخی آن را هم به صورت ایجابی و هم به طور سلبی می‌توان مشاهده کرد. بلاشک خانم تاکو (تامار) چارکویانی عضو مخالف مجلس گرجستان، هنگامی که قاطعانه قول انقلابی رنگی را در گرجستان داد، می‌دانست که دقیقاً از چه چیزی دم می‌زند.

توجه: منابعی که نویسنده از آنها استفاده کرده است ۴۰ لینک اینترنتی است. علاقمندان برای مطالعه و استفاده از آن منابع می‌توانند به اصل مقاله در لینک زیر مراجعه نمایند

<https://thegrayzone.com/2024/05/26/us-eu-color-revolution-georgia/>

توضیحات مترجم

۱. کیت کلارنبرگ، روزنامه‌نگاری تحقیقی و مقاله‌نویس در وبسایت مینت‌پرس نیوز (MintPress News) است که به کشف نقش دستگاه‌های امنیتی در شکل دادن به افکار و سیاست‌ها می‌پردازد. اخیراً آثار وی در مجله کُرَدل (The Cra-dle)، رسانه اینترنتی دی‌کلسی‌فاید بریتانیا (Declassified UK)، و مجله ی‌گری‌زون (Grayzone) نیز در دسترس است.

2. Irakli Kobakhidze

3. Robert Fico

4. Dream Party

5. Tamar (Tako) Charkviani. از اعضای مجلس گرجستان و بنیانگذار حزب عدالت و قانون.
6. foreign influence transparency low
7. mandate mass surveillance
8. United States Agency for International Development (USAID)
9. national endowment for democracy (NED)
10. Euro-Atlantic

مقصود ساختارهای امنیتی، سیاسی، اقتصادی و... است که کشورهای اروپایی (در اتحادیه اروپا) و کشورهای شمالی اقیانوس اطلس (ایالات متحده و کانادا) را در بر می گیرند.

۱۱. منظور آن است که سازمان جنبش شرم برای مقاصد مورد نظر یک بانک اطلاعاتی آنلاین از اقدامات (آراء و نطق های) نمایندگان مجلس تهیه و در قبال این خدمات مبلغی را از موقوفه ملی برای دموکراسی دریافت کرده است.

12. hit list

۱۳. به نظر می رسد که نویسنده اعتراضات سال های ۲۰۲۳ و ۲۰۲۴ را به صحنه های سینمایی تشبیه می کند که گویی صدای تظاهرات کنندگان این اعتراضات تدوین صوتی مقامات غربی است و این تظاهرات کنندگان همان مطالبی را بیان می کنند که مقامات غربی به صورت حملات کلامی بر زبان می آورند.

[۱۴]. مقصود از سیاست قوریاغه آب پزان است که دولت گرجستان از طریق مجموعه ای از سیاست ها و فشارهای حداقلی در پی آن است تا جامعه گرجستان حساسیت خود را نسبت به تغییرات بزرگ تر و مخرب تر در گذر زمان از دست بدهد.

15. opinion makers

مراد از افکار سازان، کسانی هستند که نظر آنها بر قاطبه مردم تأثیر به سزا دارد، همانند روزنامه نگاران، بلاگرها، مفسران و...

16. Carnegie Endowment for International Peace
17. Irakli Garibashvili

نخست وزیر سابق گرجستان که از فوریه سال ۲۰۲۱ تا ماه ژانویه ۲۰۲۴ عهده دار آن سمت بود. حزب سیاسی وی نیز رویای گرجی است.

. سفیر ایالات متحده در گرجستان از ۲۰۲۰ تا ۲۰۲۳. Kelly Colleen Degnan. [18].

19. Eduard Ambrosis dze Shevardnadze
20. Freedom of Information Law
21. Rose Revolution or Revolution of Rose
22. Mikheil Saakashvili
23. civic minded people
24. LeftEast.org
25. well-funded NGOs
26. United Nation Movement

27. retinue. مقصود از هیئت همراه، ساکاشویلی و حزب جنبش ملت متحد اوست.

28. Petro Oleksiiiovych Poroshenko

29. Odesa Oblast. ساکاشویلی از ماه مه ۲۰۱۵ الی نوامبر ۲۰۱۶ فرماندار بندر ادسا بود.

30. Salome Zourabichvili

پنجمین ریاست جمهوری گرجستان با اصالتی فرانسوی-گرجستانی که از دسامبر سال ۲۰۱۸ عهده دار این سمت است.

31. a coup a la Euromaidan
32. Giorgi Lortkipanidze
33. Mikhail Baturin
34. Mamuka Mamulashvili

هم اکنون مامولاشویلی در جنگ اوکراین علیه قوای روس، فرمانده واحد نظامی لژیون گرجی است.

35. false flag sniper massacre

مراد از عملیات کشتار تک تیراندازی دروغین، آن است که در تظاهرات میدان در سال ۲۰۱۴ با برنامه ای از پیش تعیین شده به منظور تشجیع رفتارهای خشونت آمیز از جانب معترضین علیه پلیس اوکراین، تک تیراندازهایی تعلیم دیده در خارج از اوکراین از پشت مواضع پلیس اوکراین به سوی معترضین آتش گشودند تا پلیس این کشور را مقصر این واقعه جلوه دهند. ایضا در این خصوص نگاه کنید به شماره ۲۳ از مجله دانش و امید، بخش دوم از مقاله «پکن ۱۹۸۹ و میدان تیان آنمن»، پاورقی صفحه ۱۴۴.

36. Viktor Yanukovych
37. tent city

معنی دقیق تر این عبارت «اسکان موقت» یا «اردوگاه آوارگان» در چادر است، اما مراد در اینجا آن است که به مانند اعتراضات یورو میدان، معترضین در حصن خود با برپایی چادرها و تسخیر دائمی خیابان های تغلیس صحنه مشابهی را خلق کنند.

38. Center For Applied Non-Violent Action and Strategies

39. Slobodan Milošević
40. kmara. در زبان گرجی به معنای کلمه «کافی» است.

هانوی، هنگ کنگ، و یا دوبی؟ بیروت با گزینه‌هایی نشدنی مواجه است.

رامی آسوم، (اورینوکو تریبون، ۴ نوامبر ۲۰۲۴) / ترجمه فرشید واحدیان



چراغانی برج الخلیفه در پنجم جولای ۲۰۱۹، سالروز استقلال آمریکا

«ما در مقابل انتخاب یکی از این دو الگو قرار داریم: هانوی یا هنگ کنگ؟» (ولید جنبلاط)

این گفته‌ای کلیشه‌ای است که از نسلی به نسلی دیگر منتقل می‌شود: «از بیابان یک بهشت ساخته‌اند» (اشاره به دبئی) در حالی که «ما بهشت را تبدیل به بیابان کرده‌ایم». این کلیشه‌ها مانند ویروس - به آسانی و با سرعت منتشر می‌شوند، آنها نیازی به تلاش ذهنی ندارند، زیرا مغز انسان نسخه‌های آماده را ترجیح می‌دهد و از تجزیه و تحلیل دشوار عادات خود دوری می‌جوید. کسانی که چنین اظهاراتی را تکرار می‌کنند، با نادیده گرفتن واقعیت‌ها، گزینه‌های چندگانه در مقابل انسان‌ها را به یک دوگانه کاذب کاهش می‌دهند.

مطابق این گفته جنبلاط، بیروت تنها با دو گزینه روبرو است، دبئی (هنگ کنگ) و یا هانوی، بدون اینکه حتی به گزینه‌های دیگری چون میلان، بوئنوس آیرس یا قاهره اشاره‌ای داشته باشد.

گویی تمام تاریخ تمدن بشری باید خود را دریکی از این دو گزینه بگنجاند.

ابداع‌گران و مروجان چنین نظریاتی، این اصل را نادیده می‌گیرند که اساساً تصمیم برای تبدیل یک شهر یا ناحیه به یک مرکز مالی جهانی یا منطقه‌ای، یک تصمیم ملی و داخلی نیست، بلکه ناشی از خواست مرکز سرمایه‌داری جهانی در خارج (بریتانیا قبل از جنگ جهانی دوم و ایالات متحده پس از آن) است که در زمانی معین اتخاذ شده است. برای ایجاد یک مرکز مالی منطقه‌ای در جهان سوم، عامل تعیین‌کننده، قبل از همه تصمیم مرکز سرمایه‌داری جهانی به ایجاد آن است. مقدمات دیگری چون جلب موافقت مقامات محلی، ایجاد زیرساخت‌های لازم برای پذیرش سرمایه‌گذاری‌های خارجی، و تأمین منابع انسانی آموزش‌دیده برای مدیریت این سرمایه‌گذاری‌ها، همگی جنبه ثانویه دارند. مرکز سرمایه‌داری با توجه به منافع و ملاحظات ژئوپلیتیکی (که ذکر خواهد شد) مناسب‌ترین موقعیت جغرافیایی برای ایجاد این مرکز را حتی قبل از اینکه مردم محلی از آن مطلع شوند، تعیین می‌نماید.

نمونه‌هایی که تا به امروز در قرن بیستم و در جهان سوم شاهدیم، تقریباً منحصر به هنگ کنگ، سنگاپور و امارات متحده عربی می‌شود. این کشورها به مراکزی برای سرمایه‌داری منطقه‌ای، بانک‌های میزبان، شرکت‌های مدیریت دارایی (سرمایه‌گذاری و مدیریت سبد سهام) و مراکز منطقه‌ای برای شرکت‌هایی از غرب تبدیل شدند که به دنبال محیطی مناسب برای دستیابی به بازارهای مجاور برای فروش محصولات یا خدمات خود بودند.

با مطالعه شرایط پیدایش هریک از این «قطب‌های مالی» می‌توان نتیجه گرفت که همه آنها با تصمیماتی از خارج به وجود آمده‌اند و هدف اصلی آنها جذب مازاد مالی کشورهای منطقه و انتقال آن به مرکز امپریالیستی (بریتانیا و سپس ایالات متحده) است. به زبان ساده، کارکرد این مراکز مالی انتقال ثروت از کشورهای مجاور برای سرمایه‌گذاری در غرب صنعتی از طریق ابزارهای مالی مختلف، از سهام شرکت‌ها و سبدهای مالی عموماً، و اوراق قرضه دولتی ایالات متحده خصوصاً است.

ایالات متحده، نه تنها از نظر ارزش مطلق بلکه نسبت به تولید ناخالص داخلی، بزرگ‌ترین دریافت‌کننده سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی (Foreign Direct Investment-FDI) در جهان است.

شاخص موقعیت خالص بین‌المللی سرمایه‌گذاری (The Net International Investment Position - NIIP) برای اقتصاد یک کشور، تفاوت بین دارایی‌های مالی خارجی کشور (سرمایه‌گذاری شده در سایر کشورها) را در مقابل دارایی‌های مالی سایر کشورها در قلمرو آن کشور نشان می‌دهد. این شاخص، زمانی که کشوری بیرون از مرزهای خود بیش از سرمایه‌گذاری دیگران در داخل آن کشور سرمایه‌گذاری می‌کند، مثبت و در حالت معکوس منفی است.

به طور ناسازواری، ایالات متحده دارای بالاترین میزان منفی این شاخص در جهان است، سرمایه‌گذاری خارجی در ایالات متحده در سال ۲۰۲۴ به حدود ۲۲ تریلیون دلار رسیده است. به عبارت ساده‌تر، این بدان معناست که جهان در ایالات متحده ۲۲ تریلیون دلار بیشتر از ایالات متحده در بقیه کشورها سرمایه‌گذاری می‌کند. این ثروت عظیم از سراسر جهان به ایالات متحده منتقل شده است. در مقایسه، NIIP در هند منفی ۳۶۸ میلیارد دلار و در چین مثبت ۳ تریلیون دلار بود. این بدان معناست که جهان ۶۰ برابر بیشتر از سرمایه‌گذاری در هند، در ایالات متحده سرمایه‌گذاری می‌کند (برخلاف تبلیغات جهانی که وانمود می‌کند هند به یک نقطه جذاب برای سرمایه‌گذاری‌های خارجی تبدیل شده است). همچنین خاطرنشان می‌کنیم که سرعت ورود سرمایه‌گذاری‌های خارجی به ایالات متحده شدت گرفته است. پس از بحران مالی جهانی در سال ۲۰۰۸، تنها در طی ۱۶ سال این سرمایه‌گذاری از ۳ تریلیون دلار به ۲۲ تریلیون دلار رسید. این بدان معناست که در این دوره آمریکا بیشترین جریان‌های سرمایه‌گذاری جهانی را به سوی خود جلب کرده و کشورهای جنوب جهانی را از سهم عادلانه خود از این سرمایه‌گذاری‌ها محروم کرده است.

هنگام بررسی مقاصد سرمایه‌گذاری خارج از مراکز مالی منطقه‌ای، به ویژه هنگ کنگ، سنگاپور و دبی، موارد زیر قابل مشاهده است:

حدود ۴۵ درصد از سرمایه‌گذاری سنگاپور به غرب، به ویژه ایالات متحده، اروپا، و جزایر کیمن (طبق اداره آمار سنگاپور) اختصاص دارد.

در مورد امارات متحده عربی، ایالات متحده به تنهایی ۴۰ درصد از سرمایه‌گذاری‌های خارجی این کشور را جذب می‌کند که به ۱ تریلیون دلار از ۲/۵ تریلیون دلار می‌رسد (به نقل از وبسایت سفارت امارات در واشنگتن). در صورت اضافه کردن اتحادیه اروپا این رقم به ۷۰ درصد می‌رسد. (بدون ارقام رسمی، عدد تخمینی است.)

توجه داشته باشید که سرمایه‌گذاری خارجی هنگ کنگ پس از بازگشت به جمهوری خلق چین در سال ۱۹۹۷، به مرور زمان به جای دنیای غرب به چین منتقل شد.

با این حال، آمارهای رسمی نشان می‌دهد که سنگاپور و دبی همچنان نقش خود را در انتقال ثروت به «دنیای آزاد» ایفا می‌کنند.

شرایط وجود این مراکز مالی را می‌توان به صورت زیر خلاصه کرد:

۱. اندازه جغرافیایی و جمعیت کوچک، بنابراین اقتصاد ملی آنها در مقایسه با سرمایه‌گذاری‌های ورودی ظرفیت جذب پایینی دارد، تا نیاز به یافتن مقاصد سرمایه‌گذاری خارجی برای به دست آوردن بازدهی قابل قبول برای سرمایه‌گذاران موجود باشد (این شرط برای لبنان صادق بوده و هنوز هم هست).

۲. حضور این مراکز به عنوان «جزیره‌هایی» در میان اقیانوسی از اقتصادهای عظیم (مانند اندونزی، مالزی، تایلند و ویتنام برای سنگاپور؛ چین برای هنگ کنگ، و خلیج فارس برای امارات). این جزایر بهشت‌های مالیاتی را برای سرمایه‌گذاران (و هم چنین فرار سرمایه) از آن اقتصادها فراهم می‌کنند. این جزایر سیاست‌های مالیاتی ارفاقی دارند، که اقتصادهای بزرگ به دلیل ساختار متفاوت، قادر به اعمال آن نیستند. این روندی است که در قرن بیستم آغاز و در مورد اندونزی و مالزی که از فرار سرمایه به سنگاپور رنج می‌برند، هنوز ادامه دارد. مقصد نهایی همه این سرمایه‌های فراری، اقتصادهای ایالات متحده و بریتانیا است.

۳. بهره‌برداری از «آرمان‌گرایی» نظام‌های اقتصادی همسایه به نفع به اصطلاح «واقع‌گرایی» سرمایه‌داری. همان‌طور که لبنان از وجود اقتصادهای سوسیالیستی در سوریه و عراق سود می‌برد. این کشورها شرایط سختی را برای فعالیت شرکت‌های خارجی برای حفظ منابع ملی خود در برابر غارت ایجاد کرده و این مسئله منجر به انتقال ثروت بورژوازی سوریه و عراق به بانک‌های لبنان می‌شد. همین امر در مورد اندونزی در ارتباط با سنگاپور و قبلاً چین در مورد هنگ کنگ، صادق است. توجه داشته باشید که همه این جزایر نقشی کلیدی را در پولشویی ناشی از فساد طبقه حاکم در کشورهای همسایه (اندونزی و سنگاپور، سوریه و لبنان، چین و هنگ کنگ) دارند، زیرا سیستم‌های اقتصادی «آیده‌آلیست» هنوز در معرض استثمار سیستم اقتصادی مسلط قرار داشته، و این سیستم به کانال‌هایی برای انتقال ثروت غارت‌شده از آن اقتصادها نیاز دارد.

۴. وجود این جزایر، مستلزم محیطی غنی از منابع طبیعی در اطراف خود و در نتیجه توانایی آنها برای جذب مازاد مالی حاصل از استخراج آن منابع است (دبی مثالی است از این الگو). این امر در مورد لبنان سال‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ صدق می‌کرد، اما اکنون با حضور امارات به عنوان یک مرکز مالی منطقه‌ای این امر ناممکن شده است.

۵. این جزایر مالی از بالاترین درجه حفاظت نظامی در مقابله با هرگونه تلاش همسایگان برای حذف یا پایان دادن به این شیوه‌های انگلی اقتصاد برخوردار هستند. به طور ناسازواری، نیروی هوایی سنگاپور با ۶ میلیون نفر جمعیت، از مجموع نیروی هوایی اندونزی با جمعیت ۲۸۰ میلیون نفر و مالزی با ۳۰ میلیون نفر، قوی‌تر و مدرن‌تر است. ارتش سنگاپور مجهز به تجهیزات آمریکایی از جمله اف-۱۶ و اف-۱۵، از معدود ارتش‌هایی است که موفق به دستیابی به اسکادران جنگنده‌های رادارگریز اف-۳۵ شده است. امارات متحده عربی دارای یکی از قوی‌ترین ناوگان‌های هوایی نظامی در منطقه (پس از اسرائیل) از نظر کمیت و به‌روز بودن است، که به همراه پایگاه‌های نظامی آمریکا از تهدیدات احتمالی (در درجه اول ایران و تا حدی کمتر عربستان سعودی) محافظت می‌شود. البته، هنگ کنگ تا سال ۱۹۹۷ بخشی جدایی‌ناپذیر از بریتانیا بود، و چتر حفاظتی

امپراتوری، آن را از چالش ساخت ارتشی قوی و مستقل معاف کرد.

۶. همه این‌ها مستلزم قوانینی است که برای جلب اعتماد بلندمدت سرمایه‌گذاران منطقه‌ای، بی‌چون و چرا از مالکیت فردی حفاظت کند (مقایسه کنید مصونیت مالکیت فردی در لبنان را با الگوی سیاست‌های ملی‌سازی در سوریه) و هم چنین سیاست‌هایی که نیروی انسانی متخصص در مدیریت مالی برای خدمت بهینه به سرمایه‌گذاری‌ها را تأمین نماید. (لبنان، سنگاپور، هنگ کنگ، دبی).

در دهه ۱۹۵۰، برخی از شرایط فوق از نظر موقعیت جغرافیایی و توانمندی‌های دانش تخصصی در زمینه مالی، در لبنان محقق شد. طبق بررسی بانکدار توفیق کسبار در کتاب اقتصاد سیاسی لبنان ۱۹۴۸-۲۰۰۲، این کشور توانست نقش خود را به عنوان «انتقال‌دهنده ثروت» در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، به خوبی انجام دهد. او می‌نویسد: «دو کارکرد اصلی بانک‌ها قبل از جنگ عبارت بودند از: تأمین مالی واردات و بازگرداندن سپرده‌های ارزی به مراکز مالی بزرگ در اروپا.» لبنان به مدت دو دهه نقش مرکز مالی در منطقه را به عهده داشت، اما به چند دلیل، دیگر ادامه این کارکرد ناممکن است. برخی از این دلایل عبارتند از:

۱. ورود امارات متحده عربی به خط مقدم صحنه مالی از دهه ۱۹۹۰، که مازاد سرمایه خلیج فارس را به خود جذب می‌کند و در نتیجه منطقه نیازی به مرکز مالی دیگری ندارد.

۲. نابودی ثروت کشورهای همسایه یعنی سوریه و عراق. بنابراین، دیگر نیازی به یک مرکز منطقه‌ای فرعی (دستیار مرکز منطقه‌ای در دبی) برای جذب مازاد آن کشورها نیست.

۳. پایان دوران سیاست‌های سوسیالیستی در کشورهای همسایه، که با ورود بیشتر آنها به مدل نئولیبرال پس از سال ۲۰۰۰، آغاز شده است.

۴. فقدان ارتش قدرتمندی که بتواند از الگوی «جزیره مالی» محافظت کند (این یکی از مهم‌ترین دلایل از دست دادن عملکرد اقتصادی لبنان در منطقه پس از سال ۱۹۷۰ بود).

رعایت سیاست بی‌طرفی شرط لازم برای تداوم حیات مرکز مالی است. یک بی‌طرفی کامل در منطقه (عدم تعهد به هیچ یک از قدرت‌های منطقه‌ای). اما بی‌طرفی لبنان با ورود ایالات متحده به درگیری‌های منطقه‌ای دیگر امکان‌پذیر نبود، لذا لبنان کارکرد خود به عنوان مرکزی مالی را که توسط خود ایالات متحده تعیین شده بود، از دست داد. بی‌طرفی در این موقعیت لزوماً به معنی بی‌طرفی جهت‌گیرانه در قبال ایالات متحده در مقاطع کلیدی است، امری که با توجه به موضوع منافع «اسرائیل» به عنوان الویت اصلی در سیاست‌های منطقه‌ای ایالات متحده، اساساً ناممکن است. لبنان موظف است تمام سیاست‌های واشنگتن در مورد «اسرائیل» را بپذیرد.

بی‌طرفی لبنان نتوانست از اسکان آوارگان فلسطینی در خاک خود در سال‌های ۱۹۴۸ و ۱۹۶۷

جلوگیری نماید و همچنین این بی طرفی نتوانست در مقابل سیل آوارگان سوری در زمان جنگ نیابتی در سوریه مقاومت نماید. این امر به دلیل حضور ایالات متحده به عنوان یک بازیگر کلیدی در هردو مورد (فلسطین و سوریه) و عدم وجود ارتش قدرتمندی است که بتواند از خاک لبنان در برابر پیامدهای وقایع بیرونی، از مرزهای لبنان محافظت کند.

به موضوع نیاز جزیره مالی به ارتش قوی بازگردیم. ساخت ارتش قوی نیاز به تأیید مرکز مالی جهانی دارد تا ارتش را از نظر کمی و کیفی به آخرین تجهیزات مسلح کرده (روش آمریکا در مورد امارات و سنگاپور و انگلیس در گذشته برای... هنگ کنگ)، و به طور هم زمان تضمین کند که ارتش کشورهای همسایه در مقایسه با ارتش مرکز مالی منطقه ضعیف باقی بمانند.

اما این موارد برای لبنان صادق نیست، زیرا داشتن یک ارتش قوی با موجودیت «اسرائیل» به عنوان یک کشور فوق قدرتمند نسبت به همسایگانش در تضاد است. اقدامات متعدد واشنگتن در ممانعت از دستیابی ارتش لبنان به تسلیحات (مثلاً از سوی روسیه) گواه این است که لبنان از داشتن حداقل توانایی های نظامی محروم مانده است.

بر اساس همه موارد فوق و با اشاره به دوگانه سازی نادرست ولید جنبلاط و از آنجایی که انتخاب اول (مدل هنگ کنگ) بدون تغییر ریشه ای در سطح سیستم جهانی (از تک قطبی به چند قطبی) برای بیروت غیرممکن شده است، تنها گزینه هانوی برای ما به جای مانده است (اگرچه هانوی امروزی کاملاً با هانوی دهه ۱۹۷۰ متفاوت است).

با این وجود، و با علم به این مغالطه منطقی، می توانیم الگوی متفاوتی سوای هنگ کنگ و یا هانوی را برای کشور انتخاب کنیم، الگویی مبتنی بر یک سیستم اقتصادی براساس تولید واقعی (دانش، صنعت، کشاورزی و گردشگری) و برنامه ریزی برای رشدی معتدل اما پایدار (به جای رشد سرسام آور و به دنبال آن فروپاشی های کاملی که در ۳۰ سال گذشته شاهد بودیم). ارکان این رشد متشکل از صنعتی شدن (تولید)، انعطاف اداری، عدالت اجتماعی و ایجاد ارتشی قوی برای حفظ ثبات، خواهد بود.

منبع:

<https://orinocotribune.com/hanoi-hong-kong-or-dubai-beirut-faces-an-impossible-choice/>
(Al-Akhbar)

لیست شماره‌های قبلی «دانش و امید»

در کانال تلگرام به آدرس:

<https://t.me/DaneshvaMardom>

<https://t.me/DaneshvaMardom/681>

شماره ۱۵، دی ۱۴۰۱

<https://t.me/DaneshvaMardom/710>

شماره ۱۶، اسفند ۱۴۰۱

<https://t.me/DaneshvaMardom/743>

شماره ۱۷، اردیبهشت ۱۴۰۲

<https://t.me/DaneshvaMardom/782>

شماره ۱۸، تیر ۱۴۰۲

<https://t.me/DaneshvaMardom/838>

شماره ۱۹، شهریور ۱۴۰۲

<https://t.me/DaneshvaMardom/889>

شماره ۲۰، آبان ۱۴۰۲

<https://t.me/DaneshvaMardom/932>

شماره ۲۱، دی ۱۴۰۲

<https://t.me/DaneshvaMardom/990>

شماره ۲۲، اسفند ۱۴۰۲

<https://t.me/DaneshvaMardom/1029>

شماره ۲۳، اردیبهشت ۱۴۰۳

<https://t.me/DaneshvaMardom/1070>

شماره ۲۴، تیر ۱۴۰۳

<https://t.me/DaneshvaMardom/1120>

شماره ۲۵، شهریور ۱۴۰۳

<https://t.me/DaneshvaMardom/1160>

شماره ۲۶، آبان ۱۴۰۳

<https://t.me/DaneshvaMardom/1211>

شماره ۱، شهریور ۱۳۹۹

<https://t.me/DaneshvaMardom/577>

شماره ۲، آبان ۱۳۹۹

<https://t.me/DaneshvaMardom/578>

شماره ۳، دی ۱۳۹۹

<https://t.me/DaneshvaMardom/579>

شماره ۴، اسفند ۱۳۹۹

<https://t.me/DaneshvaMardom/580>

شماره ۵، اردیبهشت ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/581>

شماره ۶، تیر ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/582>

شماره ۷، شهریور ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/583>

شماره ویژه فلسطین (تیر ۱۴۰۰)

<https://t.me/DaneshvaMardom/584>

شماره ۸، آبان ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/585>

شماره ۹، دی ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/586>

شماره ۱۰، اسفند ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/587>

شماره ۱۱، اردیبهشت ۱۴۰۱

<https://t.me/DaneshvaMardom/588>

شماره ۱۲، تیر ۱۴۰۱

<https://t.me/DaneshvaMardom/592>

شماره ۱۳، شهریور ۱۴۰۱

<https://t.me/DaneshvaMardom/634>

شماره ۱۴، آبان ۱۴۰۱

ای یاوه، یاوه، یاوه، خلاق

مستید و منگ؟

یا به تظاهر، تزویر می‌کنید؟

از شب هنوز مانده دو دانگی

ور تائب‌اید و پاک و مسلمان،

نماز را، از چاوشان نیامده بانگی

هر گاوگند چاله دهانی آتشفشان روشنِ خشمی شد

«این گول بین که

روشنی‌ی آفتاب را، از ما دلیل می‌طلبد.»

(احمد شاملو)

شکست ائتلاف محور اهریمنان انسان‌ستیز به سرکردگی امپریالیسم جهانی در گرو تقویت اتحاد جهانی علیه امپریالیسم است!

